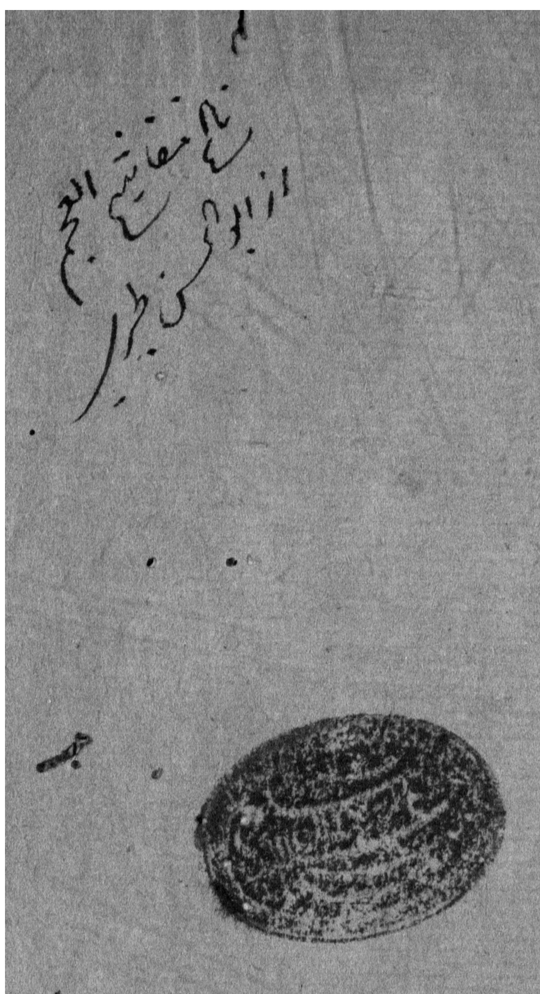
B.L. Ms.
No. 51.
Mafatih-ul-Azam

ع ٥١

مفاتيح العجم



بسم الله الرحمن الرحیم

د خالق جزو کل و نعت افضل البشر و خاتم الرسل بر دل و دیده

و بینش مخفی و محتجب مباد که بنده خاطی ابو الحسن طبری بموجب ارشاد

لی متعالی نواب فلک قباب امیر عالیجناب کنوز حقایق

یق مقرب حضرت سلطانیه معتمد الدولت خاقانیه امیر الاعظم

معظم نظام الدوله امیر علی شیر بهادر لا زال الشمس رفعته طالعیه احتذار

یخ از کتب معتبره سیر و تاریخ مثل دفاتر عاصم کوفی و تاریخ

یقة الاحباب و روضة الصفا و تاریخ حافظ ابرو و تاریخ ابو حنیفه

یوری و شاه نامه فردوسی طوسی و گرشاسب نامه اسدی و سام نامه

جوی کرمانی و تحقیقات از کتب لغات مثل فرهنگ سروری و مجمع الفرس

... نامه قدیم نموده مسمی بمفاتیح العجم ساخت و در هر تذکره و بعد ...

و دلایل از کتب دیگر جابجا ترقیم نموده ام و در همین هر چهار طبقه

... شدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان

روستای آن بلاد بدان ناطق بودند چنانکه پهلوی منسوب بباشندگان بلاد مانند کوهستان شده

دری بباشندگان در دشت و دهات آن و چنین این زبان مخلوط زبان دیگر سابق

نبود و خالص بود گردیده از آن تعبیر بفصیح ترین فارسی نموده اند و بعضی گویند آن زبانی است که اهل

بلخ و بخارا و مرو و شاهجهان بدان کلام میکنند و بعضی گویند لغات اهل بدخشان است و بوده اند

دفاتر و قانون گویان پارسی بدرگاه کیان بدان تکلم مینمودند والله اعلم بالصواب

چون عرصه مدت سه صد سال و بقولی چهار صد و بقول بعضی از کتب تواریخ

... صد سال از طوفان نوح علیه السلام گذشت مردمان مانند گله بی شبان و رعیت بی شهریار

بودند در آن زمان بدره از دره های آذر کوه زاهدی مختلف بود نهایت زیرک و فهیم

نام او اسقربدوس از آل لنطی بن سام بن نوح علیه السلام خلق را رجوع میداشت

از دعا و نفرین او بر جا و خوف بودند و بر عرصه دو فرسنگ کوه دنبال که در جوار

مسکن داشتند اکثر دیوان ظلم و ستم بر گروه انسان مینمودند و میوه ها از اشجار

ایشان میبردند چون همه نزد اسقربدوس فریاد میبردند او نهایت تسلی و دل

ایشان نموده میگفت که یزدان پاک قادر ذو الجلال است هراسان مشوید که عنقریب

انتقام شما بزودی خواهد کشید ناگاه در آن کوه شبی آواز سولنا کی از سر کوه

ای گروه شاد و خرم گردید که منتقم را یزدان پاک پیدا نمود میگویند که آن شب

ماهی بخانه برادر اسقربدوس پیدا شد و نام او کیومرث نهادند اسقربدوس

آن طفل دیده همه گروه را مژده داد که این طفل پیغمبر و سردار شما خواهد شد و کار

... ان و تخم فتنه ظالمان را محو خواهد نمود و در تاریخ معجم ...

... ابو حنیفه دینوری که از کبار ائمه تا

ثبت
اصلاح

…یمی پیدا شده مجملا احوال هر یک مع اقوال او که خالی از فواید …
تحریر نموده امید از ظرفنگاهان خورده بین و هنرفهمان معنی آفرین آنست که هر جا
درین کتاب سهوی و خطائی ببینند خرده نگیرند و کلم ما قال قایل که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود
…رکه نساخ گردد درین وادی بی پایان بدانند که چه قدر نفس سوخته ایم و پی بمنزل مقصود
…برده ام والله اعلم بالتحقیق

باب اول در احوال پادشاهان طبقه اول

…دادیان را پیشداد گویند در پارس نامه چنین نوشته اند که
…نوح علیه السلام تا عرصه دو صد سال کسی حاکم و فرمانروا در ایران … پسر
…مسعود آخر پارس بن پهلوی بن سام بن نوح در تخت تصرف خود آورده فرمانروا گشت
…قدیم الایام تمام مملکت ایران را پارس میگفتند و حدود چهار آنکه آن از رود جیحون تا
…آب فرات و جنوبیه و شمالیه آن از باب الابواب تا کنار عمان است و بمرور ایام هر ولایتی
…بنامی موسوم شده و پارس با سطح و نواحی و مضافات او مخصوص گشت چون
…قدیم خراسان مشرق را گویند و آن ملک در مشرق این سطح واقع شد خراسان نامیدند و …
…مضافات آن و سایر بلاد جبل بواسطه مناسبت آب و هوای عراق عرب
…عراق عجم موسوم گشت این سبب است حضرت سلمان علیه الرحمه را که …
…زبان … پارسی گویند در این زمان قدیم هفت زبان پارسی بود
…هروی دوم سکری سوم زاولی چهارم سغدی پنجم پارسی که باشند …
…اصطخر … سخن میکردند ششم پهلوی که مردم ری و سپاهان و همدان و نها…
…مضافات آن بدان تکلم میکنند در زمانه پهلوی … این زبان باشندگان
…
… و پهلوی شهر را میگویند …
… زبان مخصوص پهلوانان را … تحت کیان
…م دری که باشندگان … جهان …

...شیده

بنیاد نهاد و هفت دیوان را بسته نزد پدر آورد و کیومرث که مانند خورشید

سپرده خود بسوی کوه چندی بعبادت بسر برده بدار بقا انتقال نمود سیامک

پادشاهی بعد او مانند خیر هوشنگ بتخت نشست از عدل و سخاوت و همت و شجاعت

جهان آباد نمود چهل سال پادشاهی کرد و بقول بعضی صد سال پادشاهی او مانند

و صد کس از ابناء او مذکور در اول اوان بودند روزی بر کوه میرفت که ناگاه ماری

مهیب پیدا شد هوشنگ سنگ گران برداشته بر وی انداخت ناگاه آن سنگ [illegible]

آتش برخاست بسنگ دیگر خورده شراری برجسته بخس و خاشاک خشک پیچیده شعله

بلند گردید هوشنگ فروغ اول و نور ایزدی دانسته سجده نمود بعد از آن [illegible]

آن آتش را مشتعل کرده زیر کوه انبوه جشنی نمود و صد آتشکده بهمان شب افروخته

گردیدند و نشاط و جشن عظیم نمود نام آن جشن سده نهادند و نام آن کوه آذرکوه

نمود و جوی بر آن کوه بسیار است و نام آن جوی مار نهاد بعد از آن آهن از جرم سنگ جدا نموده [illegible]

[illegible] آهنگری ایجاد کرده عمود و تبر و اره و تیشه ساخت و [illegible] بر کوههای تراشیده بچرخ تاب داده

تار و پود ساخته ملبوس و پتو و برد ایجاد [illegible] و حصار و قلعه های بلند نمود و زراعت

و باغ و کشت جابجا تیار ساخت عرض در زمانه [illegible] بسیار رونق و زیبای گرفت

و تجدید عمارت بیت المقدس نمود و جهان و جهانیان از جهانبانی او رونق

رونق تازه بروی کار می‌یافتند چهل سال پادشاهی کرد و بقولی صد سال [illegible] وفات

او فرزندش جمشید و وزیر خود زرسب نامی را طلب نموده فرمود که جشن عام کنند [illegible]

را مال و زر داده دست خود [illegible] عذر تقصیر [illegible] خواست و فرمود که حالا من رفتنی

[illegible] او بر خود [illegible] مگذارید [illegible] رعایا [illegible] یزدان پاک شهنشاه را [illegible]

[illegible] بر بالای تخت افتادند و یک شور [illegible] بر پا گردید آخر هوشنگ از دنیا در گذشت

[illegible] درانده زرسب عاقل گرفته از

[illegible] ریاست اما [illegible]

[illegible] کشته و ملک [illegible]

عادیه نام که بار حمل شده به دشت دلگیر اندا[خت] و در آنجا برگشته بر کوهی که مسکن او
عادیه شب روز گریه مشغول هر گاه وقت شام آن دیو مراندی مشغول
از خرابه و جبال برای آدم می آورد و خیال داشت برود در از عوی عادیه سرخو
بر سنگ تیز زاندیوا و در ازعودی که باز سر آمس بخواهم مشغول غرض بعد به ماه فرزند
متولد کرد عادیه چهره دید که بسیار بکر بیست و بمانند زیر کوه اسد بره با
بکلیچ نهاده بیر دلاشتیر ده سر کمان خود گشت از قدرت خالق ارض و سما یاد
در آن دره یار بک اسه بچه داده لشته تک لستاه بدین اندو لستاه دیار
بچه خود را به سر کوه شانید و خود سر راه رفتی تک بار لستاه از حکم خدا بردران
غار آمده برای نگهبانی می‌ایستاد خود عرصه دوازده سال گذشت روزی عادیه جوانی
بجواب دیده بوی عرض روحی یافت که او از نگوشش رسید که فرزند نیست عادیه شنیدا
شده بسیار گریه کرده مصطو شاه زیر کوه آمده دید که سمان جوان
باز میکنند عادیه سوی او بدوید آن بردو بدره کوه نگر بخشند که ناگاه افتح کفیه
دار بالستبان عادیه دستلبه گریه و فریاد حال خود گفتند یاد آن اسیر هم رسیدواز
حاکم حدا کو باک دیده عادیه راه داد خود عادیه فرزند را السنه چسبانید شیر از
از لستان بخی شنید غرض سر آورد او شانید مشغوله حاجت می‌خوراند سر بخیر زد فرزند
مراندی و تنها شام که وقت آمدی دیو بودی باز سر کوه رفتی هم بیابان و دشت
و قواعد فرزند را تعلیم نمود روزی آن دیو بیش از وقت آمده عادیه بنا بر عقبه زیر
کوه آمده دید که با جوانی لشته است نعره زد مثل بلای سیاه خوفی رسید آن
طفل سر دو شاخ سر او گرفته بر زمین زد و گردنش شکست و چند جوان دیگر کشته
دست مادر گرفته یکرده خود رسید با در او تا
حرب و قتال عظیم بد نوال رو داد اهم رو
دیهایم شریک او بودند قاتندیوان را کلیشه

ها از انکه طهمورث دیو بند بعد استیصال دیوان رسیب را ویران ساخته متوجه گجرات گردید در اثنا
نهایت با فوج و حشم و چند ملک طهمورث را گرفته بقتل آورد دیو رستم عرض کرد که اول فوج را ضایع کنی تا رعایا

تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاسی وهن و خلل روی نماید
کارها از سنن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش بظهور آید
بنای ملک یکبارگی شدی ویران ٥٥ اگر نبودی تیغ سیاست سلطان
طهمورث بر حسب صواب دید وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم ابواب
مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و نقدی بحساب
که اوهام دبیران از عدد احصاء آن عاجز آید در وجه مواجب و مایحتاج لشکر
صرف کنند و روزی چند دران شغل آنچه شرایط اهتمام بود بجای آورد
و بعد از ان با لشکری مانند ریگ بیابان افزون از حساب محاسبان
و سیصد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر
همه زنده پیلان گردن شکوه ٥٥ به تندی چو دریا بهیکل چو کوه
که در مبداء جلوس او از هندوستان آورده بودند روی بدشمن
نهادند چند مسافت میان جانبین متقارب و آوازه وصول خسروی
مقصود ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه
متمکن یافتند از کرده پشیمان و از انگیخته نادم گشتند الان قد
ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان
که بحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا
را از هوای اباء بزیر شست آورند روانه داشتند و از طغیان
طوفان بزورق خلاص پناه جستند ٥٥ درشتی چو با خصم نتوان نمود
برفق و نرمی بباید گشود ٥٥ چه خوش گفت گوینده کاردان

که در سر هنر بود و بسیاردان   درشتی و تندی نباید بکار

بنرمی برآید ز سوراخ مار   و رسولان بپایهٔ سریر اعلی حاضر
گشتند هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از
خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه بر وقوف
قرار نگرفت و گفت من یزرع الشرک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن
و خرمن وفا جستن داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفاق جستن کار
بیخردان و پیشهٔ دیوانگان باشد

ندانستی چو حنظل می نشاندی   کز انجا نیشکر نتوان درودن

باستظهار اندکی مایه با ترک   هلاکو خان بود زهر آزمودن

شاه امثال این کلمات بر زبان
[illegible] فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خایب
و خاسر باز گشتند طهورث در عقب ایشان با لشکری بیکران روان
شد و چون تلاقی فریقین نزدیک گشت

دو رویه صفدران صفها کشیدند   همه روی زمین لشکر کشیدند

نفیر نای و خروش کوس بطبقهٔ زیرین
و قبهٔ سپهر برین رسید و مبارزان هنر که هنگام جنگ چنگ در
در گریبان نهنگ زنند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج
دریای نبرد صورت فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون
ماهچهٔ رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود
سینهٔ دلیران از میان لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت
و سپاه مظفر شعار چون مرغ که اقتناط حیات کند اکثر اعدا را در ان صحرا

بمنقار نقار برچیدند و فوجی در قید اسار و ذل رقیت گرفتار گردید
و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از انسال تیغ آفتاب گریزنده
راه فرار پیش گرفتند ¶ چو صبح خنجر خورشید برکشد ز قراب
نجوم را نبود بی‌شک از گریز گریز ¶ دران زمان قطرات سحاب را چه محل
که بحر موج براند از دل ثری تا ثیر ¶ و بعد از وقوع این فتح نامدار
شهریار عالیمقدار مبشران باطراف عالم فرستاده ملوک
آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه نهادند و در
سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب
اعدا فراغت یافت و ذات همایونش در فراش راحت و سکون
روزی چند استراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت و فرمود
که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی از مظلومان را که بتظلم پیش ما
نتوانند آمدن و ما بر احوال ایشان واقف نشویم بدهیم و دران مدت
که طهمورث بالشکری فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار گرد
معمورهٔ آفاق برآمد هیچکس در عرصهٔ تحمل کلفتی و مقاسات شدتی
نیامد ¶ نه خاکی بخون کس اغشته شد ¶ نه یک مور در زیر
پی کشته شد ¶ و بعد از چندگاه که بمستقر عز رسید قحط و غلایی
قوی روی نمود و بتدبیری که سابقا مذکور گشت آتش محنت جوع را منطفی
گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت
بروی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا م

ومعالجه او کوتاه شد و چون امارات و علامات موت ضعف در خود مشاهده
کرده دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز
خواهد نمود با خویشتن گفت که وقت نوبت و زمان انابت است

ندارم در همه عالم کسی من — چرا بر خود نمی گریم بسی من
اگر صد آشنا در خانه دارم — چو من مردم همه بیگانه دارم

و بعد از تیقن بموت خود جمشید را که ولی عهد بود طلبیده مراسم
وصیت به تقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده روی بمنزل باقی آورد
زمرهٔ گفته اند که در زمان او مرگ عزیزی در گذشتی از برای تسلیهٔ
خاطر حزین بصورت مصیب بتی ساخته و بمرور ایام مردم سبب ساختن
اصنام را فراموش کرده و ایشانرا شفعا انگاشته بعبادت
بتان اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث
مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد و معیشت بمقتضی کریمهٔ لکم دینکم
ولی دین عمل فرمود بنای قهندز مرو و احداث آمل و طبرستان
و ساروبه اصفهان و مداین سبعهٔ عراق عرب که اکنون خراب است
و غیر ذلک منسوب باو است قیل فی بعض الکتب و هو من اولاد هوشنج
و ملک اقالیم کلها و کان مطیعا الله عز و جل و خضع له ابلیس و جنوده
و کان محمودا فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للناس و اول
من اتخذ زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ
المواشی و حراستها السباع و کتب الفارسیة و در تاریخ جعفری

مذکورست که گویند طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد
دیو بکشت و هشتصد سال عمر طهمورث بود و سی سال سلطنت کرده
در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب رام کردانیدن دیوان وحشی
ایشان را به تسخیر قوای سبعی و شهوانی و ازاله صفات ذمیمه تاویل
کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع القلیل النافع
فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او امر فرموده ست
که بادشاه صایب رای صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلا
خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آنچه ازوی صادر شده باشد
قیام تواند نمود ذکر سلطنت جمشید این کلام مرکب است از اسم
و لقب جم اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید نیر ست
قیل و من ذلک یقال الضوء الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع
شمس را ابو حنیفه دینوری که از کبار ائمه تاریخ ست گوید که جمشید
پسرزاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران
خوانند و طایفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است
و گروهی را اعتقاد انکه برادرزاده اوست و روایت اشهر انکه
پسر صلبی وی است و بالجمله

چو طهمورث از ملک بربست رخت / مقرر بجمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت / بیاراست گیتی چو باغ بهشت
نخستین که در ملک بگشاد دست / در فتنه بر خلق عالم ببست
ز اندرز طهمورث پاک رای

برون یک سر موی ننهاد پای   بهر کار و هر جا که آهنگ داشت

نظر بر وصایای هوشنگ داشت   چون جمشید بر تخت فرماندهی

بنشست اساس پادشاهی و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت
مشید ساخت و بار رعایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت
زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی خلایق ببست
و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق
از جمیع خلایق متفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه
فرمان روا گشت و طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از خدای
عز و جل مسالت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد
و دعای او مستجاب شده سیصد سال هیچکس در ممالک او بیکی
از این سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد
تا مجموع تابوتها را بشکستند و طایفه از جهال فرس را عقیده آنست
که سلیمان عبارت از وست و این سخن از چند وجه باطل می نماید.
اول آنکه نزد جمهور اهل اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان
علیه السلام زیاده بر دو هزار سال بوده دیگر آنکه جمشید در اواخر
ایام سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که ما کفر سلیمان
دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ
دشمنی را بر سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد
و چون جمشید دایره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او

بر بحر او بر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و هنوز
آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرموده دانست
که اجرام علوی و اسقطسات سفلی که طبایع را امتزاجی دارند
در وجود خویش محتاج اند بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و ارادت
گزیر نبود و هرچه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد
لاجرم معتمدان و مسرعان را باکناف و اطراف عالم فرستاد
که از موجودات بحر و بر هرچه یافتند بیاوردند و فرمود که مرکبات
نباتی را در موضعی معین بنشانند تا بمدد اجزای خاکی و آبی با بسط
اعتدال بود خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر
یک ظاهر گردد و چون نقش بند قضا بقلم تقدیر چهره عرایس اشجار
بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و نبات نباتات
از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بادور گشتند و آنچه در ذوات
ایشان مضمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان مفردات
و مرکبات ادویه و اغذیه بپرداخت و طبیعت هر یک از آنها را
شناخته نافع از ضار جدا کرد و هم چنین فرمان داد تا معدنیات
و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند
و جوهر آهن را که در وی برودت و یبوست و حدت و صلابت
بود شمشیر و خنجر و زنده و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر
و سیم و لعل و یاقوت و ما یشابه ذلک پیرایهٔ عروسان و آرایش

شاهان کرد و باستخراج قز و ابریشم پرداخته و آن را برنکهاء
مختلف ملون کرد اینده فرمود تا جامهای قیمتی ازان بافتند و عود
و عنبر و انواع طیب باالتفات و اهتمام او سمت ظهور یافت و شهرهای
عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام شد
و عالم رونق و انتظام یافت غنا و استغنا و احتیاج و افتقار پدید
آمد مراتب و مقادیر امر و مامور رئیس و مرؤس ظاهر گشت و بقولی شراب
ارغوانی که قلیلی ازان چنانکه دانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره
انسانیت دران زمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن
بود که از انگور لطیف ترین اثمار است بجهت تغیر هوا و استیلاء می
سرما در زمستان و بهار چندان خطی نمی یافتند پس جمشید فرمود تا آب
آن را از پوست و دانه جدا کرده اناء اندا ختند و هر روز خود بر سر ظروف
آمدی و عبارات آن را بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شده
طبیعت از وی متغیر گشت و شاه عالم پناه بتصور آنکه ماء العنب زهری
جانگداز است امر کرد تا سر آنها را استوار ساخته نگاه داشتند و جمشید
را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاق
او را درد سر مثابه روی نمود که بمرگ راضی گشت و با خود اندیشید که
در دفع این الم صواب آنست که ازان زهر جانگداز که شاه در خم دارد
و چندان تناول کنم که جان تقابض ارواح تسلیم نمایم و ازین بلیه خلاص شوم
بسر خم که نیایم بدر از میخانه   تا بدان دم که مرا بر نشود پیمانه

و چون کنیزک بر حسب اندیشهٔ خویش قدری از آن بیاشامید نشاط و امر
و اهتزازی پیدا گشته صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه
چند شبانروز صورت خواب در خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت
و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه
رسانید و جمشید مجدداً این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام
نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را
شاه دارو خواندند

شاه دارو بود شراب بلی — زو چو بر حد اعتدال خوری
لیک با زهر همسری دارد — تو با فراط اگر زلال خوری

در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید
در مبادی سلطنت از سیستان که دار ملک او بود بجانب فارس توجه
نمود و بنای بنیاد نهاد که مبداء آن صحرا اخضر که بود و منتهی آن وسط
رامجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ
در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را
در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته و امروز از رسوم آن عمدهٔ دور
و ستونها ثبوت ظاهر است و در السنه و افواه اسم آن بچهل مناره
و ابر و سایر است و چون خسرو انجم اطناب سراپردهٔ شاهی
از دنبال ماهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف
و اعیان ملک بپایهٔ سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود در آن مقام
مبتهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی برآمد و بساط نشاط مبسوط.

داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بوفور بذل احسان و شمول عدل و داد و مثال واجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کائناً من کان اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفا لذات و استحصال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان بی ترانه‌های میگوفتند لاجرم مجموع خلایق بنابر اندکی رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر میگفتند که اکنون که

چمن از دست گل پیمانها خورد — صبا زلف سمن را شانها کرد

کنار جوی از سبزه جبر بست — میان کوه از لاله کمر بست

جهان پیرانه سر گیتی جوان شد — زمین گوئی ز سبزه آسمان شد

هزاران گل چو طفل نورسیده — ز برگ سبز لوح نو گزیده

بزاری عندلیب از گل وفاجوی — گل از گهواره چون عیسی سخن گوی

بر آور ها و هوی مهجو مستان — ز نقد وقت داد عمر بستان

امان ندهد که یک شربت خوری آب — که چون کشتی عمر افتد بگرداب

گز این پس می ندانم تا توانیم — بیا تا کام دل با هم برانیم

و در خلال این احوال حکیم مرتاض بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و بر اصابت رای اصابت اندیشه ثاقب دبیرانا با حاصل امروز ضمیم کردی

هرچه فرد امنتقش گشتی بر الواح ضمیر　　وی خبر دادی بفکر روشن و رای منیر

فن موسیقی را که جزوی است از اجزا ریاضی استنباط فرمود و فحوای
بیت امیر روشن ضمیر بدیم الله سمو مناقبه که در جمیع فنون بتخصیص در فن
شریف موسیقی باتفاق تازیک و ترک و کوچک و بزرگ مهارتی تمام دارد
مصدقه رجال حکیم مدقق مشار الیه آمد و آن بیت اینست

باری علم آرا یلا صاحب کمال　　که کامل اینینگ دیک تابیلماق محال

و بعد از ظهور این مطلع علم مطبوع دلبند مطربان خوش آواز و خنیاگران
بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی
و لحن باربدی ادا میکردند و طبع شاهانه را از آن اغانی نصاب شادمانی
و مایه ادراک امانی حاصل شده میگفت

گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است　　نغمه آواز خوش وقت سحر دلکشتر است
از جمال یوسفی گر حظ جسمانی است خوش　　قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر

و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی باتنساق
امور دیوانی و انتظام اشتغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک
و اعانت اولیا و اهانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند
که پیش از جلوس او بسوی تدبیر بعضی گماشتگان روی نموده بود
به نیکوتر وجهی و محبوب ترهیئتی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم
منقسم ساخته حکم فرمود که هیچ کس در مهم دیگری مدخل نکند قسم نخستین
علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیوم اصحاب حرث

وزراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و کسب چنانچه اربعه عناصر
سبب بقا نوع است این گروه موجب آبادانی عالم اند نخست نسبت
با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی و اختر
شناسان سپهر هدی اند غایت جهد مبذول دارید و حلقه مطاوعت
این جماعت در گوش کنید و کمر متابعت این طبقه را بر میان بندید که
کیفیت وصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و کمال اسلام
و شریعت بگفتار ایشان منوط است و بقول این جماعت مربوط

وارثان انبیا اند اهل علم — رشحه اقلام ایشان کیمیاست
توتیای چشم ارباب یقین — خاک پای وارثان انبیاست

و بنسبت دبیران این طایفه و اهل قلم گفت که نوک خامه مشک رنگ این
این طایفه بلبل بستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بار ایشان
عندلیب اغصان براعت و چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشکین
افشان شام دام عنبر فام کشند رخسار ملک و چهره دولت را خط
دوام و خال خلود آراسته دارند و از دریا در مکنون و از کان خزینه
قارون بیرون آرند — چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد
زبان خامه دستور کار دین سازد — دو توام اند حسام و قلم که خسرو عهد
به پشت گرمی این هر دو گردن افرازد — زنهار تا در حفظ جانب و علو
مکان و تفخیم قدر و تعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکید است
بتقدیم رسانید و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه

از شرایط مبالغه است بجای آرید و صلاح عباد و رشد امم در زبان
تیغ و قلم مدغم و مبهم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر مفوران
بر ایشان جنایتی و خیانتی ثابت شود پادشاه باید که بر مقتضی وقت
به تعزیر مال فرمان دهد بس جز ایشان بنا بر تادیبی که یافته باشند
دیگر جرات ننمایند و خیانت اندیشند و نیز شهریار باید که بر اهل
تقدیر و حسد اقبال نماید و بگفتار این گروه فریفته نگردد و یقین شناسد
که حاسدان را اغراض فاسده برین فعلها شایست و قولها بایست
گماشته است زیرا که می خواهند که بمناصب علیه آن جماعت فایز شوند
و در لباس راستی و امانت اضعاف خاینان در اموال پادشاه تصرف
نمایند و درباره لشکریان و اهل سلاح گوئیت که زبان تیغ بیدریغ
شان مفسر آیات فتح و نصرت است و لمعان سنان جان ستان
شان نگاهبان دین و دولت دلیران روزگار اند و جانبازان روز کار
جواب خصم به تیر و نوک سنان دهند و رقاب گردن کشان بر ربقه
عهد و پیمان آرند — اگر سوی فلک بازو کشایند
بناوک خوشه پروین ربایند — چنان شمشیر کین از کف بر آرند
که دریا ها ز هیبت کف بر آرند — و گوئیت که آبادانی مملکت خواقین
از غمرات اجتهاد دهاقین است آنچه به نیل آمال و نظام احوال خلق
باز گردد و سبب بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد تعاطی
بنی آدم باشد بسعی کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع

وتمیشر ربع و وفور دخل وحصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان
مربوط رنجهایی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آید احتمال کنند
و در محلی که از شدت سرما آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن
ماهی ز عشق تابه گرم اندر آبگیر خواهد که باز گونه کند پوستش چو خویش
روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر باز یاد ان بخواهد ... شد یار
اشتغال نمایند و از تعهد انار زرع در واحرث بهیچ شغل دیگر نپردازند
و در زمانی که از حدت گرما جواهر از تبش آفتاب در دل کان
گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ میان نیل ز تاثیر قوت گرما
چو موم نرم شود تاب در دهان نهنگ در اقامت درود ن کشت و فعالیات
شغل حصاد و عزایم همت با مضار رسانند زنهار که در اکرام تودد و خیر
حال این طبقه مبالغه واجب شناسید اگر ایشان در کار حراثت اهمال
کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا
خود پدید آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد
و در امثال گفته اند که بپای برهنه بر خورده الماس توان رفت
و بر محنت جوع و بلاء گرسنگی مصابرت نتوان نمود و ابیات مشهوره
املح الشعرا شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة والرضوان مناسب حال و مویّد
مقال می نماید گوش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف و چنگ و نی دیده شکیبد ز تماشای باغ
بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ور نبود بالش آکنده پر

خواب توان کرد جز زیر سر		ورنه بود دلبر همخوابه پیش

دست توان کرد در آغوش خویش		وین شکم بی هنر پیچ پیچ

صبر ندارد که بسازد به هیچ

و گفت که محترفه و صناع را دل جوئی نمایند و ایشانرا بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض مرسانند و هر یک را در صنعتی و حرفتی که بینند تربیت بلیغ کنید تا در ان پیشه ماهر شوند گویند جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که آهستگی و مدارا که یعنی در محاربه تانی باید نمود و از شتابزدگی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال آیین شجاعت نیست

شجاع دلاور که لشکر شکست		خرد بر شجاعت ستایش کراست

تهور پسندیدهٔ عقل نیست		جنون و تهور بمعنی یکیست

و در انگشترین دوم مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت و عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد

از داد بادشاه چه بهتر به نزد عقل		کز عدل او شود متمشی علی الدوام

هم شرع را طراوت و هم نور را کمال		هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام

و بر انگشترین سیوم که تعلق به بریدان و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسسان بادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند..

ز جاسوس و منهی خبر باز دان		که جاسوس و منهی بود راز دان

شهی را که منهی و جاسوس نیست

دیارش ز تشویش محروس بمنت   و در انگشترین چهارم جهت ظالمان

و متظلمان مسطور بود که سیاست و انصاف

از تو گر انصاف آید در وجود   به که عمری در رکوع و در سجود   آورده اند

که چون در مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نگشت و بعلت پیری مبتلا
نشد و خزاین را از سیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه
و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات جیحون افزون دید بمقتضی ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بگردون برافراخت
و صدای انا ربکم الاعلی در این طاس نیلگون انداخت و پیشانی
از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت
و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق
را تکلیف نموده تا پرستش صور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور
است که سبب دعوی بی معنی جمشید آن شد که روزی شیطان
بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد او در آمد و بایستاد و جمشید
متوهم شده پرسید که تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان
سماوی ام که ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدام است شیطان گفت مرا بگوی
که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت این خلاف واقع
است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده و چندین هزار کس پیدا شده اند
و مرده اند و هرگز ترا رنجی و المی روی ننموده و از موت و زوال محفوظ
و مامون ماندی این همه تواضع و فروتنی منمای که تو خدای آسمان و زمینی

مدبّر سموات بودی و این همه خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام
داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز بآسمان
روی و اکنون تو خود را فراموش کرده و من یکی از فرشتگان توام
و بنابرانکه ترا بر من حقوق بسیار است بخدمت آمدم تا این معنی را
بر تو روشن کرده‌ام و صواب آنست که فرمایی تا عباد عبودیت تو قیام
نمایند هر که فرمان برد باوی نیکویی کن و آنکه تمرد نماید او را باتش
بسوزان و زمرهٔ از مورخان گفته‌اند که شیطان دران حکومت
با جمشید گفت که من رسول خدای سماواتم و او پیغام داده است که
چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که قدر خویش شناسی
و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد
که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا
که یکی از ملایکه سماوی‌ام می بینی و شیطان امثال این خرافات گفته
همان لحظه از نظر جمشید غایب گشت و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق
گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی‌ام و از سپهر برین بزمین آمده‌ام
تا سرانجام مهمات انام نمایم و این نعمت‌ها شما را داده‌م و بیماری و موت از
شما بر داشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت
بر میان بندید و هر که موافقت نماید درباره او عنایت و عاطفت ارزانی
دارم و آنکسی که مخالفت ورزد باتش عقوبتش بسوزانم و جهت نفاذ حکم
خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را بامید و بیم در راه ضلالت

افکندند واکثر خلایق طوعاً وکرهاً بر پرستش او قیام نمودند وطایفه از اهل
توحید که سر باز زدند بآتش قهر سوخته گشتند وچون جمشید تجبر اکردن
کشی آغاز نهاد واز امور سیاسی که قصر مملکت بواسطه آن راسخ
البنیان است باز داشت داوقات وساعات ایام حیاة را بر ارتکاب
مناهی وملاهی مصروف کردانیدند لاجرم نظام کارها گسسته شد وعقد
امور گسیخته گشت وزمانه سر ذهاب الدوله وزوال النعمه فی شراب
العشیات ونوم الغدوات اشکارا کرد ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول
ایام وکثرت بیداد او بستوه آمدند عالم روز معاد شداد عاد را بران
داشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را با حشمی انبوه قیامت نهیب
کردن شکوه ⁂ افزون ز ذره در عدد وقطره در شمار
بیش از نجوم در فلک وموج در بحار ⁂ بقهر وقمع او فرستاد ومشهور آنست
که جمشید با او در مقام مقابله ومقاتله آمده انهزام یافت ومدتها
در اطراف کاینات سیر میکرد وچون سپهر دوار سکون دل خویش
در حرکت می دید عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند وآن بی باک
فرمود تا باستخوان ماهی که بمنشار مشابهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند
جهان با همه زینت وزیب او ⁂ نیرزد بدین رنج وآسیب او
وحافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در کرشاسف نامه می گویند
که جمشید مجهول وار کرد عالم مدتی بدید میکرد دیدار او در حوالی سجستان
شد ودختری از ان قوم بخواست واز وفرزندان متولد شدند که گرشاسف

ازان نسل است و رستم ازان تخمه والعلم عندالله سبحانه وتعالی
و طایفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند و اورا پیغمبر
می شمارند گفته اند که چون از صولت لشکر وصدمت سپاه ضحاک آگاه
شده است که قوت مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست
ندرد متحیر و سراسیمه گشت و امارات لحت منحوس و طالع منکوس را
مشاهده کرده بهر جانب که توجه می نمود خود را بسته بند بلا و خسته
رنج و عنا می دید و ویراست که گفته اند خدای کار چو بر بنده فرو بندد
بهر چه دست زند رنج دل بیفزاند و چون به یقین معلوم کرد که تدبیر انسانی
با تقدیر آسمانی مقاومت نتواند و حکم توقیع مشیت با آرزوی امنیت
مندفع نگردد شار ام الی تن برضا داد و دل برقضا نهاد و با
موبد موبدان قرار بر فرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی مختفی
و متواری بود و با آب و گیاهی قانع بودی تا دوی بشهرستان عدم
آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر می نماید
شنیدم که جمشید از تخت و لخت زد بنا بعقبی چو بربست رخت
چنین گفت با موبد کاردان که ای بر هنر مرد بسیار دان
بمقصد رسید از جهان سال من شد از موج دریا فزون مال من
بحکم ابد احکام دیو و پری در انگشت کرده چو انگشتری
چو بختم نگون گشته و آشفته کار بدین روز بنشستم از روزگار
فلک را خود این رسم و آیین بود که در مهر ورزید نش کین بود

چو شاکرد صنعت کر حقه باز | به جمشید چیزی که نگرفت باز
دلا حال جمشید گیتی پناه | عجب نیست از گردش سال و ماه
بگفت این سخن شاه صاحب روان | وز انجا براه عدم شد دوان
که این کهنه سقف مقرنس نهاد | ازین گونه بسیار دارد بیاد

و در بعضی از کتب مزبور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را بر کنار دریا چین در میان درختی میان تهی یافت و لعوز خورده او مهم آن دوحه چمن خسروانی را همان لحظ باره مع تلک الشجره بقطع رسانیدند و طایفه عمر او را هفتصد سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی گفته اند که هفتصد سال زندگانی یافت و سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که چاهها و شاه راهها در کوه و صحرا پدید ساخت جمشید بود و مکرر درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته که تناقص حکایات مبنی بر تخالف روایاتست از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادات والسعادة ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیکبختی هاست و نیکبختی ها دریافتن آرزوها و گفت که اگر سعادت بجلادت حاصل شدی و ریاست بجبلت دست دادی مهر بوکان بنادنی هوری دستور کشوری و هر کار دانی دیوانی بودی

ای بکوشش فتاده در پی بخت | بخت و دولت بکاردانی نیست

هر کرا قدر و جاه و حشمت هست   جز بتائید آسمانی نیست
و گفت در نزول حوادث و حدوث نوایب نه نسب طاهر مفید بود
و نه حسب فاخر مانع اید   کرا باخرد نیست پیکانکی
بنازد بمردی و فرزانکی   که چون پای دولت بلغزد زجای   نه مردی
کند پای مردی نه رای   و گفت مرد ثابت رای پای برجای بود که چون
برک بید بنا خذ که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون کیرد و نیز باید
که از برای حطام دنیا که زهرات او بر زهر آب ماند باید که فکر دور و دراز
و اندیشه بجا نکند از لجو راه ندهد   اکر خواهی چو بسیاران
طریق حزم ورزیدن   نمی باید بهر بادی چو برک بید لرزیدن   و چون
جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او بقدر بسطی
واقع شد ذکر سلطنت ضحاک تازی چو جمشید از وحشت آباد تخت
بیرون برد و بکرفت ضحاک تخت   فضا کرد ملک اقالیم سبع بقرر ضحاک
بهرام طبع   اساسی که آن دشمنی دین نهاد   نه بر وضع شاهان
پیشین نهاد   در ایام وی این سخن عام بود   که ایام او شر
ایام بود   جمعی کویند که ضحاک خواهرزاده جمشید است چه خواهر
او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طایفه را عقیده
آنکه از اولاد و احفاد مذکور سیامک است و مجوس او را نسب بشش
واسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب وده اک نیز
کویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی

بیوراسپ گشت و چون متصف بده عیب بود ملقب به ده آک شد
زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت
وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت
اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بلاهت و بددلی و عرب
لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک
بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب
او را علوان و عجم مرداس خوانند بنا بر خداپرستی و صفای نیت
و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع میفرمود
مفید نیفتاد و ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشته
صورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان
آورد و آن ساحر فاجر او را بنیرنگ و افسون بران داشت که پدر را
از میان برداشته بضبط مملکت مشغول گشته معنی بیت شیخ نظام افاض
الله سحاب الغفران درین ماده تخلف نمود که میفرماید

پدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز شش مه نپاید

و میشاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه
شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید ان شاء الله تعالی مشهور است
که ضحاک پادشاهی بود بی باک و پرخاشجوی و شهریار سفاک درشت
گویی که آب خشم باد سموم را طبیعت آذر دادی و ژاله در کره زمهریر
شعله اخگر ساختی چون قضای مبرم بر سر پیر و جوان و قوی و ناتوان

نه بخشودی و لبنان اجل مختوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر ابقا
نکردی نه سیرتی که از و خاطری بیاسودی نه صورتی که کسی
دوستدار او بودی و چون روزگار ناپایدار بجمشید وفا نه نمود
و ایام دولت او انقضا یافت سریر جهانداری و سراپرده شهریاری
بر جهود ضحاک اهانت پذیرفت مذموم و قوانین محدث درمیان آورد
و روی از متابعت شریعت گردانید و احکام ملت در پس پشت نهاد
طریق مطاوعت نفس بدکیش گرفت و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم
خویش چون تنبک و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه
ساخته نقاب وفا و پرده حیا بر انداخت و بهتک استار و شکست
دمار احرار جرئت نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و علامات
بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر می‌شد و ذکر مطالبات و مصادرات
او مو ضدرات و تحملات ناوجوی در اطراف آفاق گیتی اشتهار می‌یافت
و چون برین منوال کمابیش مدت هفتصد سال و زر و مال اندوخت
دود دلهای سوخته و سوز سینه‌های افروخته آتش تفرقه و محنت
در خرمن جمعیت و راحت او زد مفصل این مجمل آنکه ناگاه از منکبین او
دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد آنچه در وقت
سحر ناله مظلوم کند بخدا اگر اثر خنجر مسموم کند و ضحاک
ابن علوان از خزنان و اضطراب ایشان بیطاقت نشد چنانچه
حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع را

در طلائی که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقه گفته اند که چون طبیبان
از مداوای او بعجز معترف گشتند ضحاک در جواب که تسکین الم مرهمی که از مغز
سر جوانان بنی آدم متصور است و در طبری گویند که این علت از تقبیل
شیطان بود و بعد از آنکه شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه
دلالت نمود و علی التقادیر اول زندانیان ممالک درین واقعه از تنگنای
حبس خلاص یافته بمرکز اصلی معاودت نمودند و آنگاه از محلات بلاد
و امصار و رستاق چنانچه مقتضی عدالت او بود نگاه داشت دو
جوان می آوردند و بخوان سالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان
مرهم ترتیب داده در دوشهاء نامبارک وی نهادند و ایشان از آن
دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته مغز سر گوسفندان را با مغز
آن سر قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند و در هر چند گاه این مردم
را جمع آورده ن کرده از شهر بیرون میفرستادند و وصیت میکردند
که بجبال و صحاری از خلق دور باشند تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب
وبال شما و سبب نکال ما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات
کوه و صحاری و نفاد پناه برده بمنافع اغنام روزگار میگذرانیدند
و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال ازین محنت
و ابتلا بگذشت و قریب بآن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص
شوند در خواب دید که سه کس از در قصر در آمده بر او حمله بردند یکی از آن
سه نفر گرزی بر سرش زد و دو کس دیگر او را ببند آخته و از پشت

نوشتش دوالی باز کرده دستهاء او را محکم بآن دوال بستند و رسنی
در گردنش افکنده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک ماران از هیبت
این واقعه ناگاه چنان نعره زد که پرستاران او که در آن نزدیکی خفته بودند
از خواب خویش برجستند و آن بی باک از غم و غصه تا بوقت صبح مانند
مار بر خود می پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبید و صورت
خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند عاقبت
یکی از آن که دلیرتر بود گفت امکان آن نیست که خاطر شهریار جهان
از خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراگنده
گردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان گماشت چندگاه بعد از
خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متوطن است
پسر شیرخواره دارد معلوم بعلاماتی که منجمان ملک از آن اعلام داده اند
ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نمود و مادر فریدون فرانک
پیش از رسیدن او آگاه شد و فرزند ارجمند را برگرفته در گوشه
مختفی گشت و ضحاک بر آن محل رسید فریدون را نیافت اما از غایت
غضب پدرش آتبین را به قتل رسانیده بازگشت بعد از آن فرانک
پسر را برداشته بکوه و صحرا می گشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی
چند در علف زار می چرانید و فرانک از آن شخص التماس نمود که در
حجر تربیت خویش گرفته پسر را بشیر گاو پرورش دهد و گاوبان متعهد
محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از

فرانک فرا گرفت و مدتها او را پرورش داد

سپالش همی داد از ان گاو شیر همی بود پنهان دران آب گیر

و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان شد و فرانک ملهم شده فریدون را از ان موضع بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش ظفر نیافت گاوی را که شهزاده شیر او تغذیه می نمود از پا در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم باس و سیاست ضحاک در زوایا ناکامی بسر می برد تا آن زمان که بعنایات بخشاینده داد گر و سعی کاوهٔ آهنگر فروهٔ سپهر سلطنت مستعلی گشت

ذکر خروج کاوه حداد و رفتن ضحاک بئس المهاد

باتفاق ایمهٔ تاریخ سبب خروج کاوهٔ آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلاء او بر ضحاک در میان اقوال نقله اخبار اختلافی هست و از ان جمله بروایتی که نزد عقل مقبول تر می نمود اکتفا رفت آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوهٔ اصفهانی که ابغر بوده آن ظالم دو پسر او کشته شده بود درد کانرا البسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانید چرم پارهٔ که آهنگران آنرا در وقت کار بر نصف اسفل بندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر بر کشید و خلایق را بر مخالفت او تحریص داد اصفهانیان که جرأت و جلادت لازم ذات ایشانست با شوکت کاوه دار و غیر اصفهانیان کشتند و خزاین و اسلحه بر داشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند

کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته
ضحاک را بقتل رسانید و هم چنین اکثر ولایت فارس و عراق را در حیطهٔ
تسخیر آورد و درین مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه می فرستاد
منهزم باز می گشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب شد
با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و مخیم ضحاک دران ولا حدود
طبرستان و دماوند بود که بتهیهٔ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن
و ضرب اشتغال می نمود و چون کاوه با لشکری آراسته بولایت ری در آمد
با ارکان دولت و سرهنگان حشمت گفت که نزدیک بآن رسید که
مهم ما بخیر و خوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که امر سلطنت
بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و استمالت لشکری
و رعیت پردازد اعیان ملک گفتند که ترا بر ما همه منت جانی است
بلکه بحسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده از چنگال
مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی شایستهٔ مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه
جواب داد که من از خاندان ملک نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم
کسی که پیشهٔ او آهنست کوره و دم   خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم
و غرض من از مخالفت طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که
ودایع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق
رهایی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا
کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و قواد لشکر

وسرداران حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون
از اسباط جمشید درین ولا بنا بر قصهٔ ضحاک از طبرستان گریخته در
ولایت ری مختفی شده است و کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته
فرمود تا او را از زاویهٔ استتار بصفهٔ بار آوردند و خزانهٔ ملک را
بدو سپردند و طبقات سپاه را فرمان داد تا بروی بسلطنت بیعت
کردند انگاه دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند
و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش
بسیار چه سود نمود پای در طریق فرار نهاد و طایفهٔ از نامداران تعاقب
نموده و او را اسیر و دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و سرش
را بگرز کوفته و از پشت او دوالی باز کرده تا خواب او کاذب نباشد
دستهایش را بدان به بستند و بحکم شهریار افاق در جبل دماوند
محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است
که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و او از جنگ گاه
بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک
بپرداخت فریدون را بیدار کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت
اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است
که فریدون روزی که در ان ضحاک را بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان
نام نهاده از جملهٔ اعیاد اعتبار کرده و هم در مروج الذهب گوید که نام پدر
ضحاک ارداد سپ است از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تا زمانه

زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت
هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل صلوة
الرحمن علیهم در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفهٔ در ایام فریدون
گفته اند

ذکر سلطنت فریدون فرخ

فریدون فرخ شه راستین | براندازه تاج و تخت و نگین
چو ضحاک جام اجل نوش کرد | ز دل نام گیتی فراموش کرد
بروز خجسته سر مهر و ماه | بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
بتایید یزدان و نیروی بخت | خداوند کشور شد و تاج و تخت
در گنج بگشاد و لشکر بخواند | بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

در مروج الذهب گوید که فریدون
پسر اتقیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت و اسط
میان او و جم اثبات کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ایمهٔ اخبار فریدون
پادشاهی بود در صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت
جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال
عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردی
و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت

فریدون فرخ فرشته نبود | ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکویی | تو داد و دهش کن فریدون توی

چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت کاوهٔ اصفهانی را سپهسالار کرد و
بروم فرستاد و گرشاسف را که از نسل جمشید بود از اجداد رستم

بلاد یمان نامزد ترکستان کرد و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بودند
بعد از وصول بروم قریب به بیست سال گرد معمورهٔ آفاق بر آمد و بهر ملکی
که روی آورد مسخر کردانید و بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصهٔ
گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب
چرم پارهٔ را که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از ان بدرفش
کاویان استظهار یافته همراه داشت و باظهار اعلای آن در معارک تیمن
و تفال می نمود و چون خدمات شایستهٔ او بجان سپاریها سابق لاحق
گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان
بنام وی موشح شد و کاوه با اغنام موفور و خزاین نامحصور و سپاه
بی شمار و لشکر جرار عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید
و ساکنان آن دیار بافاضت معدلت و احسان و اقامت مراسم
بر و امتنان او چون روزه دار برویت هلال و مستسقی بشرب آب زلال
خرم و شادان شد و بعد از ده سال که در ان مملکت حکومت کرد ناگاه
مکتوب عمرش بختام اجل مختوم مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات
حوادث ایام بسر در آمد و چون خبر این واقعهٔ هایله بمسامع علیهٔ فریدون
رسید تنگ دل و متألم گشت و بر فوت او حسرتها خورد و با اعیان قوم
و اشراف ملک و سران سپاه یک هفته بشرایط عزا قیام نمود
و مثال بجانب اصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را بورثهٔ
او مسلم داشتند الا درفش کاویان را طلب فرمود و آن را بجواهر

تعین مرصع کرداینده و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم سپاه
ظفر پناه و دل ایشان بدیدن آن روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که
بر تخت حکومت بنشست چیزی از جواهر بران اضافه کرد و این قاعده
در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان امیر المومنین عمر بن خطاب
رضی الله عنه در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم
آن چرم پاره را سوخته جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود و چون
کاوهٔ آهنکر جهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او قارن
و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند
و شرف دستبوس حاصل کرده از خواص شاه جهانبان بمزید التفات
و احسان اختصاص یافتند و ابن المقفع که یکی از روات اخبار ملوک است
گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک
را در قید نکاح آورد و در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شده
یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بدطبع
و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی و مشابهتی تمام
داشتند بیت دو چهره زاده از پشت خدیوی غلط گفتم
دو غول از نسل دیوی و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از
مخدرات عظمای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد
رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بجدود صبی کشید و مخایل تمیز
در شمایل او ظاهر شد با موختن تیر انداختن و تعلم اداب فروسیت

اشتغال نمود و باندک زمانی دران صنعت استاد حاذق کامل و ماهر گشت
و اختلاط با خداوندان فضل و کمال بر نصیبی وافر محیطی بهره‌مند آمد و اکثر
اوقات بر ملازمت پدر مواظبت می نمود و شرایط ادب در انقیاد
و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و مراسم فرمان برداری و اقامت
حق گذاری نهال مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه عالم پناه صادرات
افعال ستوده و واردات اقوال پسندیده او مشاهده می کرد و آثار نجابت
و شهامت در غره غرا و جبین مبین او می یافت و دلایل یمن و سعادت
و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آبگینه معاینه
میدید و کمالات نفسانی ولی او در ابر اقاصی و ادانی جلوه میداد لاجرم
هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان ملک و اشراف
ملت و سروران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم او در متانت خرد و
فطانت رای و وفور عقل و کمال خردی معترف گشتند و در تصاریف
امور مملکت و مقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت و آثار فضایل او
مقتبس و معترف گشتند و هم چنین شاه در تعظیم قدر و اجلال حال او
می کوشید تا روزی باتفاق موبد موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت
و بعد از حمد و ثنا باری تعالی روی بمقیمان مجلس آورده گفت بدانید که
لشکر پیری و هرم هجوم نموده ست و ضعف شیخ و شیخوخت در من اثر کرده
و ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود بنیاد سستی نهاد
و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم که بیه انی هن

العظیم منی گرفت و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی است از منافع و فواید کیموس محروم شد

زان بیشتر که دست اجل رخت زندگی — بیرون برد ز خانهٔ پا استوار تن

خواهم گزین سه اختر برج شرف یکی — بر تخت مملکت بنشیند بجای من

اکنون رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تولد ولایت و ایالت در خور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر فضل و اختری بر آسمان عدل اما بپایهٔ ایرج در علو قدر و رفعت قدر... ورای ملک آرای تو در کمال اضاءت نور باصره ابین است

چهرهٔ ملک از جمال سلم می خندد چو گل — فر شاهی از جبین تور می تابد چو نور

ما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطر ما بر امتثال اوامر و نواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف است و بسمت جمال موسوم و باهتمام حال زیردستان راغب و باعتنای مصالح خلایق مشعوف و در جمع میان سیف و صارم و فکر صایب منفرد **شعر** اضاف الی التدبیر فضله شجاعه ولا رای الا للشجاع المدبر اگر حضرت شهریار بنا بر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولی عهد کند می شاید و خاطر خطیر خسروانه خود باین استدعا که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقتی تمام و رغبتی عظیم داشت و محکی تن او گوشش شده بود تا از زبان طبقات

ام چنین حدیثی دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را بسه قسم
منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنک را با اعمال و مضافات
آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین ملک تمامت ترکستان
زمین را بتور داد ایران شهر را که عبارت از کنار آب فراتست
تا شط جیحون و وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصهٔ
گیتی و واسطهٔ عقد و بناست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را الجانب
ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و اهبت
و سپاه بهرام صولت گسیل فرمود و ایرج بر ایشان ترجیح نموده در
منظر عینش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل
و عقد امور مملکت در قبضهٔ اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت
جز نامی نماند و این صورت سبب پریشانی ملک گشت و مهم بقطع صلهٔ
رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد انشاء الله تعالی در
بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی
متمکن گشت هرچه ضحاک از رعایا و برایا بغضب گرفته بود باز داد و بنفس
خویش آهنگ قوم عاد کرد و ایشان را پراکنده ساخته بر ولایت آن
جماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معمورهٔ عالم را در تحت
تصرف آورد و طایفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک
بپرداخت گرشاسف و نریمان را بترکستان و کاوهٔ اصفهانی را بروم
فرستاد چنین سهو ذکر یافت و ایشان باطرافی که نامزد شده بودند

همه را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آورده ند و گرساسف از دیار مشرق معاودت
کرده باشارت فریدون بطنجهٔ مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از ان
سرزمین باز آمد بزمین رفت و درین اثنا فریدون قارن کاوه را
بچین فرستاد تا کوش پیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایهٔ سریر خلافت
آورد و بعد از ان نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آن دیار کرکوض
شاه را که دم از عصیان می زد بجنگ بلاد محنت سپارد و نریمان بدان
صوب رفته مظفر و منصور باز آمد و انگاه نریمان را بجانب هندوستان
روان گردانید و او پسر رای هند و انرا که در مقام مخالفت زندگانی
میکرد و در دل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه در آمدند و نریمان از
دیار هند سالماً غانماً بدرگاه عالم پناه آمده نامزد روم گشت و بت
پرستاران را که دران ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق ساخت
و چون از روم معاودت نمود پس از چندگاه در حصار مکاوند بهنگام
خواب اعدا منتهز فرصت بوده چنان سنگی بر سر آوردند که دیگر بیدار
نگشت و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش
کرد و درین اثنا مهراج بادشاه بعضی از دیار هندوستان از سکسار ان
تظلم نمود و فریدون سام را بمدد کاری او تعیین فرمود و خاطر مهراج
بمعاضدت ان پهلوان از دشمنان فارغ شده مملکت وی از
منازعان صافی گشت انگاه فریدون کوش پیل دندان را بغنا یافت.
خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی داشت

و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند

ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست ان اخوان از دل دور

بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین
صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانکه هیچ کس را ابرو مجال اعتراض نماند و با
این همه در خدمت پدر کمر مطاوعت و فرمان بری بسته بود و ابواب
متابعت و حق گذاری گشوده و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت
شفقت پدر بامدادر درباره برادر کهتر کرة بعد اخری استماع نمودند لته
اخوت را بشوایب بغض و حسد مغشوش ساختند و مورد صفاء عقیدت
را بخاشاک خداع و کمیدت مکدر گردانیدند و بنا بر تخیلات شیطانی و تسویلات
نفسانی سپری از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره
و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از
راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه
شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه
و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته
والا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی ست بر ما بگزیدی و حوالت
ایالت اقالیم جهان بطفل نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع
نگشته ست و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت
روی در نقصان نهاد و بی ظهور جریمه از سر غفلت و نسیان تعمد عصیان اشخاص
کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر این خصومت جز

بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داروی بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح
سنان گذار بمراحی مقرون نگردد و در طی یکی از ان نامها که تور و سلم
نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید که مستعد کار شوی و ساز
حرب و کارزار را آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام
و سپاهی عظیم ترتیب داده همه چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا بعون
تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح ریزیم و سلم نامه
تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک
لشکری را که سپاه و هم بسر حد عد و احصاء آن نرسد عرض داده ام
و چشم انتظار بر راه کوکبه شاه نهاده ام اول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم
بپیوندیم و بزخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل
گردانیم و چون از جانبین ترسل و رسایل و رسایل متعاقب و متواصل
گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل
ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش
آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند
و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسول نزد پدر فرستادند و پیغام
دادند که اگر شاه ایرج را از ولی عهدی معزول کند و بطرفی از اطراف
ولایات گسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب را ساز داده جنگ را
آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواضع
فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهان سوز زبانه زدن بگرفت و سورت غضب

چنان بر مزاج او استیلا یافت که شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و محال کظم
غیظ محال نمود و برفور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را با او
در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی
این حال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه گذار بدفع این
جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و انداختن
تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفا نایرهٔ این فتنه باستعمال شمشیر
آبدار میسر نگردد و قطع مادهٔ این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز
امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصایح دراز از خشم پدر سعی
پیوسته معروض داشت که آنچه بر زبان گوهر افشان شهریاری میگذرد
عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته
اید و من بنده را رخصت فرماید که به نزد برادران روم و تدبیر این کار
را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و آنچه سبب رضا و خرسندی
خاطر ایشان متعلق باشد بدان قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم که مراد
تو ازین سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما با
مار رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر بتلطف مالیدن منتج
ملامت و موجب سآمت است و ترسم که اگر در تدارک این آهستگی نمایم
بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب در معرض تلطف آید بر کاکت رای
و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا حلوم و مغایبت کردم و چون
الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را

باجمعی مردم خود منشور نامهٔ دلپذیر نزد برادران بیوفا فرستاد و چون
شاهزاده با اخوان ملاقات نمود و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند
دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی سلم و تور خاک بی مروتی در دیده مروت
باشید سر ایرج را به تیغ کمیت کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد
فریدون فرستادند ٭ رخی کز برگ گل آزار می یافت
تنی کز تار موی بار می یافت ٭ بشمشیر ستم شد کشته ناگاه
جانی کز باد صرصر برگ کاه ٭ و آن دو بدکردار بپدر را پیغام فرستادند
که سری که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد او فرستادیم
و چون فریدون ازین واقعه عظمی و داهیه کبری آگاهی یافت بجای جامه
سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز
قرین ناله و سوز می بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید
چنانچه عنقریب سمت گذارش می یابد و چون سر سه پسر فریدون
بر دایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین را بمنوچهر
سپرده از زوا و انقطاع اختیار کرده و بر اقامت طاعت یزدانی
و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش
بامثال این کلمات گردان بود که ٭ چو من شاهی که زیر این کهن دیر
شاهی می زدم لا فی و لا غیر ٭ ز تف برق تیغم نامداران
سپر بر آب افکندی چو باران ٭ جهانم نیزه گردان بود در جنگ
گزو آتش شده سیماب آهنگ ٭ کنونم دست عجز از پا در آورد

چو زنبوران دلم غوغا بر آورد ندانم تا درین ماتم چه سازم

دل مجروح را مرهم چه سازم الهی سخت می ترسم بغایت

که دارم پیش راه بی نهایت چو در بندند در از خاک و خشتم

دری بگشای بر روی از بهشتم برون بر از دو گوشم ای نکوکار

درون مقعد صدق فرود آر هم از خود سیرم و هم از دو عالم

نخواهم ترا و الله اعلم زبان چون از سخن گفتن بپرداخت

ز گنج جان سرای تن بپرداخت برفت و نام نیکو یاد بگذاشت

جهان از معدلت آباد بگذاشت مدت سلطنت او پانصد سال بود بنقش

موید ست و طایفه از یهود گفته اند که غرود عبارت از فریدون است
و این قول را ابو الفوارس که از کبار مورخان است و جمعی دیگر از ارباب
اخبار رد کرده اند و گفته غرود جباری بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد
مغرب و ابو زید بلخی در کتاب صور اقالیم آورده که حضرت باری عز و علا
فریدون را بوحی موید گردانیده و از جهت صلاح حال بلاد و عباد
تنکیل ضحاک سفاک بر انگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست
و آلات حرب بر وی تعبیه فرمود و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت
فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان
از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهور اصطرلاب منسوب از نتایج
فکر ثاقب اوست و از سخنان فریدون است که من عدل فی سلطانه
استغنی عن اخوانه و قال ای آفة الامر سوء التدبیر و آفة الوزرا العجب

النفس وخبث السریرة در کلام اوست که الایام صحایف اجالکم فاو

دعوها احسن اعمالکم روزگار دفتر اعمار و اجلال شماست جهد

آن کنید یا بروی بیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روز

باقلام اعمال آیات محامد و مفاخر و سطور مناقب و مکارم ثابت گردانید

که آثار آن با مقدار دهور برابر ماند و از جراید مجلد و صحایف کرم محو

نگردد کرم به که ماند زما یادگار که او پایدار است و ما بر گذار

آورده اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند مضمون آنکه فلان بر فلان

حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر دارند که

نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار

ایشان نهند تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون

ماند فریدون بر پشت عرضه داشت ثبت فرمود که ما پادشاه جسمیم

نه پادشاه نیت و مالک سیر نیم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم

نوشته بود در زمان خلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که

حقوق والدین را بشقاوت عقوق و لوث تمرد آلوده کرده اند از فرزندان

خود متاخذ باید یعنی حقوق مساعی حمیدهٔ ایشان را با حسن وجوه

باو رسانید و شرایط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجای آرید

تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق شما قیام نمایند ذکر سلطنت منوچهر

بعضی از نسابات گفته اند که منوچهر پسرزادهٔ ایرج است و زعم برخی

آنکه دخترزادهٔ اوست و گروهی چندان واسط میان او و ایرج ثابت

کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع می نماید و روایت اصح آنکه
پسر صلبی ایرج بن فریدون نیست چنانچه در وجیز الاخبار و مروج الذهب
این قول ورود یافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد
تمامی همت خسروانه او بران مقصور بود که فرزندان بدکردار را در دام
بوار و خسار اندازد و خود بواسطهٔ آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر
سن و شیخوخت بقتل اولاد فرس اقدام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم
و تور در نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید که از نسل
ایرج کسی ظاهر شود که ازان دو لئیم بدافعال انتقام کشد و چون این تمنا در
باطن فریدون رسوخ یافت و ایکانرا امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آورند
که هیچ یک از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله هست یا نی و بعد از آنکه
حمل کنیزکی را از کنیزکان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی
بجای آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان
حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده قرة العین
روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب
سلطنت و تقلد قلادهٔ ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدوم او تزیین
یافت در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وراثت
بر سریر شاهی نشست و موارد ملک را از شوایب اضرار مصفی گردانید
بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد
و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که بر احسان

فریدونی در ازای آن مکتوم وصیت عدل نوشیروانی در برابران معدوم
نمود و روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهیئات اجتماعی
بصفه بار خوانده وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات
امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمت حمل و موهبتی سرفراز ساخت
و گفت اگر من بمدد معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازم و دار الملک
اعمام را لگدکوب خیول انعام انتقام سازم و بشرایط قضاء حقوق شما کما ینبغی
قیام نمایم و از باد آتش شما بقدر میسور بیرون آیم مجموع ایشان پیشانی
مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری
منطقهٔ مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر عذر دشمنان بتیغ و سنان
بخواهیم و منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری
فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت بستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید
و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت
و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند سپاه
فکر و اندیشه بر عرصهٔ ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر بر آمده
گفتند که اعتماد بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است
نتوان کرد و اکنون صواب چنان می نماید که ما در مقدمه طریق اتفاق
تلافی پیش گوییم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نماییم و بر زبان
سفیران چرب زبان بتبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصطلاح اصلاح این
کار اصلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور دو لشکر خونخوار

معموره ایران خراب نگردد و خون بی گناهان ریخته نیاید اگر ملتمس مقبول افتد مادهٔ نزاع منقطع گردد و حجاب کفت و کوی که سبب قطع رحم و پیوند ست مرتفع شود و الا عذر ما نزد خلایق واضح باشد بنا برین رسولان سخن سنج با مالی فراوان و پیشکشها تنسوق در صورت شفقت و مهر به نزد فریدون و منوچهر فرستادند چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرا می زنند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص حمایل پیرامن بارگاه صف زدند و تیغ های گوهر دار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقهٔ شمشیر و تیغ بازیدند و چشم و گوش بر اشارت و عبادت گماشتند و عامهٔ لشکر و رجالهٔ سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند

تو گفتی اختران لشکر کشیدند ز ماهی تا بمه صف بر کشیدند

و پس پشت جنود ظفر ورود را با خیول و فیول بر گستوان دار آراستند ایشن داد

خیول کالریاح العاصفات فیول کالجبال الراسیات

آنگاه رسولان را بار دادند و ایشان از هیبت آن موقف با تشویر تمام بپابوس فایز شدند و بیلاکات را در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان بگشودند خلاصهٔ پیغام آن بود که سلم و تور

از افعال سیئهٔ خود نادم اند و از اعمال ناپسندیدهٔ خویش پشیمان
و داعیهٔ آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار
و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و در پی سپهر
کامکاری از ایشان خشنود و در روز جزا در معرض سخط و غضب
حضرت باری نیایند فریدون جواب داد که پسران عاق ناسپاسی بنابر نادانی و نابکاری
چنان نکرده اند که آثار آن بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم
که خون ثمرهٔ فؤاد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را استیناف
دیدن خلف صدق ایرج است او خود با سپاهی گران و لشکری گران
اینک در عقب شما فرستادگان می رسند و منوچهر پیغام فرستاد
که با آنکه والد مرحوم من از سر سریر سلطنت و سودای حکومت و ایالت
درگذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمد در بارهٔ او امری از شما
بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهاء دوران از آن باز گویند
و با من که تیغ انتقام از نیام کشیده ام و کار حرب را ساخته توان
دانست که بچه کیفیت عمل خواهید نمود و بعد از امثال این قیل و قال رسولان
را تشریفهای فاخر و خلعتهای گران مایه و جواهر شاهوار و اسپان
راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان
راجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات
بزم و استعداد حالات آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس
و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بندی از فضایل ذات

و فواید کلمات او باز گفتند — بسلم از سر راستی تور گفت
که تیمار شادی نشاید نهفت — از آن پر هنر بی هنر چون بود
که آموزگارش فریدون بود — پس ناچار لشکری بی شمار از پیاده
و سوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه روان شد و از این جانب
نیز شاهزاده منوچهر — بفرمود تا قارن رزمخواه بدشت
اندر آرد ز هر سو سپاه سراپرده و خرگهش بیرون برند درفش
همایون بهامون برند بحکم شهنشاه گردون شکوه بجوشید لشکر
چو دریا و کوه و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان
بتسویه صفوف پرداختند و بر دلان قبل از انهزام راه گریز را در
خاطر مشخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین
گرز و سنان و شمشیر و خنجر در یکدگر نهادند و چون از تیغ لسان باران
از میغ باریدن گرفت و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور
و طریق تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و احشاد سواران دلاور
هامون با گردون حکم تساوی گرفت و بصدمات عساکر گردون مآثر لشکر
سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و سلم و تور از آن معرکه نبرد بیرون
رفته عزم توران زمین کردند و عار فرار را شعار خویش ساختند
و پنداشتند که از قید قهر و چنگال بلا نجات یافتند و غافل از این
معنی که — سنان نیزه زمرد شود اگر بمثل — حصار گیرد
خصمت میان دیده مار و قباد و قارن با گروهی از مردان کارزار و دلیران

کارزار چون رجوم نجوم که در پی عفاریت روند و در عقب ایشان
بتاختند و دشمنان را در حدود بلاد شرقی یافتند و از جانبین
تشنیع و کوشش بالا اندازه رفت و سپاه دست به تیر و تیغ بردند
و بساطی ملمع و فرشی ملون از خون مردان بر عرصهٔ میدان و زمین
هیجا گستردند و منوچهر مقارن این حال با مواکب و قباد انضمام یافت و بعضی
خویش چون شیر ژیان بر دمان حمله آورد و از مطلع فلق تا مقطع شفق آیین
جدال و قتال قایم بود و شب هنگام که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترکی و تاز
کرد بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مختفی
شدند و در انتظار آنکه روز شود و خود را از آن عرفات محنت بساحل
نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند

همه شب خستگان تیغ بیداد | ز هر سو ناله میکردند و فریاد
که ای شب گر نه روز رستخیزی | چرا آخر سبکتر بر نخیزی

و روز دیگر که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران
لشکرشکن صف ها بیاراستند و چون زنبوران خشم آلوده در هم
افتادند و بزخم خنجر سینه های یکدیگر بشکافتند و درین روز معظم
سپاه تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج عذر
و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند و تور
از آن حالت بغایت هراسان شد و راه خلاص و نجات بر خود اصغر
من بیاض المیم و اضیق من صدر اللئیم یافت و خواست که بقدم ذات

و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیلهٔ تشفیع سازد بعشوه و فسون
سپهری از موافقت در روی مخالفت کشد و بعذرهای معلول و سخنان
نامقبول تمسک نماید و نداند که اگر بدکرداری زمانی مهلت یابد آخر
در دام بلا افتد و کشنده اگر چند روزی زندگانی کند عاقبت کشته
گردد بیت عیسی براهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت
بدندان سر انگشت گفتا که اگر کشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود
آنکه ترا کشت انگشت مکن رنجه بدر کوفتن حلق تا کس نکند رنجه بدر
کوفتنت مشت ودر اثنای این مناظره بیک صدمت دست و ضربت
تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن
سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از فرط هیبت پادشاه
و لوای ظفر پیکر او زلزله در اجزای کوه و رعشه بر اعضای آن انبوه لشکر
افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباءً منثورا گرفت و بواسطه تنقیص
نقش وجود چندین خلایق از جریده احیا محو شد و معنی اذا اراد الله
بقوم سوءً فلا مرد له تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال
بحظی وافر و نصیبی اکمل محتظر و بهره مند شدند و قریب دویست هزار برده
از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاد و ذکر آن غزو ابر جرائد تواریخ
مثبت گشت و صیت و آوازه خسروی در اطراف گیتی انتشار
یافت و منوچهر بعد از فتح مبین بجانب مقر دولت و مستقر عز خویش
خرامید و چون کشندگان ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه او بپرداخت

شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق احسن الی الناس تستعبد قلوبهم
و طالما استعبد الانسان احسان بازمه احسان افراد انام
را منقاد کرد و بر بسط عوارف و نشر ضایع دلها بدست آورد و رسوم
محدث و بدع ناهنجار مذموم و قوانین جور باطل کردانید و بمیامن معدلتش
ساکنان معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحراست
شمشیر شش قاطنان ربع مسکون در پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی
از تواریخ مسطورست که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور منوچهر در
ایران و لشکر کشیدن او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق
افتاد و طایفهٔ از مورخان این قول را رد کرده گفته اند که چون ایرج رخت
زندگانی بسرای آن جهان خرامید فریدون در فراق نور دیدهٔ خویش
چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در دربان
و مخصوصان برادر مظلوم شهید خود نهادند و یکی از مستوران حرم ایرج
بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آن را مانوشان و انوشهران
نیز می گفتند و چون خلف صدف ایرج در آن جبل متولد شد او را مانوس
و مانوشچهر خواندند و بکثرت استعمال با نوشچهر بمنوچهر استبدال یافت
و در سبب تسمیهٔ آن فرزند مقبل مورخان سببی دیگر ایراد کرده اند چنانچه
در تواریخ مشهور مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سیصد و کسی
از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در متنزهات خراسان بعیش و طرب
اشتغال داشتند شبخون برد و هر دو را بچنگ آورده از میان برداشت

و بعد از ان منوچهر مستقر عز فریدون شده بقصری که در انجا متوطن بود
نزد جد بزرگوار در آمد فریدون برسید که تو چه کسی منوچهر جواب
داد که پسر ایرج ام قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول
صادقی پیشتر ای و دست راست خود را بر چشم من فرود آر تا نورانی
گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر حدقه
او بمالید و حضرت باری سبحانه و تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن
گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینایی تاج شاهنشاهی را بر سر
منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود و بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر
قرار گرفت سروران گردنکشان او را متابعت و مطاوعت نموده هیچکس را
مجال تمرد و عصیان نماند و در ان اوان مدار ملک و عمدهٔ دولت و استظهار
شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان می خواندند و سام
در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط
ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای
دوراندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی
و تجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت
فرمودی و پیوسته از بخشندهٔ بی منت در خواستی که چشم او را بدیدار
فرزندی رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل
او باشد و بعد از حیات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس
چندگاه حق عز و علا سام را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو

و مژه او مجموع سفید بود و چون قبل ازین هیاتی چنین مشاهده نکرده بود سام
ازین صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشته او را بزاهدی
سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می برد تا با آنچه محتاج الیه بود تسلیم
نمود تا پرورشش دهد و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضی العرق
نزاع سام فرزند را میان قوم و عشیرت آورده زال نام نهاده و عجم
درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه
ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال پیدا شد
و بکمال حفظ و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر
رسید شاه جهانبان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که
احرام بارگاه فلک اشتباه بندد و فرزند ارجمند را همراه بیاورد
تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بمزید تربیت خسروانه اختصاص یابد
و سام نامه را مطالعه کرده برفور با زال جوان بجانب عازم خدمت گشت
و چون پدر و پسر بخدمت پابوس شهریار بحر و بر استسعاد یافتند
زال مقبول طبع شاه آمد بتشریفات فاخر سرفراز گشت و منوچهر منجمان
را فرمود تا در زایچه طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان
بدان محیط گردد معروض دارند و اخترشناسان بعد از تدبیر و امعان
بعرض شهریار دین پرور رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم
می شود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در
قلع و قمع اعدای دودمان پیشداد مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی

موجب مزید تربیت زال کشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت

و سام بوطن مالوف رسیده و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از

چند گاه عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت

باز داشت و او را افاضت عدل و اشاعت احسان پسر او صیتها نمود

و او در غیبت پدر به ارتکاب مشتهات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست

مشغول گشت

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

بیان این سخن انکه چون از مصالح

ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در

عقب نخجیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان

بیرون آمده روی توجه بجانب کابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب

گشت مهراب که حاکم ان نواحی و خراج گذار سام بود پایش کشهای مناسب

بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانیدند

همای اوج سعادة بدام ما افتد

اگر ترا گذری در مقام ما افتد

و زال بنا بر تباین

کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب از

جملهٔ عبدهٔ اصنام اما دربارهٔ مشار الیه نوازش فراوان فرمود

و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید

و شمهٔ از خصایل و شمایل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که

بحسن و ملاحت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت

وَالْاُذُنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَيْنِ اَحْيَانًا

و رودابه کنیزکان خود را

به بهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید
که شما چه کسانید جواب دادند که از جمله پرستاران شاه خوبانیم دختر
مهراب رودابه نام و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که
زال نیز دل از دست داد و آنگاه کنیزکان واسطه شده زال و رودابه
باهم در خفیه ملاقات نمودند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافته
عهود و مواثیق در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از
مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دو دل شده
رضا داد و زال در ملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را در قید
نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب
که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست
که پهلوان ایران را رستم کابلی را رستم کابلی چرا خوانند و چون
ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد عرض بندی از احوال
ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت
پنجاه سال روزگار شریف منوچهر ببسط جناح رافت بر ضعفاء
رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه
نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان نمود
مصوبه بر انگیخت و افراسیاب را که از نژاد تور بود در مقام معارضه
و جدال پادشاه جهانیان آورد و شاه ترکان تیر بیداد از کمان
معاندت روان کرد و دندان طمع در ملک موروث مکتسب منوچهر فرو برد

و با سپاهی انبوه فیل نهیب دریا شکوه عزیمت ولایت ایران نمود
و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار
و اوراق اشجار فراهم آورد و در معرض مقابله و مقاتله با افراسیاب درآمد
و ترکان بزخم پیلک دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان
عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نه بندد و منوچهر بحسب
ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست
مقیمانش بسنبلهٔ افلاک میرسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ املاک می‌شنید
در استحکام و استواری آب روی سد سکندر برده و از کمال ارتفاع
و بلندی خاک در حمایل ناهید و کمربند دو پیکر زده

با اساسش بی‌ستون در استواری توامان　　با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان

و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند مداخل و مخارج حصار
را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دور و دراز و عهدی دیر باز
بمحاصرهٔ منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول
مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت و سران سپاه
از طول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه و غرایب اقمشه و اوانی
سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضهای عنبر و میوه‌های لطیف و حلواهای
لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخن‌دان به نزد سپاه
ترکان فرستاد پیغام داد که عرصهٔ آن دیار در اتساع ارکان و استحکام
بنیان بر ایوان کیوان و بنای بهرمان سمت رجحان دارد روندگان

آفاق و سیاحان اطراف را قلعه‌ای ازین فسیح‌تر و ساحتی ازین وسیع‌تر
مشاهده نیفتاده اشتغال بتسخیر این حصار آب در هاون سودن است
و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو درهم
کشید و اثر خشم از چشم وی مشاهده گشت و چندانچه اندیشید
آن دریا نه بر اندازهٔ سباحت او بود و سلوک آن جادهٔ نه بقدر سیاحت
او با وجود عجز دم از اصرار و استکبار می‌زد اعیان مملکت که در ملازمت
بودند خواستند که مادهٔ لجاج را از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را
از سر ستیز بگذرانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه
را از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت
قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح‌تر است که
هیچ کسی را در آن اشتباهی باشد و ما اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت
نماییم راه زاد و علفه بر ما بسته گردد و مادهٔ حوادث روی در ازدیاد
نهد و لشکر و حشم که ذریعهٔ اعتماد و وسیلهٔ استظهار اند بکلی
مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خاتمت آن بغیر وخامت
نباشد افراسیاب گفت که من تا حصول مقصود بازنگردم و عار
رجوع اختیار نکنم و خود را به بددلی منسوب نسازم

گفت آن شهنشاه نیکو سخن — که با بددلی پادشاهی مکن

هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت ماند و در مغاک
هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از همت خویش رخصت یابم که در صدمهٔ

اولی این خواری بجو ذراه دهیم و خویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من
در تحصیل این مطلوب دیگرست و اندیشهٔ شما در تاخیر این مهم دیگر
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگرست وچون اعیان سپاه
اصرار شاه را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله الحاق نمودند
که بشب پشت بگردانند و روی بمنزل معین آورند و افراسیاب از حقیقت
حال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شد و هرچند در مضمار فکرت جولان کرده
گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشکر و اهتمام بحال
ایشان شناخت که گفته‌اند ملک را بود بر عدو دست چیر
چو لشکر بر آسوده باشند و سیر حوالی ملک از بد بدسگال
بلشکر نگه دار و لشکر بمال پس بضرورة راه وفاق پیش گرفت
وکام ناکام بصلح رضا داد مقرر و مشروط آنکه آرش از سر کوه
دماوند تیری اندازد و هرجا که آن تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت
آن محل بود و آرش بر قلهٔ جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند و آن
تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و بهنگام استوا بر کنار
جیحون افتاد و هرچند این صورت از عقل بعید است اما چون متون کتب
تواریخ بدین خبر ناطق بود مثبت گشت و افراسیاب شاء ام الی اطراف
ماوراء النهر رفته رفته بضبط بلاد شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعه
طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ولایت ری تحریک
داد و بتجدید بیعت طبقات لشکر برایالت و سلطنت او انعقاد

یافت و او خزاین موفور و ذخایر مدفون بر موبدان حکما و زهاد و لشکریان
بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوایف امم و طبقات بنی آدم
فرمان داد و موبد و موبدان را بر تخت نشانده خود بر پای خواست
و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی است
که جز بران نهج رفتن و سخن بیرون از ان نمط گفتن بر مقتضی میل
طبیعت رفتن است و مدتی است که در خاطر دارم که عندلیب زبان در
ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم و تحکم الامور مرهونةٌ باوقاتها امروز
که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند و آیینهٔ نفوس ایشان مصقول
است امیدوارم که جواهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام
گیرید و گوش هوش بر من دارید تا الفاظ آبدار و درر شاهوار
بمسامع شما رسانم   حاضران از اشارت خسرو
پیر و برنا سخن نیوش شدند   بر مثال بنفشه و نرگس
سر و تن جمله چشم و گوش شدند

خطبهٔ منوچهر

آنگاه پادشاه
نخست بستایش یزدان افتتاح کرده گفت که شکر و سپاس بی حد
و قیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات را از معادن حیوان و نبات
بعلاقهٔ نسبت و مصاهرت هیولی از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ
موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدری که
جرم منور در جسم مدور برای نظام امور ممالک سماوی او انضمام
اشهاد در مسالک ارضی در کون که دارند و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که

چون مساعی اهل عالم مقصورست بر طلب وجه معاش و در استحصال
آن هر یک را ذلتی و چاره‌ایست که بوسیلهٔ آن بر مقاصد فیروز گردند
و صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر یک را مزاج اصلی
معتدل‌تر و بنیهٔ طبیعی قوی‌تر هر آینه کمر اجتهاد بندد تا خود را بمقامی بلند
و منزلی ارجمند رساند پس بر خردمند واجب است که یکساعت
از اکتساب سعادات بر بستر کسالت نیاساید و بر هر چه رقم حدوث
دارد التفات ننماید و نیک‌بخت‌ترین پادشاهان آنست که بر مصداق
اسعد الرعاة من سعد به رعیته اوقات و ساعات بر رعایت رعیت
مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضاء حقوق ایشان جایز
نشمارد و عوارف او بموسر و معسر تعدی کند و منایح او بتوانگر و درویش عاید
گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت
جز بمال معین و قانونی مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آیین محدث که منال آن
اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد و بباید دانست که پادشاه
را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه
حقها است اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند
و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند بعرض
گردانند و در همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرایط حق گذاری را
متکفل باشند و پای از طریق فرمانبری بیرون ننهند و حق سپاه
بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بر ایشان رساند

ونسبت سپاه با پادشاه آنست همچو نسبت پر و بال با مرغ الجند الملک
بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالراس للبدن والروح للجسد
وحق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امتثال
اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت بقدر
طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج پادشاه را بطوع
و رغبت ادا نمایند و درین تقصیر و اهمال نکنند مطاوعت او را مقارن
رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان
داد کند و مال واجبی از رعیت برفق ستانند و ستمکاران را بر ایشان
نگمارد و تکلیفات مالا یطاق جایز ندارد و در خشک سال مؤنت خراج
از ایشان برگیرد و اگر نتوانند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر سال گذشته
نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هرچه گوید راست
گوید و قطعا پیرامن دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب
نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیوم
باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیردست اویند و هرچه خواهد
با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج
بدترین صفت مذموم مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از
هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شراب
منوشید و فلان جامه مپوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو
و اغماض بر پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند

بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند انرا اندارک توان
نمود من غیر کس کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از
عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته
خود را حاضر کرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند
که تظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد
استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خشنود
سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادب بلیغ کند تا
دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدا یکی را بکشد پادشاه
باید که قاتل را بجوز عقوبت نفرماید بلک تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان
او را بکشند یا دیت بستانند اینست آیین رسم و عدل و داد و بر شما
واجب است انقیاد و امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام
مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند
و از حد که مقرر شده بود تجاوز نموده می باید که با ایشان مراسم قتال
بجای آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را درین امر بهره بیشتر
از من است و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی
را نزد من سعایت و نمامی کند که فرمان بردار نیست بدان سخن
اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجای آورم و اگر بوضوح پیوندد
که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید
که در معلبت ها هیچ چیز به از صبر نیست و بقین شناسید که اقتدیر را

بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته کرد
خدای عز و جل خشنود بود خود را بخدای سپارید و بقضای خدای راضی
باشید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید
که خلق عالم بمسافرانی می مانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هر چه با
ایشان است عاریتیست و این عاریتها جمله از ایشان باز مانند
و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضا و کار نیک کردن.
و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدانکس که از در گذشتن نتوانی
و با او بر نیایی و جز او بحقیقت هیچ کس نداری و هرگاه که نیت شما با خدای
تعالی درست بشود خدای شما را نصرت دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان
کرد جز بارادهٔ حق سبحانه و تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم
کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند داد گسترده بود
و دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت از مخالفان نگاه داشته آنچه بدست
شماست فرمان بردن است و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای
تعالی طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از من شما را اکنون رعیت و سپاهید
این گفتم و شما که کار داران اید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید
که این رعیت سبب خورش طعام و شراب ما و شماست هرگاه که
داد کنید رعیت جهان آباد دارند و اگر ظلم کنند عمارت نبود
و جهان آباد نماند و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود
زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از

المال بدهید بیشتر از انکه خرابی زیاده شود و انچه اندکست افزون
کردد و انچه خرد ستت بزرگ شود و اکر رعایا را بمال احتیاج افتد
که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه من بدهید و بوقت
ارتفاع باز ستانید و اکر بیک سال نتوانند دادن بدو سه سال
بستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان
باشد خزانه پادشاه بسیار کردد چه رعایا همه خزانه پادشاه اند
و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند
که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانکه رای ممالک آرای پادشاه
باشد همه جانها فدا کنیم انگاه منوچهر با موبد موبدان کفت کواه باش
و سخنان مارا بیاد دار و هرچه از من شنیدی وفای آن از من بخواه
پس بر تخت بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام دادند
و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شد انکاه لشکری جرار بجهت
دفع ترکان که بسر حد مملکت او آمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت
دادند و ملک مشرق و مغرب مسخر کردانیدند و ملوک یمن که فرمان
برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند مطیع و منقاد او کشتند و چون
مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و امارات ضعف و انکسار در ذات
خود مشاهده فرمود دانست که هنکام رحلت نزدیک آمد موبدان
و اشراف و روسا لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته
ولی عهد کردانید و بزبان کوهر افشان بیان فرمود که عاقل باید که با مردمی

مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سراهای وسیع ساختم
و قصرهای رفیع برداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها
و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم و این
زمان که وقت رفتن آمد با آنها که بدنیا نیامده اند برابر شدم باتفاق
مورخان شعیب و موسی علیهما السلام در اواسط ایام سلطنت او مبعوث
شدند و یوشع علیه السلام در آخر عهد او رتبهٔ پیغمبری یافت و نقش
فیروزه است و لقب پدرش ایرج مصطفی در مروج الذهب آورده است
که نام پسر کوچک ترین فریدون ایرا نست بنا بر نکتهٔ الف و نون را بحکم
بجل کرده اند راقم حروف گوید که مؤید این قول آنست که مملکتی منسوب
بوده ان را شهر گویند نهر فرات را منوچهر حفر کرد و آب بعراق
آورد و انواع اشجار و ریاحین از بیشها و کوهها بدانجا جمع کرده
بوستانها ساخت از سخنان اوست که الدنیا اشبه شی بظل الغمام
و حلم النیام دنیا مانند ترچیزیست بسایهٔ ابر و خواب خفته یعنی دنیا
چون ابر تابستان و سراب بیابانست که او را دوام و ثباتی نباشد
مانند خواب نایم که اگر بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان
برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد شعر

الا انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلا فارتحل
او کنوم قد رآه نایم فاذا ما ذهب النوم بطل

و هم او گوید که عفو الملک ابقی الملکه عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاه

نگاه دارنده ترسببی است ملک را و حلیه حلم و زیور وقار زیباتر
پیرایه ایست ملوک را زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال ضراوت موصوف
باشند و باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت سطیش دارد [از]
پیرایه وقار و حلیه حلم عاری بود و گوهر لباس ذات [ا]و از خرم و سکون
برهنه و بوصمت سفه و سمت تهور موسوم باشند ملک او با دوام و [ثبات]
او قرین نگردد چه تهور و سبکساری و لجاج و ستیزه کار سیلابی است
که قواعد حصنهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم براندازد و حکما گفته اند
که الحلم حجاب الآفات و بحمد الله و منه که حضرت مملکت پناهی معدلت
شعاری بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصایل و محبوب ترین
فضایل است بر امرای عرب و عجم رتبه تقدم دارد و ملکه درین صفت
و شیمه بمرتبه ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید
گر بسنجد سپهر حلم ترا بشکند خود پله شاهین هر کجا حلم تو فرود آید
برکشد امن حصنهای حصین [illegible]
افراسیاب [illegible] در تاریخ معجم مسطورست که ابن المقطع که مولف اخبار ملوک عجم [است]
میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نودر که [ولی]
عهد منوچهر بود مقرر شد [و] او از غایت [illegible] داری و کم آزاری
از عهده اتمام [illegible] رعایا و انتظام امور برایا نقض [illegible]
نود کارها نظام از نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصه مملکت
راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده و بستن این رخنه

امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان
این قول
نه شاه و نه سالار لشکر بود
که نازک تن و ناز پرور بود
نه افسر و گنج و فرماندهی حرام است
بر بالین نهی لا ایح و هویدا گشت حافظ ابرو در منصف خویش آورده
که چون خبر وفات منوچهر بتور زاده رسید پشنگ که بادشاه ترکستان
بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت با ایشان مشورت
نموده گفت که شعر کان المبلوغ الامال فی رکوب
الاهوال والنهوض تمر السحاب والقعود من اخلاق العجایز
والقناعة من طبایع البهایم رسیدن بمرادها آمدن است
در مخاطرها خطرها و اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد
و بر یک جای نشستن کار عاجز و پیرزنانست و قناعت از طبایع
بهایم بود یعنی ادراک امانی در ارتکاب کارهای خطرناک است
کسی گردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت
غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای در آورد که نجات تو مترتب
بر هلاک مخالفان است و یا احسن و ماقیل
چو بینی خصم را افتاده در آب
مگیرش دست و بر نه پای بر فرق
همانا عکس فرعون آن زمان بود
که موسی رسته گشت و او گشت غرق
و بر یک جای ماندن از صفات فرو ماندگان است و سکون بی حرکت از

لوازم جمادات نه بینی که هیچ سایره طایر بی حرکت و جنبش بمقصود
و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هرچند روشن و آبدار بود تا باستقلال
کف و قبض بنان تحریک ندهند شمشیر نبرد تیغ بولاد تا بجنبانی
نبرد گرچه آبدار بود و التجا نمودن بخور سندی از طبایع بهایم و انعام است
چه مرد قوی را صاحب عزم هیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت
باز نه ایستد و کاسه یاس و حرمان و دردی درد نومیدی بجرعه ننماید و چون
سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصایح باز پرداخت با ولاد
امجاد گفت که حالات وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار
کنید و فرصتی که دست داده ضایع مگذارید و کینه تور از فرزندان
منوچهر بکشید و از جمله اولاد او افراسیاب که ارشد ایشان بود
و سابقا با یران آمده منوچهر را محاصره نموده بود

به پیش پدر شد گشاده زبان دل آگنده از کین کمر بر میان
که شایسته جنگ شیران منم هم آورد سالار ایران منم

پس برخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان
بتنگ آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی با یران نهاد
چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصد بجانب سیستان
فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکتی شمه سام نریمان را اعلام
دادند و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد موافقات
تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه فرمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت

انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت نمود وچون بدار الملک خود
قرار گرفت روز عمر او بشب رسید بجانب دار القرار خرامید وافراسیاب
خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد وبه تعجیل روان گشته
از راه اذربایجان بدهستان رسید ونوذر از ری در حرکت آمده متوجه مازندران
شد وچون تقارب صفین دست داد وسفیر تیر پیام اجل بگوش
دلیران رسانیدن گرفت سوری از سپاه ترکان بمیان میدان آمد
بارمان نام ومبارز خواست واز جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان
گشت وبرادرش قارن هرچند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این
ترک هم نبرد گردی نشنید وبمعرکه درآمده بزخم تیغ بارمان کشته شد
وبعد از ان آتش حرب بالا گرفت واز طرفین کشش وکوشش
بسیار روی نمود وقارن کاوه دران روز داد مردی داده نزدیک بود که
افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنک ایده اشتغال نمودند
وابرها ر سپاه بمرتبه پیدا شد که روز از شب تاریکتر گشت
وبنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند وهر یک
در محل خود قرار گرفتند ودر اثنای این حال نوذر عجز خویشتن را [illegible]
کرده طوس وگستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد
که متعلقان را از انجا بالبرز کوه برند وافراسیاب ازین صورت
آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید
ودران راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگ سخت اتفاق

افتاده وقارن بارمان را به تیغ کین بگذرانید و بعد از فرار
طوس و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر
شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست فرماید
اما برادرش اغریرث بسخنان معقول او را تسکین داده از ان مقام
بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانیده حکم کرده
که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برد و در محافظت آن جماعت دقیقه
نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب
قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در مبداء توجه شاه ترکان چون
از جیحون عبور کرد سی هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاد
تا آسان آسان دلیران دیار نیمروز با نوذر نپیوندند و دران حین سام
وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت رفته مهراب کابلی
بخلافت زال دران نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان سر
زمین رسیدند و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم
از در صلح و آشتی در آمد و ساوری پادشاهانه سپاه افراسیاب را
فرستاده گفت که من از نسل ضحاک ام و بنا بر ضرورت با اولاد فریدون
در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل احوال این دیار
گشت بغیر از بندگی و فرمانبری از من امری ظاهر نخواهد شد و بتعجیل
قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال
با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستانی

از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب
بقتل رسیده آن دو امیر با عددی قلیل نزد بادشاه خویش
رفتند و ازین جهت غیظ و خشم بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته
باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن شمشیر
خونریز جدا کردند و مدت بادشاهی نوذر هفت سال بود لعب او
آزاده است و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند ذکر سلطنت
افراسیاب در ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران را مالکی نیست
و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست باندک زمانی اغلب
بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در هدم قدم قواعد
دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال علم آنچه غایت
جهد بود باقامت رسانید چنانکه از اثر ظلم و بیداد و اکثر ممالک ایران
ویران شد

خداوند اخبار کسری و جم
چنین کرد ذکر ملوک عجم

که بعد از منوجهر والا جناب
چو شد سلطنت حق افراسیاب

درشتی و بدخوئی آغاز کرد
ره فتنه بر مملکت باز کرد

اگر کینه ورزید اگر مهر داشت
نظر بر خلاف منوجهر داشت

و چون ظلم و تعدی افراسیاب
در ممالک بحد افراط رسید قحط و غلا نیز بآن منضم شد کشواد
و بایگی پهلوانان بسبب داد با هم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه
جز باستعمال سیف و سنان صورت نه بندد و جسم این ماده فاسد

جز بتحریک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از ان میان قارن
که باصابت تدبیر از سایر اقران امتیاز داشت گفت که حالا بصواب
آن نزدیکتر می نماید که رسول نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر
او راسخ است و بسیاری از ایشان بو اسطهٔ التفات وی از چنگ
مرگ خلاص یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را از وی التماس
کنیم و سر تصمیم عزیمت حرب اندیشه جنگ با وی در میان نهیم تا از نتایج
رای باریک بین و فکر دور اندیش او محروم نشویم در تاریخ عجم مسطور است
که امراء ایران این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی
تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت
و صفای طویت و صحت عقیدت و مشعر بانکه امروز بحمد الله تعالی و عنایته
که زال زر زاولستان بر سریر شاهی ممکن است و عرصهٔ آن ولایت
بفر و شکوه او مزین و جمله امرای ایران زمین مانند برزین و خراد
در ظل رایت فتح او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین افاق بر
منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستقر

نشست بر دست دستان سام | کمر بسته بر در گهش خاص و عام
همه زاولستان بفرمان اوست | چه زاول که ایران زمین زان اوست

ولا محاله بود سام این ملک را بتصرف او اسباب نگذرد و آنچه از
وظایف جد و جهد است در استخلاص و استصفاء آن بجای آرد و اکنون
اگر رای عالی مصلحت آن بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما را

به میثاق ایشان در ربقهٔ عبودیت آرد

همه شکر گوییم تا زنده ایم — که ما خود به شکر تو تا زنده ایم؛ و اغریرث
بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را حضرت انصراف ارزانی
داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت
افراسیاب است و اصرار نمودن بر مخالفت او و بی شک نهال خلاف
پادشاه مثمر حزن و نکال و مشعر بعذاب و وبال بود و حکماء سلف گفته اند
که مخاطرة بغضب الملوک عار فی العاجلة و نار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت
بجانب این حدود منعطف گرداند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص
یابند و مرا از تبعات داهیه که موجب بدگمانی و سبب ذهاب
عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول بازگشته پیغامی
که داشت بگذارد مستمعان بر حسن تدبیر اغریرث آفرین کردند و بر
فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال آگاهی
دادند و حاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان
ایران ایلچیان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت در کریاس گردون
اساس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان
کشد و متحمل این امر خطیر گردد از آن جمع کشواد جواب داد که من
متکفل این شغل و متقبل این مهم می شوم و قبول میکنم که در تحصیل این
مطلوب هیچ گونه اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده
با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث

از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود راه موافقت گشوده
اسیرانرا با سرهم اطلاق کرده روی بری نهاده و گشواد اسیرانرا جمع
کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسید
زال را خبر شد که گشواد بکام دوستان باز آمد و بند پایرا از دام غربت
رهائی داده بمقام قربت آورد بغایت خوش دل گشته با اعیان سپاه
شرایط استقبال بجای آورده و بعد از ملاقات ایشان ماتم نودر را از سر گرفت
و حاصل این ابیات را بر زبان جاری کرده اند

دریغا که سلطان کشور نماند	دریغا که شهزاده نودر نماند
دریغا که خالی شد از شاه تخت	دریغا که شد ملک شوریده بخت
دریغا که از باغ شاهنشهی	بناکام بشکست سرو سهی

و مقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب برادر
خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران و مواضعه او با گشواد در مقام غضب
و سیاست آمده اعضاء او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد و زال را ابتاذکی
از استماع این خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشت و بترتیب
اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود ذکر سلطنت زو بن
طهماسب بن منوچهر چون فرزند ارجمند سام بن نریمان و اعیان ممالک
ایران بر محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی
را از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند
فرماندهی باید نشاند که در عدالت و ابهت بیگانه باشد و در ملابست

و اعمال حکومت مردانه

جهان را نباشد ز خسرو گزیر

خدیوی سزاوار تاج سریر   گر ابنده باشیم و گردن نهیم

گرا تاج و دیهیم و افسر دهیم   ز نوذر سگالان بدشتم دند ثبیت

گزیشان بشاهی برازنده کیست   تو گویی یکی هاتف غیب دان

بدو گفت کای نامور پهلوان   ز تخم فریدون فرخ رواست

که شایسته تاج و تخت توست   ازان فکر و اندیشه چون گشت باز

مهان را طلب کرد و بگشاد راز   که از راه عقل و ز روی خرد

زدستان که از خسروی برخورد   شما را اگر هست رای دگر

بباید زدن نیک باشد مگر   سران جمله گفتند شایسته است او

که عهدش درست و خویش نکوست   پس انگه بحکم سران سپاه

ممی زاب طهماسب بادشاه چون سران سپاه و امرای کامیاب بازاب بیعت کردند زال مداخل و مخارج ولایت نیمروز را بمردان کار وحافظان هشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز نشیب کند در حرکت آمد و بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرد و ازان طرف افراسیاب چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری انبوه بیکر گردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد آن در عداد هندسه نگنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذاة صفین و موازاة طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویبار خون در میان معرکه

روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب وزال وزیدن
گرفت و افراسیاب را مال حال باختلال و اختزال کشید و چون مخایل
ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان بگردانید
و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک
هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند هر روز صف قتال می آراستند
و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت می نمودند و مدت هشت ماه
مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم روی نمود و بلا و
غلا بنهایت انجامید عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این
قحطی و تنگی بسبب ظلم و زیادتی است بباید ترک جنگ و نزاع
کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون
سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید در هیچ
منزل لبث و مکث را مجال ندید   بتوران زمین رفت افراسیاب
جهان جملگی شد مقرر بزاب   بعضی گویند که مدت حکومت
افراسیاب در ایران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب
جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا آورده اند که زاب که او را
زو و زاغ نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد
ساله بود و او بعد از رفتن افراسیاب ببلاد شرقی خواست که بتدبیر ویرانی
هر خرابی که از عبور لشکر بیگانه و تعدی ایشان بممالک راه یافته بود اصلاح
فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانیدند

و عوارف و منایح بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال
مونت خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود گردانیده
بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی
باز برد و دواب بعراق آورد که آیین را از ابین خوانند و طعامهای
لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا
• و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت برگرفتی بلشکر
بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی چون سی سال بامر خطیر سلطنت قیام
نمود و اوان رحلت او نزدیک آمد ملک را به برادرزاده خود که کرشاسف که
مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیهما السلام بود سپرد در مفاتیح العلوم
گوید که کرشاسف و زاب بشرکت هم سلطنت میراندند و در طبری گوید
که کرشاسف و زاب بشرکت هم سلطنت میراندند و در طبری گوید که کرشاسف
وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب کرشاسف
مدت بیست سال بر سریر جهانبانی بنشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر
تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بکرشاسف منتهی گشت
بعد از ایشان به اتفاق مورخان کیان وارث منصب ایالت گشتند
والله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد** نخستین بادشاهی از کیان که بلفظ
عالمیان برداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را گویند
و او شهریاری بود بوفور تجبر و تعظم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف
و بکثرت خزاین و سپاه مذکور و بفضیلت عقل و کیاست مشهور

جهاندار والاگهر کیقباد   شهی بود با فر و آیین و داد   از ابنا
نوذر بن منوچهر است که بعد از فوت گرشاسف بچندگاهی بنا بر استغاثه
ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده زعامت لشکر و سرداری سپاه
برستم دستان داد و هم در مبدا جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب
برمیان بست   سپاهی بحر موج سیل رفتار   سپاهی
ابر سیر و کوه دیدار   سپاهی از شمار اختر افزون   سپاهی از حساب
عقد بیرون   جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه
و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعین نمود و خود با سایر پهلوانان
ایران در عقب روی بافراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری
زیاده ز مور و فزون از ملخ به نیت محاربه کیقباد در حرکت آمد در تاریخ
معجم گوید که بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان بگرز
گیتی ستان دران معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آیینه
خیال متصور نشود و الا روز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق
جنگ در پرده عزیمت غروب او نهفت مبارزان جانبین در کشش و کوشش
داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از گیر و دار روز رزم و پیکار
رستم انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و چون جرات و جلادت سوار
جهان پور دستان سام مشاهده او گشت به نزد کیقباد پیغام فرستاد
که ملتمس آنست که اکنون جنگ از جنگ باز دارند تا فردا بمقتضی وقت
عمل نموده آید و افراسیاب آن شب با عقلا و اعیان سپاه در باب

صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصح کنون از گذشته مکن یاد سوی آشتی باز با کیقباد و روز دیگر سالار ترکان بحضرو ایران پیام داد که ذکر عهدنامهٔ منوچهر و بیعتی که در قسمت ممالک میان ما و ارش رفت و بشرایط ایمان تاکید یافته از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن اگر بر بنیان قاعدهٔ آیینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده آید و مشرب وفاق از شوایب النفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا نهایت روم از اقصی روم تا بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بحدیث رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد التفات ننماید و بسخنان داهی ایشان مغرور نشود و دیر است که گفته اند

خصم تا بر فساد یابد دست | ز امید صلاح نتوان داشت
همت اندر محال نتوان بست | تخم در شوره زار نتوان کاشت

کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطرش بصلح مایل شد و گفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض میثاق کرده ام و به یقین معلوم است که ارباب مکنت و خداوند قدرت چون در محال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ارملتمس دشمن مفهوم مبذول ندارند و از منهاج مواسا و مدارا انحراف جایز دارند داهیهٔ روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید

چو دشمن از تو بگفتار خوش شود خرسند بلطف گوی سخن تا فرو نشست آمود

اگر برفق بگوی چو قند گردد زهر وگر بعنف بگوی چو زهر گردد قند

و با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح

همیگفت گاهی نامور شهریار مکن آشتی جنگ را ساز کار

گذاشت ار نبود آشتی را نشان بدین روز گرز من آورد نشان

اما بادشاه از انجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را

اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود و سعی ارزانی داشت

و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قضیه عهد و پیمان بایمان

موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون مقارن فیتین دست

داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب

را بمن نمائید که چون چشم من بروی افتد از دست من جان نبرد

و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان

بجانب او حمله آورد و صفها را شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب

صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز نهاد و تهمتن او را دریافته

از اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افکنده بجانب لشکر

خود روان شد و دران حین که سپاه ایران او را تهنیت میگفتند

و وی بجواب اشتغال مینمود افراسیاب بسحر و نیرنگ بند خود را باره

کرده ریسمان را بر یکی از کشتگان معرکه ببست و بجانب عسکر خویش

بشتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد

و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل کشت
و کیقباد اثر انفعال در بشرهٔ او مشاهده فرمود کفت که امروز این همه فتح و ظفر
بقوت بازوی تو صورت ظهور یافت و صلاح در آن بود که افراسیاب بهزیمت
رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت
بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنا بر کودکی و قلت تجربه
بود و من امیدوارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نکردد و چون خسرو
انجم روی بدیار غزنی آورد و سالار ترکان بر سبیل هزیمت عنان توجه
ببلاد شرقی معطوف ساخت و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح
نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید
و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و کردن کشان لشکر را بتشریفات
فاخره و خلعتهای کرانمایه بنواخت   درم داد و دینار و تیغ و سپر
کز او بود درخور کلاه و کمر   بیاراست پیلان کردن شکوه   تکاور چو
ابر و تن آور چو کوه   یکی جام شهریاران بزر   ز یاقوت پر کرده در و کهر
فرستاد نزدیک دستان سام   که بخشش مرا زین فزودن بود کام
اکر باشدم زندکانی دراز   نژاد درم اندر جهان بی نیاز   و رستم زبان
بمحمدت و ثنای شاه کشاده کفت که من نهالی ام در زمین نعم بآب کرم
شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شعب
و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اکر از بهر ثمرهٔ خدمت بکذارد
بران محمود و مشکور بود و اکر از بیخ بر اندازد در آن معذور و مغفور بود

لبم برای زمین بوس حضرت شاهست | اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم
وگرچه پایهٔ گردون فرود قدر منست | چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم

آنگاه کی قباد بدلی خرم و خاطر شاد روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام بر فتح ببکر اعلام داد فردوسی گوید

ازانجا سوی فارس لشکر کشید | که در فارس بد گنج را کلید
نشستن که آنگاه اصطخر بود | کیان را بدانجایگه فخر بود
جهانی بسویش نهادند روی | که او بود سالار دیهیم جوی

و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواطف کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را در ساحت امن و حرم امان جای داد مدتی صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی گذرانید در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد اندیشهٔ رحلت ازدار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحب دولتان است بر تضییع عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان نیاز و مدد و توفیق ازوی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت

از جهاد خود نکردم هیچ سود | انچه کردم و انچه گفتم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود | چون بدانستم توانستم نه بود

انگاه کاوس کی را بخواند فصلی بر سبیل موعظت باوی خواند فردوسی
گوید

مثنوی

صد و بیست سالش چو نزدیک شد | زبان کند و چشمانش تاریک شد
بدانست کامد به نزدیک مرگ | همی زرد خواهد همه سبز برگ
پسر را که کاوس کی را بخواند | ز داد و دهش چند باوی براند
بدو گفت ما بر نهادیم رخت | تو بسیار تابوت و بردار تخت
اگر دادگر باشی و پاک رای | بیابی نکوئی به هر دو سرای
و گر آز گیرد سرت را بدام | برآری یکی تیغ تیز از نیام
بگفت این و شد زین جهان فراخ | گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ

لقبش اول است و گویند که الیاس
والیسع و اشمویل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و دوی ملت
ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان
بست و در تاریخ گزیده گوید که دار ملک او اصفهان بود و تعیین
فراسخ او نمود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته
بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من
لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته دوستی هر که بتو نفعی نرساند
از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد گشت و میگوید ابادانی زندگانیست
و ویرانی مانند مرگ یعنی چون بسط عالم که ربع مسکون است و منقسم

بهفت کشور بهفت اقلیم ازو در برابر بهفت اعضا اصلی ست در تن آدمی
و همچنان که اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهد ست اقالیم گیتی نیز حاجتمند
است بعدل و عمارت از بهر انکه عرصه گیتی چون اعضاست که سر آن
بادشاه بود و چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و ترتیب اشربه است
نظام و انتظام کشورها بمزید عمارت و دوام عدلست

عدل باشد دلیل ملک دوام　　　بر دوام تو عدل تست گواه

و میفرماید که بنا کل ملک علی قدر خطره و همت بنای هر بادشاهی
بر اندازه همت و بزرگی اوست یعنی چون بادشاه عالی همت و قوی
رای بود افعال او محکم و آثار او متعین باشد و بر صحایف روزگار رحمد او
موید و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اختران ازان
کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خلق و کهنه نشود و آورده اند
که دران وقت که رعایا مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند
و در تمرد و عصیان و عناد گشادند عاملی که انجا رفته بود و صورت حال ایشان
اعلام کرد و در دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد دران باب استعلام
نمود شهریاران افاق فرمان داد تا بجانب ایشان مثال ارسال کردند مشتمل بر وعد
و تهدید و در طی آن نامه این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در تحت
حاجت بسرور و مهتر و صاحب دولت گستر از زنبور عسل و کلنگ نباشند که
همیشه ایشان یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند و او را فرمان برند و همچنین
واجب است اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن

توشهٔ بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است
بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال
بهایم اند و سوایم که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار مایحتاج
مقصور باشد و نهمت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی
از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت
اراخس ناس و لیام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و اهانت
و سبکساری مالوف و معتاد شده باشد

مگس و گربه سوی خوان پویند   سگ و زاغ اندکی استخوان جویند

و برخی چون ذباب اند که بی شرمی و قباحت پیشه ساخته در کمین فرصتی
نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمهٔ از دست
کسی در ربایند و زمرهٔ چون کلاب اند که بریزه نان و قدری استخوان
قناعت نمایند و ازین طبقه نیز از سست همتان اند که بخدمت سفیهان
و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت
فقر و خواری مجاعت همداستان شوند و گروهی بسان اسود و فهود اند
که طبیعت ایشان بر ایذا جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع
فسادات مجبول و مخلوق بود پس این طوایف را اگر سایس و راعی
مانع و دافعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سبعیه نظام کارها
گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت
از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو

وشوکت خویش التجا نماید و برزیر دست ستم روا دارد و زبان شرع مؤید این قول است انجا که می فرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و بر حرمته وکل جبار غشوم پادشاه سایه رحمت آفریدگار است و بسیط زمین که تشنگان بادیه حرمان و محنت وگرما زدگان تموز زحمت و مشقت از مشرب عذب عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس بمقتضی این اشارت کافه عباد و عامه مردمان را از شاه عادل و راعی قادر چاره نیست تا انساق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد باشد والسلام ذکر سلطنت کیکاوس طایفه گفته اند که وی پسر کیقباد است و بعضی گویند که پسرزاده اوست روی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت سرمرکوب احتمال بر کوب او بنیاوردی جو برابرش تند کشتی سوار بلرزیدش از هیبتش کوه سار چو کردی عنان تکاور رها گرفتی غبار از سمک تا سما همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت و اغاثت ملهوف مصروف میداشت اما بادیه بود که تلونی در طبیعت داشت کاهی در کاری جزوی استقصا و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق که رعایت آن بر خردمندان واجب است سلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشته سپری از لطف در روی موافقت کشید هر چند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع

نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی
که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند باز گشت
و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه گذاری در سینه
کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهرهٔ او مشاهده
افتاد و باجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی
گران و لشکری بیکران که افهام حساب و اوهام کتاب از ضبط شمار
آن عاجز آیند از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیات او منتظم شد
که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود روی بران آورده
تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کند و شاه
مازندران از توجه آگاهی یافته دانست که صعوه را با باز در مقام
مقابله آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است لاجرم آبروی
خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست و در قلعه که در حصانت
با سد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری
کردی متحصن گشت و کاوس قلعه را معسکر ساخته چند گاهی بمحاصره
قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرموده و مبارزان مدتی از
اطراف و جوانب جنگ در انداخته هر چند کوشش نمودند امارات
فتح الباب و علامات ظفر هیچ باب ظاهر نگشت و رؤس سپاه و اعیان
لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدتها
در فیصل آن مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن

قرار کرفت که چون غلبهٔ جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف
شعبده و بدایع تمویهات کرد آن غرض بر آید و دشمن را بحیل حیل
در چاه بلا افکنند از ین جهت آوازهٔ مراجعت شایع کردانیدند و اطناب
خیام و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزل چند باز پس نشستند و طایفه را
برکماشتند تا در لباس تجار و شیوهٔ بازرکانان اقمشه بسیار و امتعهٔ
فراوان بقلعه بردند و باکندم و جو و سایر حبوبات معارضه کردند و شبی
آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار وقوف ما این صورت
دست داد و چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیک ناکاه
معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در ان روز بر کشتکان
نهادند صحرای مازندران هامون و صحرای آن دیار جیحون کشت و مال
ان ولایت بدیوان خاص تعلق کرفت در اکثر تواریخ چنین مسطورست
که چون کی کاوس بمازندران رفت کرفتار کشت و رستم زال براه
هفتخوان جریده عازم آن ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل
رسانید کاوس را از قید بیرون آورد و سالما غانما بدار الملک رسانید
انکاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرد
و از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرایط
ضیافت بجای آورده فراخور حوصلهٔ خویش تکلفها نمود و شهریار
عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت کذرانیده و روز
بشب و شب بروز آورده بمستقر عز خویش آمد و بعد از چندگاه قاصد

ذولاغار پادشاه یمن شد و هرچند ارکان دولت او را ازین سفر
منع کردند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده بدان سرزمین
رسید ذولادغار با لشکری خون خوار در مقام مقابله و مقاتله آمده
جنگی عظیم روی نمود و ذولادغار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین
اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره الست
که آفتاب بی پروانه خواهد از وی نور و کاوس نادیده دل از دست داده
سخن صلح در میان افکنده و خواستگاری دختر نمود پادشاه یمن
طوعاً او کرهاً بدان وصلت رضا داده دختر خود را که عجم او را سوداًبه
گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران در ان دیار سراپرده عشرت
باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را
با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس کردانید
و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال
رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذولادغار
بمصالحه پیش آمده و کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سوداًبه را
با تجملات فراوان و هزار کنیزک پری وش در خدمت شاه گسیل
فرمود و دران ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران
کشانیده و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده از قتل و غارت هیچ دقیقه
فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس را شنیده با غنایم موفور
بترکستان باز گشت و کیکاوس بعد ازانکه بمملکت خود رسید در باب

رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از بابت فرمان برداری
بمرتبه خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان با و ارزانی
داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع
که جز پادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت کردیم
که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت بمقسط
راس خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن معدلت و لطف و تحسین
پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کاوس کی بار دیگر بر سریر سلطنت
تمکن یافت سلاطین آفاق گردن کشان اطراف برسم تهنیت تجدید بیعت
مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتکاری او بر میان بستند
کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال
زندگانی میکردند و ولایت توران نیز بوجود ولت سالار ترکان در غایت
معموری و آبادانی بود لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنای نوش
روزگار میگذرانیدند در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت
و طرف امن و راحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنست که کاوس را
که کاوس را پسری بود از خاتونی غیر سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت
صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان
پرورش می یافت و چون در آداب بزم و رزم بمرتبه قصوی ارتقا یافت
و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل وی بسمع کاوس
رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن مقصد بهاماوران

تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال
استحضار ولد رشید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم با عزازی
هرچه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاده و کاوس شیفتهٔ حرکات او
گشته بچشم احترام و اشفاق پدری در روی نگریست و چون جز تناسب
اعضا سودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا
یافت و آتش عشق و نایرهٔ شوق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که
شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمای تا من شفقت مادری دربارهٔ او
بجای آورم و لحظهٔ بمطالعهٔ آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره ور گردم شهریار
ساده لوح با پسر گفت که مخدرات حجلهٔ عصمت طالب این معنی باشند که از ملاقات
تو موانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم و شبستان شتابی را
بنور طلعت خویش منور گردانی و هرچند سیاوش ازین معنی کاره بود
اما جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت و کام و ناکام بقصر خاص
در آمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل استعجال باستقبال
وشتافت و در لقیهٔ اول بیقرار و آرام گشت و بکنایت و اشارت خطاب
کرد که سیاوش بر ما فی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که
از حرم بیرون آید و چندانکه سودابه التماس کرد که لحظهٔ توقف نماید سیاوش
جواب داد که نوبت اولست و مرا حیا مانع می آید که زیاده ازین در مجلس تو
انبساط نمایم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه را در آتش
هجران بگداخت و سودابه بار دیگر بهانه انکه یکی از مخدرات ملوک را در حبالهٔ نکاح

سیاوش آورده باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرموده چون
عذری واضح داشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق
عرض نهاد و سیاوش را اخلال نژادگی و حشمت پدر مانع آمده از آن فعل
ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هر چند در آن باب مبالغه بجای آورد
مفید و منتج نیفتاد و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را نزد پدر
بخیانت در حرم موسوم گردانید و هر چند سیاوش در ابراء ذمه باقامت
بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی
بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از بوته
امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل و غش خالص باشد
و چون آتشی افروخته گشت و شعله آن بمشعل خورشید رسید سودابه
چون بر جریمه خویش یقین داشت پای در آن مهلکه ننهاد اما
سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشید و از طرفی
قدم در نار حریق نهاده از جای دیگر بر طریق که بود بسلامت بیرون
آمد کاوس او را نوازش فرموده خواست که سودابه را سیاست
کند و بنابر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت
و در خلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب
با لشکری جرار از جیحون عبور کرده گرد ولایت بلخ را مخیم اقامت
ساخته است و متشمر جنگ و پیکار گشته و کاوس خواست که
بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار زلزله

در میان قصر وجود دشمن خاکسار افکند و چون سیاوش از تهمت
سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی
چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خواطر منسی و مهجور
شود و کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند مبذول داشته گفت آنچه از خزانه
و سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیا است و سیاوش دوازده هزار
سوار و دوازده هزار پیاده نامی گزیده معروض داشت که درین سفر
از مدد رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاهست چاره نیست
و پادشاه را این معنی موافق افتاده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز
رود تا رستم در روز بموافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش مقتضی
الوطن از دار ملک پدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول
او دران دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده
بازگشته او را در منزلی لایق فرود آورد و بعد از انکه چهل روز بشادی
و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب
نیز با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر
نزدیک هم رسیدند و در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان
همه شب متعاقب خوابهاء هایل دیده اندیشناک شد و صورت واقعه
را با اقارب خواص خویش در میان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست
که با دشمنان از در صلح درآییم و مال و خواسته را وقایه نفس و عرض
سازیم و افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش استماع

نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم را به تعظیم
تمام در ان نامه نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش
استسعاد یافت و صورت التماس مصالحه معروض رای خورشید وش
و پیلتن و لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که این معنی وقتی روی
نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است باز دهد و هر بقعه
را که ازین دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت
آورد و صد کس را از اقارب و عشایر به ایران فرستد تا مظهر کردار
ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت
حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع مقترحات سیاوش و رستم
را بانجاح مقرون داشته صد کس بگرو نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه
رسوخ یافته از جانبین بایمان موکد گشت انگاه سیاوش رسولی نزد
کاوس فرستاده پدر را از قضیه آشتی اعلام داد و کاوس از استماع
این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد
کرد و پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بعد
مجهول که سر ایشان بمزد حجامی نیرزد مغرور شدید آری جوانان کار نکردگان دوران
گذارند نتیجه ایشان این باشد و از جمله پیغامهای کاوس بسیاوش
این بود که آن صد کس را که افراسیاب به نزد تو فرستاده است
بند کرده بسوی من فرست و تحفه های افراسیاب را رد کن و لشکر
بتوران کش و در ان دیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم تقصی

نمی توانی کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نودر نمای
و خود به نزد من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس
اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش
گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم فرمان الهی نزد من
برتر است از حکم پادشاه آنگاه صدکس مذکور را با عزاز و احترام نزد
افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود تا خود با خواص عازم توران
شد در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بودند
متوجه و ستوس گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو
سریر در مجلس حاضر کردند و بر یک تخت خود نشست بر دیگری شاهزاده
را بنشاندند و طویهای سنگین داد و مرسومات و ولایات جهت او اقرار
کرد و روز بروز رتبه سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم
او از مهمانی بدامادی منجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو
داد و مرتبه سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب
بروی حسد بردند و در قصد او یک جهت گشتند تا آن زمان که بسعایت
گرسیوز برادر افراسیاب تبر بر پای آن سرو جویبار سلطنت نهاده
و سر سیاوش را از تن جدا کردند در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که بعضی
گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش
شهرستانی ساخته بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده و گرسیوز
و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب

برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت که اگر چنین باشد که این جمع میگویند
او را هلاک سازد — شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شرمی از مظلمهٔ خون سیاوش شش باد — و در شبی که روز دیگرش گرسیوز بدانجا
خواهد رسید سیاوش خوابی دیده و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است
و خاتونش حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و زمان
تا زمان کسی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو دار که
بزرگ شود و از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد
که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد و سیاوش
درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسید و خدمتش را طلب کرد و جرائم
نابوده را بروی شمردن گرفته و بدان بهانه سر او را در طشت زرین ببریدند
و چون رستم ازین واقعهٔ هایله آگاه شد با دلی بریان و دیده گریان بدرگاه
کاوس شتافت و از تنورهٔ سینه شعلهٔ آتش بفلک اثیر رسانید و از
فوارهٔ دیده آب خونین بر خاک ریخت چنین آورده اند که رستم قبل از آن
که با کاوس ملاقات نماید سوداوه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید
و بنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش گشته و مجموع مردان بلاس
پوشیدند و زنان مو پیا باز کردند و کاوس و ارکان دولت در آن
مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت عمل
می کنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران و یسه
غایب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و دختر

ترکان
ه او را ملوم و معاتب کرده‌اند و چون کار از دست رفته بود هیچ گونه
نافع نیفتاد وقت هر کار نگه دار که نافع نبود نوشش
دارو که پس از مرگ بسهراب دهند بعد از آن فرنگیس را کیخسرو
حامله بود حاضر گردانیده اعدا سعی نمودند که نوعی سازند که جنین از
مادر جدا گردد اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل
ناپسندیده باز داشت و در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام
وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبایی
او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد و بعضی
چنین گویند که چون کیخسرو در وجود آمد پیران و پیر الشبانان داد که در
صحرا نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز با ایران بردش
منقولست که بعد از آنکه کاوس تعزیت سنگین داشت آن مقدار
سپاه و سلاح که رستم می‌خواست بدو داد و پیلتن را با درفش کاویانی
و لشکرهای بابایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته
افراسیاب از وی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص
رسید و در بعضی از تواریخ مزبور است که گرسیوز بعد از مدتها از بیا
تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته‌اند که چون رستم متوجه
شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه
فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتلی بافراط
واقع شد و در آن مصاف فریبرز کاوس بر شیده حمله آورده او را

از پشت زین در ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست

چنین است رستم سرائی درشت کهی پشت زین و کهی زین بر پشت

و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تواریخ درین مقام اقوال مختلفه منقولست اگر همه مسطور کردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت و سامت افزاید لاجرم خامه بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز می نماید که چون رستم بر لشکرگاه افراسیاب ظفر یافت تمام خزاین و دفاین او را متصرف نمود و هر چند متجسسان و متفحصان بر گماشت از فرنکیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را با قصی ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زر نشانده در بارهٔ او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد زمرهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که شهریار ایران بنا بر خوابی بود کیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو و جریده بتوران فرستاد و کیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود بمقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و تخت کیان نیز ملهم شده کیو را بجای آورده ... و نزد فرنکیس

قرار بران دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجه
مشهد کردند آورده اند که سیاوش اسب داشت که در روز قتل
او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس در نیامده
بود و چون کیخسرو و کیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در
میان گله دیدند کیخسرو پیش او رفت اسب بایستاد تا شاهزاده
او را زین و لجام کرد و برنشست و مقارن این حال سوار از چشم
کیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از سنین
سال محنت و رنج کشیدم و بمراد خویش رسیدم و بطلعت همایون
کیخسرو فایز گشتم دریغا که دیوا ورا از پیش من بربود و درین اثنا
ناگاه آن گوهر گرانمایه برقله جبلی ظاهر شد و کیو مراسم شکر الهی
بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب گردانید
بتعجیل مرجه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان
بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده شاه
زاده را با مادر بدانجانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم نامی
سیصد سوار در عقب کیخسرو فرستاد تا هرجا که بدیشان رسند
بگیرند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و کیو پاس
میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و کیو رایت قتال و جدال
برافراخته جمعی را از معاندان به تیغ کین بگذرانید و بقیة السیف
طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت

حادثه مطلع گردانیدند و پیران و بیسه ما ایشان گفت که این حدیث را
با کس مگوئید که عاری تمام باشد که سیصد نامدار از یک پیاده
فرار نمایند انگاه پیران بنفس خویش با آن قدر لشکر که حاضر داشت
در پی کیخسرو و گیو روان گشت و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن
کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه بر آمده بودند که از جانب
دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل بتمکین تمام راه در می نوشت و پیران
یار را از دور شناخته بشتاب جانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس
بر جناح استعجال میل بهامون کردند و گیو گاهی سریع و گاهی بطی میرفت
تا پیران را هوس اخذوی در سر افتاده از مردم خود دور شده و بگیو
نزدیک رسید ناگاه طنابی بجانب او انداخته گردنی را که سر از چنبر
گردون میکشید در قید کمند آورد و از اسبش پیاده ساخته پیش
کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را بدید در گریه افتاده مراسم تعظیم
بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در ان باب تشفیع
و عاقبت گیو دستهای او را بزیر جامه کشیده بر هم و بر بار گیر نشست
استوار ساخته و بود که سوگند خورده که تا بخانه خود رسد هیچکس را
نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو
بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند
و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان است
چه احتیاج بکشتی و کشتیبان است انگاه دست در حبل عنایت ازلی

زده بارهٔ هامون نورد بجیحون افکند و فرنگیس و کیو با وی موافقت
کردند و بعد از لمحه از ظلمات هلاک بساحل نجات رسیدند و از باس
و سطوت افراسیاب ایمن گشت و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد
مبشران باندک زمانی خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند
و شاهزاده بهر شهری که رسیدی خلایق استقبال کردند و بطلعت
او استبشار نمودند و تصور فرمودند که مگر سیاوش زنده شده ست
و چون آن دُر دُرج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات
فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیه حال او ظاهر و لایح یافت پسر را
برحمت نزدیک خود نشاندند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال لشکری
بوی حواله کرد و کیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر
مرصع و خلعتهای فاخره سرفراز ساخت گویند که در مبداء حال که کاوس
زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضهٔ درایت و کفایت کیخسرو می نهاد
طوس نوذر بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین باب
منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز زبان مهم بجدال
و قتال انجامیده کارها بزبان رسید عاقبة الامور مقرر بران شد
که از این دو شاهزاده هر کدام که بهمن دز اردبیل را که در از کمند تسخیر
سپهر ذو شوکتی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح فرماید و بر سریر سروری
متمکن گردد و تخت فریبرز و طوس متوجه محاصرهٔ آن شدند و هر چند
کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نشد ناچار

محروم و مایوس باز گشتند و چون پرتو مهابت شاهزاده جوان بخت
کامکار بران قلعه و حصار افتاد ارکان آن که لبسان بنیان بهمنان
دراسی بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام به نزد کاوس باز آمده
اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین کرد اسند مرتبه روز بروز
و سپاه سالاری ایران زمین بر کیو قرار گرفت و کیکاوس گوشه
انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی
مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود در مفاتیح العلوم آورده که لقب او
نمرود است و این لفظ از تغییر به کم بهیمت کرده از پیغمبرانی که در ایام
دولت او مبعوث گشتند یکی داود ست و دیگری سلیمان علیه السلام
و یکی از امور ناپسندیده که نسبت باو می کنند قصد صعود اوست
بر آسمان و این حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دروغ می نماید
چه او پادشاهی باکیاست بود و مع ذلک طایفه از افاضل حکما ملازمت
او بسیار مینمودند و همه یقین میدانستند که بی توسط جبرئیل و بادی
مردی براق کام برین اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقیق ثبوت
این قصه شایبه شک و شبهه راه می دادند والعلم عند الله تعالی از سخنان
اوست که احسن الاشیاء النصحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن والا
ایمنی و اعزها الدین و اصفها العدل و قال الاعمال ثمار النیات کاره
ثمره اندیشه هاست چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی
اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد

باشد مهمات بر نهج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد و بمو گوید که البر
فی البلیات والامور مرهونة بالاوقات مولف تاریخ معجم در
خاتمت کی کاوس گوید بجاه ار چه بر آسمان تخت برد
بخاک اندر عاقبت رخت برد اجل خانه تن بپرداختش
وزان تخت بر تخته انداختش جهان کار ازین گونه بسیار کرد
زمانه نخستین نه این کار کرد یکی را ز زر بر سر افسر نهد
یکی را بخاک سیه در نهد یکی را بعزت نوازد همی
یکی را بخواری گدازد همی نه کس را مجال سخن گفتن است
نه زین قصه یارای آشفتن است بباید به یزدان رها کرد کار
که حکمت بود کردهٔ کردگار ذکر سلطنت کی خسرو واسطهٔ قلادهٔ
سلاطین روزگار زبدهٔ نتایج هفت و چهار بود همتی داشت که با
چرخ اثیر فلک تدبیر برابری کردی و نفاذ امری که نمونه قضا و نشانه
تقدیر بودی و در دوران او آن که طنطنهٔ کوس دولت او بمسامع جهانیان
رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش
مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک ازمهٔ امر و نهی جمهور
و ناظم مناظم امور شد رعایا را که زیر دست عنا و پایمال جفا بودند از
تحت جور و حیف رهائی داد و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف و کرامت
و حسن رعایت لازم شمردند در قاعده و رسم جبابره ری عادت اسلاف
خود فیش را معتقد اساخت و بی مبالغه هر مبالغه و تاکید که در الیفان اموال

مناقب و مفاخر ذات مکرمت ایات او تقدیم نموده آید هنوز زبان
بیان بعجز و قصور اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت مملکت خته
و مصالح سپاه و رعیت پرداخته آمد دواعی انتقام و مطالبت خون
سیاوش از باطن او سر بر زد و تحریص کاوس و تحریک رستم حمیت
آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورد و با ایشان گفت
که هیچ چیز اولی و انسب ما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش
برایا مهیا باشد و اموال آن جماعت از افات بسلامت ماند و بفراغ
بال در طاعت خدای عز و جل و انقیاد اوامر ما که هر آینه موافق رضای
الهی بوده باشد کوشند و بدعای دولت روز افزون قیام نمایند
و بر شما معلوم است که از افراسیاب ظالم به پدر مظلوم من سیاوش
چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است
رای شما درین باب چه اقتضا می کند سروری ازان انجمن که بکمال
عقل و فطانت متصف بود جواب داد   همه بندگانیم خسرو پرست
سن و گیو و گودرز و هر کس که هست   بهر چه آن بود رای خسرو بر آن   به بندیم
یکسر بحکمش میان   و مجموع سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض
داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام
و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی   جهان بر بداندیش
تنگ آوریم   و دمار از روزگار افراسیاب بر آوریم که پادشاهی
جهان را که با فر فریدون و ابهت جمشید بود   بتسویل گرسیوز تباه

بر و کرد تیره رخ کارزار   و چون کیخسرو پاسخ سران سپاه را برین
نهج بشنید فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار
کس بیشه شیر بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین
نهند و بتخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش
نمایند آورده اند که دران اوان که سیاوش از پدر اعراض کرده
بود و بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نموده کریمهٔ از مخدرات
دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده بود و ازوی پسری
متولد گشته که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت زیباش آفرین کردی
و بر تناسب اعضایش معوذتین ویس خواندی پدر او را فرود نام
نهاده چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت
خاطرها باشارت پیران پسر را با مادر بخانهٔ پدر فرستاد و کیخسرو
معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعهٔ از قلاع
فرمان رواست و بدین جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که در
وقت رفتن براهی روی که قلعهٔ برادرم فرود بر ممر لشکر نبود و بالفرض
اگر عبور سپاه بدانجانب واقع گردد طریق رفق و مدارا مسلوک داری
تا او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود معلوم کند که سبب ورود
ایرانیان بران نواحی از پی چیست جانب اخوت مرعی دارد و در قصاص
خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز
کاوس و طوس نوذر روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی

قلعهٔ فرود واقع شد و چون شاهزاده آوازهٔ وصول طوس شنید از
سر طیش جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد
و طوس را اندیشه آنکه در مراعات جانب او بود تغیر یافت و از درشتی
خوی فرود و آزرم جوئی وی خشمناک گشت اما بمتانت حزم و رزانت
عقل عنان نفس از خنگ قوت غضبی باز ستانده در جنگ مبادرت
نه نمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالی است از بستان
کیانی و غصنی است از دوحهٔ خسروانی و برادر بمثابهٔ شکوفهٔ باغ عیش
و عشرت ایام عمر است وظیفهٔ آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت
نمی نماید باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر از من غباری
بر دامن عرض او نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه
گردد • بهنگام نهضت بدین بوم و مرز ز ما عهد بستد شه
دادورز که ما جز ره راستی نسپریم ز گفتار و کردار او نگذریم فرود
از غایت غرور جوانی سخن پیر کاردان را از پی نهاد و بر مجادلت و محاربه
اصرار نمود پند و نصایح او را قبایح شمرد مشهور آنست که در صف مصاف قلب
هیجا بایستاد و از تندباد حوادث آن گل نو رسیده بر خاک بوار ریخت
و چون واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت او اضطراب و زاری و
سوگواری نمود و بعم خویش فریبرز را نامه نوشت مضمون آنکه رتبت
جیوش و سرداری لشکری بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است و باید
که طوس نوذر را مقید گردانیده با جمعی محافظان هشیار بدرگاه ...

باسپاهی که در عهده و اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار
افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته
عنان عزیمت بدان صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار دادگر
طوس و نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه
فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده گفت که

نژاد منوچهر و ریش سفید   نژاد او برزند کانی نوید
وگرنه بفرمودمی تا سرت   بد اندیش کردی جدا از برت

وچون فریبرز در منصب لشکرکشی منتقل گشت با عظمای فرس که از آن
جمله یکی گودرز کشواد بود بحدود ولایت افراسیاب در آمده و شهریار
دیار شرق پیران ویسه را با مبارزان کاردیده باستقبال فرستاد
و هردو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک
رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان
ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام نهاده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت
گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان
از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده به فریبرز ملحق شد و بقایای
سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند

همه تن چو پرویزن از زخم تیر   همه رخ ز انده برنگ زریر
یکی خورده بر فرق گرز گران   یکی را شکسته بگوپال ران
یکی را شده خشک بر چهره خون   یکی خسته از خنجر آبگون

و کیخسرو از مشاهدهٔ این حال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان
ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع
این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من
بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل حکمت
گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول نمایند
مزاج عالم تباه شود و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد
و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه
موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را بمراحم خسروانه
مخصوص داشته وعدهای خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکر
شکن متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و درین اثنا طوس
شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که او نیز درین سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد
سرداران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و افراسیاب ازین خبر آگاهی
یافته پیران ویسه را با طایفهٔ از بهادران که روز مصاف را شب زفاف
می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فیئتین دو لشکر مانند
بحر اخضر در جوش و خروش آمدند بسنان جان ستان داد مردی و مردانگی
دادند و عاقبت ایرانیان باز منهزم گشتند و در کوه هماون که به نزد تو
اشتهار یافته متحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمده اخذ
و قتل ایشان را وجههٔ همت ساختند و درین اثنا خاقان چین

و شنکل با لشکری فزون از رمال بعدد بیران رسیدند و سپاه ایران دل
ز جان شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم دستان با بشارت
شاه دریانوال با پایه اینان ملحق گشت و درایت جدال و قتال ملتهب بود
تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و معاندان من کجا بر اسه روی از معرکه
برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد و عصیان
پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بپابوس شاه جهانبانان شتافتند
و چون مدتی برین قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار ترکان را
بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار
از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند و ازان جمله گودرز با درفش
کاویان که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدم بطرف بلخ
فرستاد و عازم آن شد که خود نیز در عقب نهضت فرماید و چون خبر وصول
گودرز با فراسیاب رسید پیران و پیسه را با برادران خویش و لشکری ستاره
فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد غافل از انکه هر وقت که ادبار با اقبال بدل شد
و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط ابهت و بسیاری
مال و انبوهی رجال نافع نباید سخن مردان چه ارست که اذا انتهت المدة
لم تنفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد دلهای
شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعشعه آفتاب مضطرب
گشته بخدنگ جهار پر و خنجر سینه در و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه
را از خون دلاوران همرنگ طبرخون کردند و سه روز برین منوال قتلی

عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته
گرفت
اگر بچشم تامل بخاک درنگری | بزیر پای خود اندر هزار بالای
اگر نه بر دل کوه است خاری از گردون | فسرده خون ز چه در سینه حجر یابی
چو غنچه بر جگری لخت تند داغی هست | وگر نه از چه لبش خشک و دیده تر یابی
گذر بلاله ستان کن چو باد تا در خاک | غریق خون همه سرهای تاجور یابی
آورده اند که درین رزم پیران ویسه بر دست گودرز و یازده سردار تورانی
بر خصم یازده نامدار ایرانی اسیر و کشته گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب
بجزای عمل خود گرفتار آمد و قرب صدهزار کس از لشکر افراسیاب بقتل
رسیده باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار ماهچه رایت خود
کیخسروی از افق معرکه طالع شد و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خودرا
برافراختند و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خویش را در پای
علمی که منسوب بدو بود گرد آورد آنگاه باستقبال موکب کیخسروی شتافت
و کماهی حالات را معروض داشت و کیخسرو بر آن علمها نظر انداخته
دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید
و پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارک
خود را بر روی او نهاد و فرمود تا بدنش را آغشته در جامهای پاک قیمتی
پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو چون گرسیوز را
بسته و افکنده دید از اسب فرود آمد و بدست خود سر او را از مرکب
بدن جدا کرد و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه

وعواطف پادشاهانه خویش دل و مستظهر کردانید کرمان و کیج و مکران
را بفریبرز داد و حاصل اصفهان و جرجان و قهستان را بکودرز کذاشت
وعلی هذا القیاس مجموع اراضی را وشاکر ساخت وچون خبر کشته شدن
پیران بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر وجمی غفیر بحرب
کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و خلقی عظیم
روی نموده شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو کفت که خوارزمی بود
این و بنا برین آن دیار بخوارزم موسوم کشت و شهریار جهانکیر از خوارزم
عنان عزیمت بجانب کنک دز که دار ملک افراسیاب بود منعطف کردانید
وا او را دران قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر کشت از نقبی که دران
حصار بجهت چنین روز ترتیب داده بود روی بکریز آورد و کیخسرو قلعه را
مسخر کردانیده متعلقان و پوشیده رویان حرم او را در حجر عاطفت
خویش پناه داد و تاکید اشت که هیچ کس بهیچکونه ایشان را تعرضی نرساند
و افراسیاب مدتها در عالم سرکردان میکشت تا اخر الامر او را در نواحی
آذربایجان دستکیر کرده نزد کیخسرو آوردند بعضی کویند که بعد از سه روز
بفرموده خسرو آفاق مقتول شد و طایفه برانند که چون کیخسرو او را
بدید بنیاد رقت کرد و کودرز از بیم انکه مبادا که افراسیاب بجان امان یابد
بی رخصت شاه مرکب بدنش را از بار سر غرور سبک کردانید و چون از قصه
و دغدغه افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ
توجه نمود و روزی چند دران ولایت روس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت

و متنفیان رعیت را جمع آورده فرمود که ببراهین عقلی و اسانید نقلی
بثبوت پیوسته که هر که از زاویه عدم بشارع وجود قدم نهاد بداغ
موت التسام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت حلوت و بقا پوشید
عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در عرضه زوال است چه اعتماد
و بر مملکتی که حامل فنا و هلاک است کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست
که علاقه تعلقات امور دنیوی را که بمعارض توفیق منقطع سازم تا مگر از ب
الهام غیبی و بوارق واردات قدسی قرین معتکفان خطه ملکوت و رفیق مجاوران
منزل قدس شوم تا مرا سودای تو خالی نکرد اندر زمین
با تو نه نشینم بکام خویشتن بی خویشتن خار راه من منم خود را از خود فارغ کنم
تا دویی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من و چون از تقریر این کلمات بپرداخت
لهراسب را ولی عهد خود گردانید و کافه برایا را بر امتثال اوامر و نواهی او
ترغیب و تحریص نمود و درین باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد
و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع
فرمود بوقت آنکه طاوسان انجم بگسترانند بر گردون پر و دم
جهان را رخ بقیر اندوده کردند زماهی تا بمه پرده کردند از میان قوم
بیرون رفته دیگر کسی از وی نشان نداد و در بعضی تواریخ مسطور است سلیمان
علیه السلام آهنگ گرفتن کیخسرو کرد و او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت
و در آنجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده
را چشم پر آب و جگر کباب گردد من اراد الوقوف علی قوله فلیطالع ثم بند

پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه شصت سال بود اما مولف تاریخ معجم گوید
بیت صد سال کیخسرو نامدار بهر چه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخر چو
فرزانگان که گیتی سرابست و ما تشنگان همی تشنه چندانکه آبی بیشتر
نبد باشدش تشنگی بیشتر بلهراسپ داد افسر خسروی ولی عهدی و تاج
کیخسروی در تاریخ حافظ ابرو مذکور است باین عبارت که مورخان گویند
که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آن را
بزر و جواهر دیگر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذاردی و خدای
را بیگانگی می پرستید و مردم را به پرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از
فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هر چیز که پادشاهان پیشینه بناوجه از رعایا
گرفته بودند و بنده رسیده بود بدیشان باز داد و اگر یکی از رعایا بر دیگری
ظلم کرده بودی مال مظلوم را از ظالم باز می ستد و بمظلوم میرسانید و حقوق
و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزینه معمور میگردانید و غیر لشکری
را ابدا خود میطلبید و رعایا بطوع خود میرفتند و در مددی که طلبیدی تکلیف
نکردی و در هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت
پادشاهی و کامکاری نشست سپاه سالاران و امرای دولت و معارف
و اعیان مملکت را اصحاب تیغ و قلم در دایره خیل و حشم بودند و روسا و زعما
و کافه برایا را مراعات کرده و استمالت داد و دلگرمی نمود و بوعده عدل و انصاف
مستظهر گردانید در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما
که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورس و دیگری لقمان حکیم است و این سخن

منافی آن قول هست و دیگری که فیثاغورس در زمان جمشید قوانین
فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت
واز سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک والرعیته بالمال الذی
جعله الله لاستصلاح المعاش والمعاد والعماره ینبوع الاموال و معدن نماید انکه
پایداری ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی انرا وسیله حصول مقاصد
هردو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم
و مناجح بنی آدم بوجود او منتظم است و بنظام معاملات و ملابست مهمات
بی وجود آن خوض و شروع دران امور ممکن نگردد و انفاق آن در مصارف وجوه
موجب احراز مثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب آن جهانی است
واز نتایج آبای علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین
مواهب است او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و مادهٔ اموال و معدن
او بسطت علم و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان
ولایت است پس هر صاحب دولت که خواهد که قدم خدمت او در حریم مملکت
کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغییر مصون و مسلم باشد این مراسم
را مراقبت نماید و برین شروط مواظبت نماید گویند که لقب او مبارک است
و بمبارکی حدیث او باتمام رسید ذکر سلطنت لهراسب در تاریخ
معجم آورده است که لهراسب نبیرهٔ برادر کیکاوس است و از نژاد کیان
تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت
بنان و رزانت رای و صیانت تدبیر او سمت ظهور نیافته بود لیکن با چندین

خصایص ومناقب درشت خوی وکینه جوی بود وقطعا بر محرم القا نکردی
وتادیب وتعریک او جز بحد حسام قاطع ونوک سنان ساطع ننمودی
ودران زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی بکشید عظمای ایران
بر پادشاه اعتراضات کردند وزال زر در تعرض لهراسب حکایات گفته
کیخسرو زال را ازان سخنان منع فرمود بر بیعت او تحریص نمود وزال
از جرات خویش استغفار کرده خاک در دهن افکند بعضی گفته اند که زال مطلق
ایالت وحکومت لهراسب سجستان نگشت وباوی بیعت نکرد واین
کدورت باو ار ود و احفاد جانبین سرایت کرد وبالجمله چون پادشاهی بر لهراسب
قرار گرفت تختی از زر ساخته آن را بجواهر ثمین ترصیع داد وشهر بلخ را
دار ملک کردانید عجم گویند که سلاطین هند وچین در مطاوعت ومتابعتش
کمر خدمت بستند ودر ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان
اشتغال نمود وتعیین مراتب دیوان از مشرف ومستوفی مثلا در زمان
او پیدا شد ونام گودرز را که بعضی او را بختنصر گویند بایالت عراق عجم
فرستاد وباو گفت که بدیار مغرب وولایت عرب لشکر ببر وهرچه
ازان بلاد مسخر توانی کرد متعلق بتو باشد ودیگری دران مدخل ننماید
وهر چند سابقا درین اوراق کلک بیان احوال بختنصر وخرابی بیت المقدس
را از کتاب عنته وغیره نقل کرده اما در حین تحریر لهراسب ضمیر خیر نخواست
که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد ابن جریر الطبری گوید که بختنصر
متوجه دیار مغرب گشته بعد از قطع منازل ومراحل بحدود شام در آمد تا بدمشق

رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت و یکی از
امرای سرهنگان خود بزمین بیت المقدس فرستاد و آنجا ملکی بود از
فرزندان داود علیه السلام و آن ملک با سرهنگان بختنصر صلح کرده و آن
سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو بستاند و باز گشت و چون بطبریه
که از شهرهای شام است رسید خبر شنیدند که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج
کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بختنصر حرب نکردی و عاقبت
او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز دادند سرهنگ مذکور صورت
واقعه را معروض بختنصر گردانید و بختنصر باوی پیغام فرستاد که
تو همانجا بنشین تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بختنصر
بقتل مردمی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد
و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرد و باقی حکایات
بختنصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سابق مخالفتی ندارد و راقم
از تکرار اندیشه نموده بر همین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مزبور است
که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب سروی
بود بر کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر زروه سپهر سلطنت بجد
بکمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و لباس مهتری
و رواج سروری از ناصیه رهین او فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس
و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالات ولایات و معظمات
مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را بجوی

هفو

متفق کردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازد
و با پدر مخالفت آغاز د و لهراسب برین حال مطلع گشته و گشتاسب از وقوف
پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر آمد
با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و لبسان باد عرصهٔ آفاق پیمودن گرفته
تا بممالک روم رسید و دران بلاد آثار جرات و جلادت او شهرت گرفته
مراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست که دران
وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح
مرسیدند مجمعی می ساختند و دران انجمن وضیع و شریف حاضر می شدند
دو دختر قیصر سواره ترنجی در دست بران محفل گذشتی و ترنج را بر هر کس که
زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی و دران ولا که گشتاسب
در ولایت روم روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین
منعقد شد و این صورت را غریب و بدیع شمرده بتماشا آن محفل حاضر گشت
و اولاد اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود را
آراسته بودند و چون دختر کتابون نام دران مجمع گذر کرد و در یکیک نظر نمود
ترنج را جانب گشتاسب انداخت بسیار نظر کرد چون او را دست و دلم
چیب داد بتانر او ترا خواست دلم و چون گشتاسب را هیچ کس نمی شناخت
و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتابون برنجید و دختر را از شاهزاده داد
طریق ملاقات با مخدره خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه
قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پردهٔ عزت

برلادر صا

دارم بیکسانی میدهم که فلان اژدها که در فلان موضع و فلان شیر را که در
فلان بیشه پیدا شده بکشند و دران اوان دو ملک زاده بودند در روم
و داعیهٔ آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور
نداشتند و از عقلا چارهٔ این کار جستند ایشان تدبیر این مهم را حواله بگشتاسب
کردند چه او دران وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نمای شده بود
و ملک زادگان درین باب رجوع بدو نمودند و گشتاسب اژدها و شیر را
کشته مدتی این راز را باکس نگفت و هر دو ملک زاده این دو امر شگرف
را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از چندگاهی گشتاسب در میدان
گوی باختن نزد پادشاه حاضر گشت و در استعمال چوگان بر همه راجح و فایق
آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسب شمه را از قصهٔ خویش معروض داشت
و صورت کشتن شیر و اژدها را بسمع او چنان رسانید که بر کماهی حالات
واقف شد و قیصر از گشتاسب راضی گشت و عذرخواهی بسیار نموده او را
او را بمزید عنایت و عاطفت خود مستظهر کردانید و در بعضی از تواریخ
چنان بنظر رسیده که شاهزاده دران مدت باستظهار نسب خویش
پیش قیصر و پیش دختر تلفظ نه نمود و خود را فرخ زاد نام نهاده آورده اند
که پادشاه روم بمعاضدت و معاندت شاهزاده بر بسیاری از معاندان
قوی دست غالب آمد و با نکیز گشتاسب رسولی بلهراسب فرستاده
باج و خراج طلبید و لهراسب از جرأت و جسارت قیصر تعجبها نمود آخر معلوم
فرمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد که از وی صدور یافته بنابرین

لهراسب تاج و سریر بجهت استمالت گشتاسب باز بزریر داده اورا
باقوجی از مردان میدان جنگ بحدود روم نامزد فرمود و چون خبر وصول
زریر دران دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسب شد شاهزاده
از قیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در
قضیه جنگ و صلح بر مقتضی وقت عمل نماید و چون گشتاسب بنزد برادر خود
زریر رسید اجتماع نیرین روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب
روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی را بر سر گشتاسب نهاده
اورا بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسب نزد والی روم پیغام داد
که حضوت حضور قیصر مطلوبست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم
روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید

بدانست قیصر که گشتاسب اوست   فروزنده تاج لهراسب اوست

و گشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش
جای داد و بعد از جشن و سور و طوی و سرور قیصر کتایون را با
تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد
و شاهزاده روی بایران نهاده در همان چند روز شرف دست
بوس پدر دریافت و سورت ضمار حوادث را بکاس استیناس
حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بهر وجهی بر میان جان
بست که آثار نیک بندگی او بلواحظ ارتضا اقتران یافت و از حضیض
مذلت باوج عزت رسید و لهراسب بعد ران اوان مجمعی ساخته

بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قایم مقام
کرد انیده و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق
داشت و خویشتن در کنج انزوا از زاویه اختفا بتکمیل خصایل نفس و تحصیل
مآثر ذوات و اقتنای ذخایر خیرات و ارتقاء معارج درجات اشتغال
نموده مولف تاریخ معجم درین باب گوید چو پیری اثر کرد لهراسب را
ولی عهد خود کرد گشتاسب را باندرز گفت ای سرفراز مرد ز راه و ز رسم نیا بر مگرد
چنان زندگانی کن اندر جهان که گردند پیش از تو فرمان دهان مرا بود
شاهی و گنج و سپاه بر ایران و توران بدم پادشاه بفرمان من
بود گردان سپهر ز ایوان من تافتی ماه و مهر کنون مرغ عیشم فرو
ریخت بال فتاد اختر بخت من در وبال تو ای پر کنی نام نیکو هوس
ره نیک نامی همین است و بس مدت سلطنت لهراسب صد و بیست
سال بود لقبش بلخی است چه اکثر اوقات درین ولایت بسر بردی
زمره از مورخان گفته اند که از بیم سلیمان علیه السلام اصطخر را گذاشته
دران دیار توطن نمود از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن
گناهکاران و باز مهربانی کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق است
که حاجتمند شود بشکافتن عضوی از برای دفع علت و رفع مضرت
و چون بشکافت باز محتاج گردد بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن
آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان
و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کرد از ناستوده ایشان مثل طبیب است

حاذق و بزشکی عالم که خواهد که عضوی معلول را معالجه و مداوا کند بشق و خرق
و قطع تا از مواد فاسده پاک شود باز محتاج گردد با نبات لحم و التحام شق
و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی
گناهی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان
با دیگر بر ارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرأت نه نمایند و بر تصدی جنایت
گستاخ نگردند آنگاه بتداوی و استمالت کوشد و جراحت زبت را
بتشفی اقبال نماید و از سر آن در گذرد و ذایل عفو بر معایب و مثالب
ایشان بوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار آورده اند
که روزی بسر انوشیروان یکی از خدمتکاران را بتازیانه تادیب تعدی
میکرد شهریار عادل آنرا دیده پرسید که چه میکنی گفت ادبش
میکنم فرمود که ای پسر زنهار تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در
اکرام محسن و انتقام مسی بر جادهٔ اوسط شریعت روی از حدود اعتدال
تجاوز نه نمایی تا مستحق ملامت و غرامت نگردی و سزاوار سرزنش
و عتاب نشوی و هم لهراسپ گوید که ربما صحت الاجسام بالعلل یعنی بسا تن
که درست شود به بیماری یعنی شریر و مفسد را نیکویی نسازد و از ینجا
گفته اند هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی نداد سود

ذکر سلطنت گشتاسب دست سیاست شکوفهٔ انعطاف از اشجار
باغ اقبال او چیده بود و دیدهٔ ریاست روی اعتدال در آینه جلال او دیده
آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالی قدر صاحب فکر وافر بلند همت بود

امام تحکیک امری ناصواب شد که بدین زردشت در آمد در تاریخ بناکتی و معجم
مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبدأ حال
شاگردی از تلامذهٔ ارمیای پیغمبری نمود تا علوم عربیه بیاموخت و گویند
که ممارست علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی
شخصی پیدا شود که او را بسبب ضیاء آتش و طلب آن تجلّی خالق نور و ظلمت
روی نماید و این معنی سبب دعوت او گردد و شیطان در خاطرش افکند
که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت
مشغول شد و روشنایی بنابر کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت و بواسطهٔ
عدم پیر مرشد که او را از عقبات نفس و قصورات باطل بگذراند شیطان
آن روشنایی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن
با وی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده زند و پازند
نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت خلایق را بدین مجوسی و کیش آتش
پرستی دعوت کرد و بدکیشان را بدین کتاب نسبت نموده زندیق گویند
و چون خلق چنان محبّ فتنه‌اند که هنوز انگور حوادث غوره باشد که
ایشان عربدهٔ مستانه آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر برو مفتون
شده سر در پی او نهادند و آن مضلّ میگفت که من پیغمبرم و روح
القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدّس
پیغام بمن می‌آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در
افواه دایر و سایر گشت و سخنها زند و پازند بر السنه ورود و جریان »

پذیرفت ستایش او و در مجلس گشتاسپ تکرار یافت رغبت بصحبت
زردشت نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ شناخت و او از حد و مدح
با عدد و عدد تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد
گشتاسب بسعی پسر خود اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف
ممالک آتشکدها بنیاد نهاد و فرمودند تا دوازده هزار پوست گاو دباغت
دادند و آنها را مانند ورق آهو تنک ساختند و زخرفات نامقبول
و نتایج طبع نامستقیم زردشت را بزر و سیم محلول بر آن اوراق که سزاوار
احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد تا دخمه ساختند
و کتاب زند را به تعظیم هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بمحافظت کتاب
مذکور برگماشت و عوام را از تعلم آن بازداشت و خواص را بر تحفظ
و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیر را که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل در
آوردند و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کرده از طریق خلاف
احتراز واجب شناختند و در مقام یک جهتی آمده گفتند که
ظاهر و باطن بداغ اتحادت سوختیم   هم درون با تو یکی ورزیم هم بیرون یکی
گبران از و حکایات غریبه نقل می کنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح
زردشت را در درختی آفرید که در اعلی علیین خلق کرده و بعد از آن حقیقت
او بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بسیار بیاشامید
و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را
هلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع مادر او

رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل
گشت و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانچه تمام احضار
مجلس آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال اردوبیل
بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی در دست و میگفت که این کتاب از
سقف خانه‌ای که برین کوه است نازل شد و آن نسخه را زند نام نهاد
و چون همه کس معانی زند را فهم کردند شرحی بران نوشته پازند موسوم
گردانیدند و یکی از آن حکایات اینست که آتشی در دست داشت و دست
او نمی سوخت و چون گشتاسب بمجلس وی در آمد آنرا بدو داده دست او
نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نشد ابن اثیر
گوید که آتشی که تا اکنون مجوس آنرا پرستش مینمایند از آن آتش
است و بزعم ایشان تا غایت خمود بران راه نیافته و گویند که زردشت
بر استادان گفتند ده رطل روی را فرمود تا در چهار بوته گداخته
و بر سینه او ریختند و هرچه از آن روی گداخته بسینه زردشت رسید
دانه دانه افسرده شد هیچ گونه مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند
که گشتاسب در ابتدای دین او را قبول نکرد و هفت سال هر دو پای او را
در زندان باز داشت اتفاق روزی سواره بجایی میرفت که چهار دست
و پای اسپش بنگلم فرو رفت چنانچه هیچ اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر
گشتند که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده
از سر این واقعه استفسار نمود او گفت که سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم

65

نمی بری اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای
اسپ ترا باز دهد و گشتاسپ متقبل شد زردشت دعا کرد و اسب
بحال اصلی معاودت نموده گشتاسپ بدو گروید و امثال این سخنان بسیار
از و منقولست که ایراد آن مفضی باطناب میشود و حافظ ابرو در تاریخ خویش
آورده است که گشتاسب هر سال باجی بترکستان می فرستاد در ین ولا
زردشت او را مانع آمده گفت که چگونه پادشاهی که متقلد قلادهٔ دین
حق باشد خراج بکسی گزارد که بت پرستند بشاه جوان
گفت زردشت پیر که در دین ما آن نباشد هژیر که تو باج بدهی بسالار چین
نه اندر خور دین ما باشد این و گشتاسپ خراج باز گرفته جمیع مردم ایران
زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که این زمان
بترکان جنگ می باید کرد که رخصت نیست از ملت ما که با کافران مواسا
کنند و آن جماعت را شیطان معاونت نماید و تائید و نصرت ما از
خداوند عز و جل بود و گشتاسب نخست بارجاسب پادشاه ترکستان
که بنای پیمان میان ایشان با یمان تاکیده یافته بود رسولان فرستاد
تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسب ازین صورت خشمناک
گشته مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر ازین دین که بتجدید قبول کرده
دست باز نداری و بملت آبا و اجداد خود معاودت ننمائی لشکر بدان
جانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون نام شهر یار و گیران سپید
بسان دریا از خشم بجوشید و زریر و اسفندیار را طلب داشته

مضمون مکتوب را بمطالعه و ملاحظه ایشان رسانید
بدیشان نمود آن سخنهای زشت که نزدیک او شاه توران نوشته
والشان از حدیث ارجاسب آشفته گشتند که عهدی که میان ما
و او بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان
روان کردند و چون جواب بارجاسب رسید باحضار عساکر مشغول بود و باد
و با غلبهٔ که فضای زمین از کثرت ایشان بتنگ آمد روی توجه بایران زمین
نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده بر اسفندیار
وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابند تاج شاهی و تخت بدو گذارد
و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز کسی
مثل آن نشان نداده بود و پسر و برادران ارجاسب از حلیهٔ حیات
عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر
و منصور بمستقر خود معاودت نموده اسفندیار را بجانب آذربایجان
و ارمینیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آتشکدها را معمور
سازد و در غیبت اسفندیار یکی از ارکان دولت خبث او کرد
که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و این معنی موثر افتاده
گشتاسپ فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد
مراجعت نمود بفرمان پدر در قلعه گردکوه از نواحی رودبار محبوس گشت
و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر به بلخ کشید و پیر
فقیر یعنی لهراسپ را که در آن ولایت بسر می برد بقتل آورده دختران گ

گشتاسب

گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام انتقام
آخته متوجه گشتاسپ شده و شهرهای ایران بعد از محاربه با ارجاسپ
و انهزام از وی بالضروره در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت
بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بی مدد
اسفندیار جان بیرون نمی توان برد بنا برین برادر خود جاماسب را بقلعه
گرد کوه فرستاد تا او را از قید حبس خلاص داده التماس نماید که بحرب
ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسب بقلعه رسید
ادای رسالت کرد و اسفندیار نخست ابا و امتناع نمود آخر الامر بمواعظ
و نصایح عم خویش جاماسب بدان معنی همداستان شد و بندهای
خود را بقوت بازو درهم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر
از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نموده و دران حرب جمعی کثیر رسیده
بقتل
ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد ازین فتح پدر گشتاسب با
اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که
تاج شاهی بر سر تو نهم و برجا ربالش ناز تکیه کنی و خواهران تو در
دشمنان اسیر باشند و ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت
آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده
گزید و بشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسپ روان
شد و عجم در کیفیت اسفندیار بروئین دز و طریق استیلای او بر
مملکت ارجاسب کلام چند نقل کرده اند که خود خرده دان از قبول آن

امتناع می نماید اما جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده اند
راقم حروف نخواست که این اوراق ازان کلمات خالی باشد در بسیاری
از نسخ مسطور است که اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که ازانجا
تا بروین دز دار ملک ارجاسب سه راه بود و وصول از یک طریق
که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت بمدت شش ماه میسر میشد
و از راه دوم که دران طریق آب و علف کم بود بیک ماه و از راه سیوم
که انرا هفتخوان می گفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما درین طریق موانع
متنوعی بود از شیران و جادوان و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار
سپاه را با بشوتن براه دوم روان فرموده خود با طایفه از خواص و امتعه
و نفایس و جواهر ابدار برسم تجار از طریق هفتخوان عازم مقصد گشت
و با بشوتن قرار داد که شما چون قریب بروین دز رسید در فلان
موضع ارام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای اتش ازان قلعه
بچرخ ماثر رسیده باشد با لشکرهای آراسته و طنطنه بوق و کوس
از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف
و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسپ رسید آوازه
در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر با مالی وافر از جانب ایران می آید
و بنا بر انکه میان او و اسفندیار در مبایعه مضایقه دست داده از وی
روی گردان شده بشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه
رسید تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپابوس شتافته جوهر خوش

آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگانرا
از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجای آورد و اسفندیار هر بار که نزد
ارجاسب رفتی تحفهای مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرفراز
گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت
و اعتبار او در تزاید بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر خویش وثاقی
معین ساخت و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه را قطع کرده
بمحل موعود رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب
التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیان را در ان حصار دعوت
کند و پادشاه ملتمس او را مبذول داشت در وقتی که خسرو انجم بایوان
غروب خرامید بهانهٔ آش پختن آتش بسیار برافروخت و پشوتن مشاهده
سطوع نار نموده فرمود تا نایها در دمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکری
آراسته روی بحصار آوردند و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه
رسید لاجرم تمامت سوران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت
غنیمت دانسته با طایفهٔ از خواص که با او بودند به نهب و تاراج مشغول
گشت و از طرف روئین دز آوازه و خروش بگوش تورانیان رسیده
متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سر راه گرفته هر که از بیرون
شهر بقلعه در آمد بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان
نهاد و در ان تیره شب صبح دولت ارجاسب و برادرانش بشام محنت
و نکبت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده و تخت زرین

افراسیاب را بر فیل سفید ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب فرستاد
و خرابی بی نهایت بولایت ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار
شرقی پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که ترکان بنبوت او
اعتقاد دارند باشارت اسفندیار مفوض گشت و فرزندان اغریرث
بطنا بعد بطن تا زمان اسکندر رومی بامر حکومت قیام مینمودند آورده اند
که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و سایر آن
سرزمین آتشکدها ترتیب داده خلایق را به التزام ملت مجوس تکلیف
کرد و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز
کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت وعده گشتاسب
او را ابدیار مغرب فرستاد و از آنجا سالما غانما باز نزد پدر آمد و بمقتضی
که وعده درمیان آمده بود طالب ملک شد و گشتاسب در تفویض مملکت
بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهرها دودست فتح کردی و متمردان را
در اقاصی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که اوسط مملکت است
فرمان ما نمی برد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از آن جانب جمع نیست
وظیفه آنکه بزابلستان روی داده او را مقید و مغلول نزد ما آوری و بعد از آن
بشفاعت تو رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر
جمیل و آوازه پهلوانی تو بیشتر از بیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار
یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که در ایجاز وعده مدافعه و مضایقه میفرمائی
و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفترضات می نماید چه اگر

مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مردود و معاتب کردم انگاه با لشکری
انبوه با کراه متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود نزدیک رسید
فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بغزنوده عمل نموده بمقصد
شتافت از فراز تلی کوهی در شکارگاهی رستم را دید که خرگوری
را در سیخ کزی کشیده کباب میکرد و از عظمت هیکل و جثه او در تعجب
شده سنگی عظیم از قله جبل بجانب وی غلطانید و سنگ نزدیک
رستم رسید و رستم بسر پای خویش آن را بطرف دیگر افکند و بهمن
از کمال قوت رستم اندیشناک گشته با خود گفت مشکل که اسفندیار
برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام
بگذارد جهان پهلوان بی تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود انچه وظیفه
تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم
گشتاسپ میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهی است که در مدت
دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی
رستم جواب داد که من به بندگی و فرمان بری مقر و معترف ام اما
اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته و مع
ذلک اگر کبر سن مانع نبودی ظفر کرد ار ملازمت رکاب همایون نمودی
و تهمتن بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او
تشریف قدوم ارزانی دارد تا مالها بذل کند و گنجها نثار سازد شاهزاده
ازین معنی سر باز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته

بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید

اما چون از نزد اسفندیار به پیش زال آمده باوی درین باب مشورت

نمود دستان درین باب با پسر ممد استان نگشت و روز دیگر که پهلوان

ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات دست داد و بنابر الکه

از ضمن مناظرهٔ شاه و پهلوان سپاه مبارزت و جرأت هر یک به تفصیل معلوم

می شد خامهٔ عنبرین شمامه از اکثار و تطویل و بعضی نامعقولات عجم که درین

باب گفته اند بیندیشیده بتحریر آن جسارت نمود و منه العصمة و التوفیق

ذکر مناظره رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید

شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسپ مرا بطلب

تو فرستاده اگر انقیاد فرمان میکنی من قبول میکنم که در انجاح ملتمسات

و حاجات توسعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا از مزید

اقطاعات گرامی سرفراز ساخته باز گرداند رستم التماس نموده که

شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب

بگذراند و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهر

اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد بر سینه ملتمس

او نهاده گفت که پادشاه گشتاسپ است و من بفرمان او آمده ام

ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین در غضب

رفته جواب داد که من در جهان چندین مردی و چندین پهلوانی کرده ام

با پادشاهان در صدر نشسته و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن

گذاشتی و استخفاف من جایز داشتی و با وجود این همه می خواهی که مرا الحکم
گشتاسپ بند کنی و نزد او بری   که گوید برو دست رستم بر بندد
نه بندد مرا دست چرخ بلند   اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس
و معشر بشر نیستی پای از اندازهٔ خویش بیرون نهاده جواب درشت
میگوئی چه من از پیشینانا شنیده ام که زال از نسل جنیان است
که هنگام طفولیت بر کنار خویش انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته
با شیانهٔ خود برد تا قوت بچگانش شود و بچگانش از قباحت منظر
زال هراسیده از وی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر او را
بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانه اش بگذاشت تا فضله
که از طعام باقی می ماند می خورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود
هیرمس افکند و مردم آن موضع از هیات کریه او ترسیده تصور
که دیوی است که بجهت اضلال خلق ظاهر شده و او ملازمت ساحران
می نمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی و پدران ما
ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش
کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگوئی و حد خود نگاه نمیداری رستم
جواب داد که دستان که تو وصفش کردی پسر سام موبد است و سام بن
نریمان و نریمان پسر گورنگ که مادرش از نسل ملیکه مقربست که هم
بصورت و هم بسیرت بر خلایق فضل دارند و خود میدانی که سام در جهان
بنا کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین

بیرون آورده و هر کجا داهیه روی نموده او خلایق را از آن رهایی میداده
و مادر پدر من دختر پسر غزا زابل است و من در مدت عمر جهان پهلوان
بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب آمده و سلاطین
سابق بجهت بهر مرا تعظیم می نموده اند و ولایت بمن ارزانی میداشتند
و من مفتخر عباد ام و نام من در دفتر این پادشاهان مثبت است و کاوس
مرا پادشاه سیستان کردانید و تاج به پدر من داده او را ولی عهد خویش
ساخت بواسطه آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب
آراسته بود و من چه طعنها و ملامتها که جهت کاوس کشیدم و چه قلعها
که مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر کرد ابنده در جایش
محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطه سحر او حیوانات عجم شدند
هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچ کس نمیدانست
که کاوس کجاست غیر از فرهنگ مادر سس که فی الجمله خبری یافته بود و فرهنگ
بسیستان آمده هزار شتر زر و اسپان قیمتی و چهار کنیزک گوینده با خود
آورد که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزین کرده بود و در پیش
من تضرع و زاری آغاز نموده بود که همه اسباب و جهات را بگیر و فرزند
مرا از جنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سروری مرا بوسیدند که تو بدین
کار سزاوارتری از دیگران چه بکاوس از فرزندان صلبی وی
نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جایز نیست که در کنیزکان او تصرف
کنی و خدای تعالی مرا چندان مال داده است که احتیاج بحجر مخلوقی ندارم

ومن با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی واز وی
بپرسی که کاوس بتحقیق کجاست وچه حال دارد تا من دران باب فکری
بصواب اندیشم وفرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه معروض داشت
ودستان بروی ترحم نموده پری راکه سیمرغ بدو داده بود ووصیت
کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پر را بر آتش نه تا من حاضر
شده برفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد وسیمرغ حاضر شده مجمرها پر عود
نزد وی بردند وفرهنگ نزد او برپای ایستاده مخلص پسر خود را
از مجلس بسالت نمود وخدمت سیمرغ مطلق بفرهنگ التفات نه نمود
وچون دستان این حالت را مشاهده کرد مراسم تضرع وتشفع بجای
آورد سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس
بود ومن جوشن پوشیدم واسلحهٔ خود برداشتم ورخش را زین
کردم وسیمرغ مرا ورخش را بچنگال برگرفت واز دریاها بگذرانید بولایت
بمن رسانید ومن شمشیر قهر کشیدم وسحره فجره را کشتم وکاوس
را از چاه بیرون آورده بند او را برداشتم وگیو وطوس را نیز
بصورت اصلی معاودت نموده بتبعی من باز بمملکت فارس رسیدند
وکاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت وگنجها بر من
ارزانی داشته مرا بمناصب ارجمند رسانیده وحکومت زابلستان
باستقلال بمن تفویض نموده حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم
دیگر قصهٔ اکوان دیو است که بجهت کاوس با او او جنگیده بودم بعدم

فرستادمش دیگر آنکه با افراسیاب جنگ کرده وی را بجنگ آوردم
و چون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص یافت و هزار
مادیان خاص را که بر طویله بسته بود رانده بنظر پادشاه رسانیدم
دیگر آنکه فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده پنج
سال در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس مرا بولایت ایشان
فرستاد و من بآن دیار رفته با جادوان جنگها کردم فریبرز را از
بند و حبس بیرون آورده بپیش کاوس بردم دیگر آنکه چون کاوس
بولایت عادیان رفت دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشمهای
او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ آوردم
و حیلها برانگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه
نورانی گشت و بعد از آن دیو مذکور را بقتل آوردم دیگر بجهت خاطر
شهریاری پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او
شاه سواری در خانه زین ننشسته بر زمین زده بخنجر سینه او را
بشکافتم دیگر آنکه چون سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش
بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد
من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس
رفتم و او را بجهت تعزیت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته
دیدم و با او سخنان درشت گفتم سودابه را کشتم و هم در آن روز
در خزانه کاوس را گشاده لشکریان را امر سوم و سلاح دادم و روی

بترکستان نهاده افراسیاب را شکستم و بعوض سیاوش چندان
خون ریختم که آسیاها بدان در گرد آمد و تاج و تخت از افراسیاب
ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار رو مدتها بسر می برد و من تاج
او را بسر نهاده قریب بهفت سال پادشاهی توران زمین کردم
دیگر اینکه از پردلیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن
بدست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته و سنگی بر سر چاه
نهاده که صد نفر مرد زور آزمای آن را نمی توانستند از موضع خود
جنبانیدن و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نموده که پسرم
در توران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو هیچ کس او را
خلاصی نمی تواند کرد من برخواستم و نزد کیخسرو رفتم و شهریار جوان
بخت نیز از من این التماس نموده محمدت بسیار از زبانی فرمود
و من چون محبت کیخسرو را به نسبت بیژن دریافتم گرگین میلاد را
مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم
و مال بسیار و جواهر ثمین و تنسوقات بی شمار و اسبان راهوار
و هدیهای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او فریفته من شد
و قریب بقصر خویش منزلی برای من معین ساخت و چندین مدارا
کردم که دانستم که محبس بیژن کدام چاه است و شب بدان موضع
رفتم و آن سنگ را تنها برداشته بمقدار تیر کمان از سر چاه دور
انداختم و بیژن را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدم

و چون یکدو منزل قطع کردیم وافر اسباب مراد و تاق طلب کرده بنابت
و قضیه بیژن را معلوم کرده با لشکر گران در عقب ما آمد و بعد از تقارب
جانبین حملها متواتر کردم و سپاه ترکان منهزم شده افر اسباب
بسحر از من غایب گشت و بیژن را در ضمان سلامت با یران رسانیدم
تا شاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرخواهی نموده اموال
فراوان و اسلحه گران بها عنایت فرمود و تجدید در باب ایالت سجستان
منشوری نوشت و دیگر ولایات نیز بآن منضم گردانیده ره بتیره مرا از سپهر
برین بگذرانید برین دعوی من احکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو
شاهدی عدل است و نسب و حسب من مانند خورشید جهانتاب
بهنگام نصف النهار سمت اشتهار دارد و تو پسر گشتاسبی و او پسر
لهراسب است و من لهراسب است را من بچشم خود دیدم که براسبی
اشقر سوار تنها در ولایت ایران تردد میکرد که هیچ فردی برابرگاه برگی
از وی حساب بر نمیگرفت و روزی که خسرو انجم سپاه لهراسب را
ولیعهد میکردانید پدرم گفت که او لایق این منصب نیست و کیخسرو مبالغه
مینمود زال از غصه مشت خاک در دهان افکند و پدر آن دلیر گرانمایه
مرد ز ننگ اندر آن انجمن خاک خورد که لهراسب را شاه بایست خواند
وزو در جهان نام شاهی بماند و مادرت عورتی بود از روم و ترا نمیرسد
که بدین نسب قدح یا طعن در نسب من کنی و من در ایام دولت کیقباد
و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کرده ام و ایشان در قضایای کلی

ومهمات ملکی رجوع بمن نموده اند و هدیها و تحفها بسوی من ارسال داشته

و تو بیش از پیش بدولت و شوکت پنج روزه غره مباش که هنوز جوان

بکار نادیده و گرم و سرد روزگار نچشیده و هر کس که بخود مغرور شود

ایزد تعالی او را از درگاه خویش براند و از حیات برخورداری نیابد اسفندیار

جواب داد که آنچه در باب مردانگی خویش اظهار کردی همه این راستست

اما این تصور تو که از نسل شیطانی و بدان فخر میکنی بغایت ناپسندیده

و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد

و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوی از تو صادر

نگشتی و ترا همین عیب کافی است که میگوئی که مادر پدر من شیطان بوده

و دیگر این سخن تو دروغ صریح است و کذب محض می نماید که مادر پدر نریمان

از نسل ملیله ست و چون تو نسبتی شایسته نداری متحیر شده گاهی بملیله

تفاخر میکنی و گاهی خود را بر شیطان می بندی و بدین تزویر خواهی که فخر

آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایت ایزد

تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در دینی و عقبی مندرج در انست

و تا دامن آخر زمان آثار مساعی مشکوره من بر صفحات دوران مثبت

خواهد بود چه من زحمت و مشقت بسیار کشیده ام و خود را در خطرهای عظیم

انداخته خاص از برای رضای الله تعالی را علم شریعت برافراختم و معاندان

دین را از روی زمین برانداختم و رایت شیطان را نگونسار ساختم

و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را بر

مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم بخبرهای دروغ نمیگویم که از نسل ملیکا ام
که اسفندیارم پسر گشتاسب که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی
بمسلمانی و دین داری مثل او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد و شاه
و شاهزاده بوده اند و آنکه مرا میگفتی که مادرت رومیه بود این سخن هیچ سبب
منقصت من نمیشود زیرا که اهل روم همیشه با فارسیان معارضه کرده اند
و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و بر تقدیر حسنت
نسب مادرم شکرها بر من واجب است که باری از نسل شیطان نیست
و این که افتخار مینمائی که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان ارزانی داشته
مردود اعقل است بنابر آنکه اگر کاوس را اندکی خرد بودی از و امثال
این امور صادر نشدی و تو معذوری در آنکه صدر مجلسی میطلبی و بر خواجه
خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس نعمت الهی را بکفران مقابله کرده
طغیان ورزید و چنان سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد
که بآسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بقلت خرد نادم و زشت
در جهان سمر گشت و تو از بقایای آن طاغیانی که نافرمانی حق کردند و از
حد خود تجاوز نمودند کاوس که تو با لتفات او سر بر آسمان میکشی
اگر کسی بودی کسیج بروی کار نکردی و او را اینجنین عار بس است که بنده
مثل تو تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت متمکن ساخت و آشناکه برگزیدگان
حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیو از راه می برد
و این سخن که گفتی که گسیج مرا بر داشته بولایت یمن برد موجب تفاخر

نمیشود بواسطه آنکه من زالی حمایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دست بر وی
نمودم که از آن سالها باز گویند اگر بلاد یمن وضمیر آنست که من دیدم هیچ
احتیاج بچندین فسانه ندارد و آنچه میگویی که فریبرز را از دست ساحران
خلاص کردم اگر فریبرز بادشاه و برگزیده بودی ساحران و دیوان
برو مسلط نشدندی وای ستم تو باقبال ظالمان و جباران مباهات
میکنی و من اسفندیارم پسر گشتاسپ که روی زمین از لوث وجود
بدان پاک کردم و فتنه های که در عرصه ربع مسکون پیدا شده بود تسکین
دادم و جهان را از خباثت اهل فسق و شرک خالی گردانیدم و عباد را
بر جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم داشتیم و تو چون جرات
و جلادت خود ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن و از آن جمله
یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث
گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد و خلایق از روی تمرد
و عناد با گشتاسپ گفتند که در اوایل کی پیغمبران پیش هوشنگ و طهمورث
و جم و امثال ایشان از بادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان
از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن استماع نمودم
شمشیر از نیام کشیدم و گفتم که هر که در دین طعن کند به تیغ تیز سرش
از تن جدا کنم و آنگاه بادشاه پدر مشغول شدم تا ملت قوم را بقبول
فرموده و وسوسهای شیطانی از دل بیرون کرده و کمر جد و اجتهاد
بر میان بسته تا تمام عالم را بنور ایمان روشن گردانید و بتان را

بشکست و بتخانها را ویران کردانید و چون این خبر بترکستان
رسید ارجاسب ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت که گشتاسب
از ملت آبای خود اعراض نموده و دینی محدث آورده است و پی زردشت
ابلهی چون خود کرده اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق نموده با ما
مخالفت نمایند خللی فاحش بمملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران
زمین ظاهر گردد اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف
لشکرها فراهم آریم و برویم و مخالفان را از میان برداریم امرا و اعیان
این رای را مستحسن شمرده بعد از تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب
با سپاهی که دیدهٔ روزگار عشر عشیر آن ندیده بود روی بایران
نهادند و بدیار ما در آمده خلق بسیار را بقتل آوردند و چون گشتاسب را
معلوم شد که سالار ترکان با لشکری گران قصد او دارد بی توقف
و تعلل با جمعی از نهنگان دریای وغا و برادران و فرزندان بجانب معاندان
روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای
گرفت و برادرش نستور در میمنه جای گرفت و میسره در عهدهٔ اهتمام من
آمد و از آنجانب ارجاسب با پهلوانان گردان و دودمان افراسیاب
و فرزندان پیران ویسه و مهرزاد و نژمان ساحر و بیدرفش عفونت
در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را
نامزد میسره کرد و بعد از تسویهٔ صفوف نخست برادر پدرم زریر بر قلب
لشکر ترک حمله کرده خلقی نامعدود را بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش

آن حال را مشاهده نمود با گردانی که با وی بودند نعره زدند و زر پر را میان
گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را چون مبارزان آغشته مردانگیها نمود
عاقبت کشته شد   زمانه چو باد سحر و باد از نخست
نقاب از رخ گل غرت کشد   پس از هفته در میان چمن   تنش را
بخاک مذلت کشد   و چون این خبر موحش بسمع ایرانی که در قلب بودند
رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند مخالفان درفش کاویانی را
که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشاورد
بمیسره آمده صورت واقعه تا بله را باز نمود دمن شنان آتش افروخته
متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت را بدست آورده برافراشتم
و چنان جنگی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسید و از
فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورد
آخرالامر ترکان از ستیز و آویز عاجز آمده روی از معرکه برتافتند
و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حاکم کردانید چندان دلاور
را از بالای اسب بور انداختند که پشت گاو و ماهی خم گرفت
و با وجود این همه کشش قناعت نکرده از عقب بقیة السیف ترکستان
در آمدم روز و شب از طلب ایشان نیاسودم و آن جماعت از روی اضطرار
با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز بما میرسید
یک تن از ما زنده نمی گذارد تدبیر آنست که مردانه بایستیم و با وی
جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا بمردی کشته شده باشیم پس بر سر

بستان

بخاک

راهی توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیات اجتماعی بر من
حمله کردند و من نیز دست توکل در حبل متین عنایت الهی زده بمدافعه
مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمده
گفتند که ما فرمان بردار توییم و دل من برین سخن قرار نگرفته همه را
نیست گردانیدم و از انجا بولایت چین رفتم و شهرهای چین را مسخر
کرده در ان موضع عبادتخانها بنا نهادم و جمعی از مدرسان تعین کردم
تا بدرس کتب دین و شریعت قیام نمایند و از چین بجانب خطا رفتم
و مجموع آن ولایت را بعنایت یزدان مفتوح ساختم انگاه از راه
دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبهٔ از هندوان در مقام معارضه
آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم
و بسر داران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم فیلان در او تختم
و یکهزار و سیصد فرسنخ از بلاد و مغاوز آن دیار در زیر قدم آوردم
و شنیدم که در بعضی از بیابانها جمعی ساکن اند که حیوانی نمی خورند
و بمیوهٔ درختان و برگ آن قناعت می نمایند و آزاری بکس نمیرسانند
و بنا بر انکه از عبور لشکر آسیبی بدیشان نرسد در شب از ان نواحی
بر سبیل تعجیل گذشتم و در اقاصی بلاد هندوستان معابد بنا نهادم
و از ان منازل قطع کرده مراحل طی نموده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در ان
حدود حکما و عقلا و اشراف و روسا[ء] روم بخدمت مبادرت نمودند و راهها
راست ساختند و بر رودها جسرها بستند و کتابی را که فریدون در وقت

قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض داشته التماس نمودند
که شاهزاده باید که بدستور آبا و اجداد رفیع مقدار خود با ما عمل نماید
و برین ولایات شخصی را هم از ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبوده که از اهل
فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد و ملتمس ایشان مقبول افتاده
از آن مملکت عنان عزیمت بجانب ولایت عرب منعطف کردانیدم
و دست بردی عظیم با آن قوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای
درآوردم و از دیار عرب باز بروم آمده و دران بلاد معابد بنیاد نهادم
تا مردم بعبادت خداوند تعالی مشغول باشند و از آنجا بایران زمین
آمده لشکرها را اجازت دادم بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسب
مرا در قلعه از قلاع مقید و محبوس کردانیده خود بقطری از اقطار مملکت
متوجه شد و چون این خبرها بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای توران ببلخ
آمد و آتش بیداد دران ولایت زده لهراسپ را بقتل آورده و خواهر
مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزاین گشتاسب را که در
بلخ بود بر لشکریان قسمت نموده و گشتاسب ازین واقعه بی آرام
گشته روی بمحاربه ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده جنگی
هول اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب دران جنگ کشته شدند
و مخالفان درفش کاویان را ببردند و لشکریان پراکنده شده
و گشتاسب از معرکه بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست و بعد ازین
داعیه بشفاعت جاماسب که با من بجای آورد از مجلس بیرون آمدم

و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد داشتم شب و روز از
رفتن نیاسوده بیابانها قطع کردم و شبخون بر سر ترکان بردم و طایفه
از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت
نمودم و خود را بر قلب مخالفان زده همه را منهزم گردانیدم و گرگسار را که
یکی از عظمای ولایت تورانی بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که
مرا بگیرد و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بمجرد
این فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت نمیکنم چه ارجاسپ دو بار بایران
زمین آمد و خرابی بسیار از سم ستور بیگانه بخانه ما راه یافت و عار
تمام باشد که بولایت او تاختن نکنیم گشتاسپ ازین حدیث عظیم خرم
و مسرور شده گفت اگر تو بمملکت توران روی و ارجاسپ را بانتقام
لهراسپ کشته مدینه صفریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسپ
را چون پسران لهراسپ به تیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل
رقیت خلاص داده درفش کاویانرا بیاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده
خود در کنج عزلت بنشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال
نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون و خالق کن فیکون هرچه فرمان عالی
شرف نفاذ یافت قیام نمایم و در مامورات شهریاری توقف و تاخیر
جایز ندارم آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طایفه از
شیران بیشه هیجا روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم و چو
بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار طریق مدینه صفریه

[کر]دم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در یک راه که بغایت
نزدیک است مانعی چند هست که بواسطهٔ آن موانع عبور محال مینماید
[م]ن توکل بر لطف خداوند بالا ولیت کرده از راه نزدیک پر خطر بود
جریده روان شدم و لشکر را با بشوتن سپردم و نخست دران راه
دو گرگ دیدم که بجمیع عمر خویش جانوری مهیب تر ازانها ندیده بودم
و گرگان قصد من نموده سر هر دو را به تیغ تیز از تن جدا ساختم و در
منزلی دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند و به یک
چوبه تیر هر دو را برهم دوختم و روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای
کوهی حمله بر من آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک
ساختم و در مرحلهٔ دیگر اژدهای هفت سر متوجه من شد که دود
سیاه از دهن او بآسمان مرتفع می شد و هر چشمی از وی بسان مشعله
افروخته در نظر می نمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر کشیدم و سرهای او را
از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغی زده او را بدو نیم کردم
و روز دیگر به بید رفش جادو رسیدم و او بسحر عملهای عجیب میکرد
که هیچ شنونده آن را تصدیق نکند گاه خود را بمقدار پنج شتر در چشم
بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قلهٔ جبل بجانب ما می غلطانید
و گاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمیدید و گاه دریا و گاه
ابر گشته قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه
جستجوی کردم و بید رفش را از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده سرش

بخنجر بریدم و از انجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه گرفته بود و من بعنایت بخشنده مهربان از ان آب بگذشتم و بکنار آبی دیگر رسیده از دور مدینه صفریه را دیدم و در چشم من آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم نمود و از کوهی که باحتیاط شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم و سه کس را از ترکان دران صحرا دیدم که تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال رویین دز را چنانچه واقع است با من بگوئید و الا تیغ تیز را بر شما حاکم سازم و گفتند که سور این شهر بکوه متصل است و دور آن چند فرسنگ منجنیق و عراده بسیار بر باره آن ترتیب داده جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت حصار مشغول اند که مرغ را نمیگذارند که بر برج و باروی ان نشیند و از سپاه چندانی در شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از فسل افراسیاب اند و من چون این سخنان از ایشان شنیدم و دران زمان برادرم بشوتن با لشکر بمن ملحق شده بود هشتاد پهلوان از ایرانیان اختیار کرده هر یکی در صندوقی نشانده و هر دو صندوق را بر شتری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر ابدار و اسپان راهوار بر سم بازرگانان متوجه مدینه صفریه شدم و در حین توجه بدانجانب با برادر و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه بشما آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون من ازین موضع بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافراخته

و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمایند و چون قریب بدروازه
شهر رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار
خیمه‌ها در آن صحرا زدند و مقارن این حال برادر ارجاسپ برما گذر کرد
من برخواستم و جامی زرین پر از جواهر با دو تیر زر اندود نزد تحفه
بردم و او را سجده تعظیم نمودم و او این هدیه‌ها را بزرگ شمرده در آن تیرها
بتعجب نظر می‌انداخت و میگفت که کدام استاد این‌ها را تراشیده
است و بعد از آن با من خطاب کرده که راست بگوی که تو چه کسی و بدین
ولایت از برای چه آمده و این تیرها از کجا آورده که من امثال این سهام
در ایران زمین دیده‌ام در آوان که با گشتاسپ و اسفندیار جنگ میکردم
من بدل قوی جواب دادم که من مردی بازرگانم شیده نام که پدرم
از ترکستان و مادرم از ایران است گاه اقمشه و رخوت از مشرق
بمغرب می‌برم و گاه از آنجا بدینجا می‌آرم و من تیرها را در فلان شهر از
شهرهای ایران خریده‌ام و بنده ازین جنس بسیار داشتم که اسفندیار
که روز خوش مبیناد بنا خوشی و ستم از من بستد و چون برادر ارجاسپ
این کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر در آورده بسمع پادشاه رسانید
که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال بی‌نهایت آورده
و ارجاسپ همان لحظه باحضار من فرمان داد و من با پیش‌کشهای
مناسب بخدمتش شتافتم و او در اثنای این مکالمه که پرسید از
اسفندیار چه خبر داری گفتم که لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت

که از راه هفتخوان منوچه این دیار کرده ارجاسب ازین سخن تبسم نموده
و مرا برکت رای منسوب گردانیده گفت که اسفندیار را اگر مرغ شود از ان
طریق پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض او
رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر نامحفوظ است و ارجاسب حکم
فرمود تا در اندرون حصار وثاقی وسیع جهت من مهیا ساخته انگاه اموال
صنادیقی که برجال مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی یسیر
و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان
موضع رسیده است و ارجاسب مثال داد تا شیران بیشه جلادت
در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند
چون قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاهداشته
هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در آورده بودم بضبط دروازها
فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود
نفر بقصر ارجاسپ رفتم و ارجاسب از نعره و فریاد ایرانیان متحیر
و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او در آمدم و آن
ظالم را که از تجبر سر بذروهٔ کیوان میکشید از پای در آوردم انگاه بمدد
برادر خود لشوتن از حصار بیرون آمده بلشکر مخالف حمله بردم و ایشان
را شکسته برادران ارجاسپ را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم
و خواهران خود را بچنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسب را اسیر کردم
و مظفر و منصور روی بایران نهادم و در حین مراجعت عبور من بر قلعه

افتاد که بر قله جبلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار انجا بت می پرستیدند
و در ان حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت بدو اعتقاد
عظیم داشتند و از اطراف آن دیار گرامان درم و دینار بر رسم
نذر بدان بت خانه می فرستادند چون قریب بدانجا رسیدم بر
فراز جبل جمعی دیدم مسلح با چشمهاء بزرگ و رویهای زشت که گوئیا
دیوان بودند و یکی از سدنه بتخانه نزد من آمده گفت که صنمی که ما
بعبادت او مفاخرت می نمائیم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است
که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش و بانکه بر ابنای
جنس خود ظفر یافتی مغرور نشود معارضه بکن که هر کس که مطاوعت
من کرده بمرادات خویش فایز آمد و انکه مخالفت من ورزید مطرود
و مخذول ازل و ابد شد و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار
کس برابری کنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل
بر خدای کردم و از اسب فرود آمدم و فرمان دادم که سواران همه
پیاده شدند مانند کبک بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان
سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم فتح بر ما وزیدن گرفت
و جمعی از بی دینان بر دست من هلاک شدند و قلعه را مسخر ساخته
به بیت العبادهٔ ایشان درآمدم و بت و بتخانه آن روز برگشتگان
را در هم شکستیم و اموال نامحصور و نفایس موفور که بسالهای دراز ذخیره
نهاده بودند برداشتیم و با دیگر تنسوقات نزد گشتاسب بردم

تو

وای رستم مرا درین پهلوانی آنکه شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه استظهار
و اعتماد من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر کردم و از
احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در مجلس نشینی
مگر در ولایت و خانه خویش و مرا هیچ احتیاج و طمع بتو نیست لیکن غم
آن دارم که پیر شدی و در گمراهی بخواهی مرد و رستم این سخنان شنیده
و از دلاوری اسفندیار اندیشه‌مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون
رود و اسفندیار این معنی را معلوم کرده بنیاد تلطف نموده دست
رستم را گرفته در پهلوی خویش جای داد و گفت که رستم ما آن نیست که ما مهمان
را عزیز داریم و رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی
حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خوردند مدت نه شبانروز
باهم بنای و نوش بسر بردند و درین اثنا هرچند اسفندیار سعی نمود که رستم
راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد جهان پهلوان تهمتن استان نگشته
والتماس نموده که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار
روئین تن بانجاح ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال
ادا کرد که
ببینیم تا اسب اسفندیار / سوی آخر آید همی بی سوار
ویا باره رستم جنگجو / بایوان کند بی خداوند رو
و چون مهم بر محاربه قرار یافت رستم بایوان خویش شتافت و آن
شب به بدترین وجهی بروز آورده صبح مسلم و مکمل قدم در میان میدان
نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته روی برزمگاه آورد
و این دو صفدر چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر توانستی از طارم

بیخم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی و بهنگام
رستم مجروح و نالان با ایوان خود معاودت نمود و معالجهٔ جراحات
برداخته روز دیگر بر سر بیشهٔ خویش رفت و آن شیر بیشهٔ هیجا را بیک
جوبه تیر بر خاک بوار انداخت و خرده خرده بین داند که آنچه عجم گفته اند که
تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر
چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است چنانچه
فردوسی درین باب گوید | چو رستم گز اندر کمان راند زود

بدان سان که سیمرغ فرموده بود | بزد تیر بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار | خم آورد بالای سرو سهی
وزو دور شد اختر فرهی | نگون شد سر شاه یزدان پرست
بیفتاد چاچی کمانش ز دست | چنین گفت رستم باسفندیار
که ای تیغ زن پهلو نامدار | هم اکنون بخاک اندر آرم سرت
بسوزم دل مهربان مادرت | توانی که گفتند روبین تنی
بلند آسمان بر زمین برزنی | بیک زخم برگشتی از کارزار
بماندی چنین بر زمین سوکوار | ز گفتار رستم دل تهمتن
به پیچید چون مار بر خویشتن | چنین داد پاسخ که گرد ان سپهر
ازین گونه بسیار ورزید مهر | جهان یاد دارد ازین صد هزار
فلک را چنین نزاینست کار | بگفت این و رفت از تنش جان پاک
تن خسته افکنده بر تیره خاک | و بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش

بهمن را بوصیت پدر در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر
را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش از زابلستان با یران آورد
از سخنان اسفندیار است که کفت الشکر افضل من النعمة لانه یبقی تلک
نفسی یعنی شکر منعم افضل است از نعمت دادن چه آن برکذر است
واین پایدار و هم کوید که لاتعمل عملاً فی السر تستحیی ان یذکر فی العلانیة در نهان
برکاری اقدام منمای که اکر آشکارا شود شرمساری بری و هم از کلمات
اوست که هرکه ابنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان
و حوادث دوران روی بدو نهد بضرورت بدوستی میل نماید و همچنین
که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی باز کردد و تجدید اساس
عداوت اغاز نهد پس بر خردمند واجبست که بچاپلوسی دشمن که
از روی اضطرار اظهار کند فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نکذارد آورده اند
که چون خبر مرک اسفندیار بکشتاسپ رسید از کرده پشیمان کشت و بر فرزند
فرزند بی مانند خود زاری و سوکواری نمود و بعد از مراسم تعزیت
لشکر بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد و میان جانبین
کارزاری هول و پیکاری مهیب رفت و خلق بسیار و عدد بی شمار در آن
عرصه دماء و حساد شدند و چون از جنک مظفر و منصور باز کشت بهمن بن
اسفندیار را مادرش از اخفا د طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب
عهده ملک و قهرمان سپاه کردانید و اورا در زمان اسفندیار
همت بسیار دان اندک سال میکفتند و معنی لفظ بهمن در لغت یونانی

نیکو نیت باشد و گشتاسپ چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن
باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نمود و همگی همت بر عبادت
حق مصروف داشته گفت ﴿شعر﴾ به از مرزبانی و کی خسروی
مرا کنج غاری و قرص جوی — بلی آز چندانکه کردم بسیج — ندیدم بجز
رنج و تیمار هیچ — لب نان خشک و دم آب سرد — از آن به که از خواهش
روی زرد — مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه — مرو در پی دولت و مال [و جاه]
که دنیا بسی چون تو دارد بیاد — بسی چون تو دادست گیتی بباد — از آثار
او ولایت بیضاست مرغزاری که طول آن ده فرسنگ باشد
و در نواحی محروسهٔ شیراز فضای بدان نزهت و نزهتگاهی بدان [ان]
طراوت نشان نمیدهند و پیوسته آن دیار منشأ فضلا و هنرور و مسقط
راس علماء عصر بوده است مثل ابو عبدالله که شیخ ابو اسحاق فیروز
آبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است و قاضی ابوبکر
که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی ناصرالدین بیضاوی
که مصنفات او در افواه والسنه دایر و سایر است و غیرهم
از افاضل که تعداد ایشان بر حسب اطناب میگردد و گویند که شهر اسرو
شنه نیز در ماوراءالنهر از بناهای اوست و گشتاسپ اول پادشاهی
است که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مکاتبت و رسایل
بعبارات خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند و نخست که شکل
آتشکده را بر سکه نقش کرد او بود بر یک روی سکه نقش آتشکده بود

دیگر جانب آن صورت گشتاسپ که تاج بر سر داشت مدت

صد و بیست سال بر سریر سلطنت بنشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند

نقش مهر بدست یعنی عابد نادان سخنان اوست که احق الناس

بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدرة یده سزاوارتر

کسی بفروتنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا درباره او عاطفت

و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او را بر عالمیان

مبسوط ساخته تواضع نکردن فرازان نکوست گدا

گر تواضع کند خوی اوست و هم او گوید که المیت و من لا دین له سواء

و لا امانة لمن لا دین له مرده و آنکه دین ندارد در نظر بصیرت برابر اند

و امانت و دیانت نیست مر آنکس را که دین ندارد نیست حقیقت

این سخن آنست که هر که حضرت کردگار را قادر مختار نداند و حشر و نشر

و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضه

خیرات و اشاعه حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی

نزد عاقل ممتنع نماید از بی دین نیز صدور این صور بی شایبه شک محال

بود و از کلمات اوست که لیس الملک ان یحسد الملوک الا علی حسن

السیره روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نکویی سیرت و حسن

سریرت و لفظ حسد را درین کلام بر غبطه و تمنی حمل باید کرد نه بر زوال نعمت

یعنی پادشاه باید که آرزو برده در تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق

با خلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل

نیکوکار از اقطار آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر
خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار مخلد و موید ماند و از نتایج طبع اوست
رکو فضل الملک علی السوقیه انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع و اقیت
المحامد فضیلت پادشاه بر زیر دستان بدانست که او فاقیت در بر نیکویی
کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط
عقد مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن
عنایت و صدق رعایت در ترتیب ارباب الباب و ابنای ایام که استعداد
و استحقاق مکرمت دارند مبذول و مصروف فرماید چه ایشان قدر اکرام شناسند
و شکر انعام گذارند چنانچه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و با بقای
عالم برابر ماند و همگشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود بنان درماند
و هر که بنان خیانت کند بجان درماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری
داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و برو اعتماد
کلی کرده و وزیر سابق را بالسعایت او معزول ساخته و از کار راست
روشن آگاهی نداشت که تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان
بروی خروج کرد و گشتاسب را بمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزانه
هیچ نیافت و با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت است
تحصیل باید نمود پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت
است درین اندیشه بجانب صحرا رفت و بجائی رسید دید که سگی بردار
کرده بودند پرسید که این چیست چوبان گفت که این سگ معتمد من بود که

که رمه را بوی سپرده بودم و چون نقصانی فاحش در رمه افتاد تفحص کردم
این سگ با من خیانت کرده و با ماده گرگ الفت کرده چشم می خواباند
تا گوسفندان را بقدر احتیاج می ربود گشتاسب ازین سخن متنبه شده
تفتیش حال رعایا و وزیر نمود و معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم
اندیشیده مال او ازمیان برده است پس وزیر را بردار کرد و بحسن
کفایت وزیر نخستین دشمن مدفوع و خزینه آبادان و لشکر و رعیت
معمور گشت ذکر سلطنت بهمن فارسیان او را بهمن دراز
دست گویند زیرا که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد
اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از
ملوک عجم پیدا نشد او شهریاری بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت
و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این
نامه اردشیر است بنده اخاص خدای و خادم او که حاکم شماست
و همو گوید اول کسی نام خداوند تعالی را در اوایل مکتوبات ثبت فرمود
او بود و در سبب تسمیه بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که روزی
اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را افرده داده بتولد پسری
و او دران هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت برمیت
اسفندیار ازوی پرسید که چه نام داری خادم جواب داد که ایدشیر
و در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که ثم کی اردشیر
و هو بهمن بن اسفندیار بن کی گشتاسب و کان یسمی بهمن الاسمین

و لقب طویل الباع آورده که گاه گاه که عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل
خفیه منهی بروی گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی
و اگر عدل کردی پایهٔ او را رفیع کردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای
عمل او در کنارش نهادی و در سالی یکنوبت باحضار رعایا فرمان دادی
از تخت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان
راندی آنگاه گفتی که یک سال شد که من بر شما حکومت و سلطنت
کردم و با تفاق شما اگر امری از من از عمال من صادر شده است
که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا بغور آن رسم
و بعد از آن موبد موبدان بر پای خواسته گفتی که پادشاهی تو مستدام
باد که خاص و عام از تو راضی و شاکراند و سیرت تو محمود و مشکور
جمهور است آنگاه شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید
زنهار و از خدای بترسید و خیانت مکنید و از طبع فاسد دور
باشید و با وزرا میگفت که هرگاه که به بینید که من میل مداهنه
کنم و از طریق سداد بخلاف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی
خشم کنم مگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمائید آورده اند
که چون تخت سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت و از اصابت رای
و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام
رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال
باستمالت قلوب و استظهار جمع اسباب بر وجهی ابلغ همت بر انتقام پدر خویش

از رستم و دستان و تخریب زابلستان مقصود کردانیده فوجی از لشکر
قیامت اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرده و خود بر عقب ایشان
توجه نمود و درین اثنا بسمع خدمتش رسید که سطوت تند باد موت نهال
حیات رستم را در چمن زندگانی از پای در آورده پسرش ولی عهد و قایم
مقام اوست و چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان
جنگی سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلق عظیم بقتل آمدند چنانچه صحرا
و هامون از اجسام کشتها پشته‌ها گشت و در ان جنگ اقربا و خویشان
رستم و پسر او فرامرز کشته شدند و زال اسیر و دستگیر گشت و بهمن
در زمان سلطنت خویش پسر بختنصر را از ولایت بابل معزول کرده
و کورش را از اولاد لهراسب که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل
بود بدان دیار والی کردانیده امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین
بیت المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم سازد
و کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد
فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسپ در اوان سلطنت خویش
بختنصر را از حکومت بابل معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت
انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده و ولایت بیت المقدس در ایام دولت بهمن بنهایت
معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده ملک ایشان
رسول را بقتل آورد و بهمن ازین واقعه متاثر شده بختنصر را فرستاد

تا بار دیگر ولایت و مملکت آن جماعت را که نه طاعت خدای میکردند و نه
مطاوعت پادشاه می نمودند خراب سازد او لشکر کشیده تمام بیت المقدس
را خراب ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده
بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال
از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت برای دوربین همای که دختر او بود
تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم
میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال
یابد و چون صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود از ملک پدر هجرت
گزید و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش
گرفت و از گوسفندی چند که شیر آنها دوشیدی وجه معاش خود مرتب
گردانیدی و جمعی گویند که بهمن رنجور شد و دران حین همای از وی بدارا
آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان را ازین
جهت خاطر کوفته شده سر در عالم نهاد در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است
که چون دارا از همای متولد شد ازو نفرت گرفت و پسر را با جواهر بسیار
در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رود بلخ انداخت
ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود یافته بگشاد و در انجا پسری
دید با فر و بها و حسن جمال و او را بخانه برده همگی همت بر تربیت وی
مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری
در جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ریعان جوانی بخدمت مادر مستعد شده باشناخت

همای وارث تاج و تخت گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن
در آخر ایام حیات خود افسر فرمان دهی بر سر دارا نهاد چنانچه مولف
آن میفرماید ~ چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت در افتاد ناگه
چو ماهی بشست هنوز ارچه دارا پسر بود خورد ولی عهدی خود بدارا سپرد
بدو گفت ملکی چنین نامدار که هست از ملوک جهان یادگار بفرزانگی
گردم و داوری در انگشت تو مهر انگشتری تو نیز ارچه آیین حزم است و رای
بجای آر تا دیر مانی بجای وگر جز بدین رسم و آیین روی نزیبد ترا
ملک کیخسروی و از اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی ذیمقراطیس
است و دیگری بقراط طبیب که آن شهریار پیوسته ایشان را معزز
و محترم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل محقق اقتباس نمودی
و بهمین مصاحبت ایشان نکته‌های غرا و معانی غریب ابداع کردی از
جمله سخنان بهمن یکی اینست کیا لافضال تتلو الاقدار سبب مکرمت نمودن
و اکرام ورزیدن بزرگیها زیادت شود چه هر که در سخاوت بر اصحاب
استحقاق در باب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای
اقبال بروی مفتوح گرداند المجد کف و السماح بنانها لا خیر فی کف بغیر بنان
و دیگر آنکه حسن الذکر غرة العمر یاد کردن به نیکویی میوه درخت زندگانی
ست بر رای دور اندیش ساکنان خطه فضل و تمیز مخفی نماند که بسالها
عرصه کون و فساد و نتایج آبا و امهات از انبیا و اولیا و سلاطین
و حکما هر چند سپهر بیباک دفع ابو یحیی را زند هیچ آفریده در فضای میدان

اساطیر

تدبیر و بست رد بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و میسر نشد که لحظه در
اوقات محدوده افزایند و این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شروع
نمودند و دانستند که ذکر پاینده و حیثیت باقی حیات ثانی است پس درین
معنی کوشیدند صحایف جراید معانی و حواشی دفاتر مآثر بزرگواری را
بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و ردای مجدد
طیلسان شرف را بمحامد و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر
ثانی و ذکر باقی یافتند دیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی
کلید مفتاح امانی است یعنی فظاظت طبع و سوء خلق موجب انهدام
اساس دولت و انتقاص قواعد حشمت است و رفق و مدارا و حلم
و مواسا وسایط تاکید اسباب عزت و وسایل تشئید بنیان حرمت است
درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی سخنان خویش دشمنان
را دوست گرداند قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک و همو گوید که التجربة المحرب تضیع العمر آزمودن مرآزموده را
ضایع کردن زندگانی ست و از کلمات اوست که الانصاف احسن
الاوصاف داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن
نیکوترین خصلتها ذکر رستم دستان و مآل حال او مورخان و نسابان
عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب همانا به الیست که
احتیاج به تعریف و توصیف ندارد داو برادری پدری داشت شغاد
نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد آورده در آن ولایت

بسر می برد و شاه کابل از ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و تبه کاری
و شقاوت با هم شکایت رستم نموده بقصد او یکجهت گشتند و بکدیگر
مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار ملک خویش فرمان داد
و او از ان دیار بیرون آمده و بسیستان توجه نموده بشرف دستبوس
پدر و برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استقبال
نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت به نزاع و مخاصمت
انجامید شغاد جواب داد که در ان ولا که رسولی از جانب سیستان بطلب
خراج بمملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیهٔ کابلشاه ظاهر نمود در ادای
مال تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک
گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمرهٔ بنی آدم داشتی پدر ترا
از پیش خویش نمیداند و تا چند از رستم گویی و باخوت او مباهات
نمایی و من از مردانه شرم ولایت من از مملکت آن سگزی بیشتر است
و چون آن بی سعادت امثال این کلمات با خشونت گفت مرا از مملکت
خویش عذر خواست بدین جانب فرستاد و رستم از استماع این حدیث
بر آشفته با حضار لشکر امثال داد تا بطرف کابل تاختنی کند و شغاد با جهان
پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این همه ساز و سپاه بر سر او روی و این
همه حساب از وی بر گیری وظیفه آنست که توقف جایز نداری و جریده
متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم و بمجرد آوازهٔ توجه
تو کابلشاه بی شک در اقطار آفاق آوازه گردد یا با تیغ و کفن بخدمت

پیش شتابد و رستم بتجسس آن غدار فریفته شده با زواره و برادر
بسو فا عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی بسوی کابلشاه نامزد کرده
او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرایط تاکید بجای آورد
که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد و مراسم
احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهانیان ایمن و فارغ گردند
و در مهاد فراغت باستراحت روزگار گذرانند و شاه کابل چون
از عزیمت رستم آگاه گشت و در راه چهار باغی که داعیه داشت
که پیل تن را بدانجا برد فرمود تا چاهها کندند و آلات حرب از زوبین
و خنجر و امثال آن بنیاد در آنها نصب فرمودند و سرهای چاهها را
بخس و خاشاک بپوشیدند و خاک لی فروتی در دیده مردم پاشیدند
در جامع التواریخ مذکور است چاهها را در شکارگاه کنده بودند چون
رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه با تحف و هدایا
باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار و استغفار
زد رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست
من جان نبری حاکم کابل سوگندان خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده
غیر واقع است و من بنده تو ام و این مملکت از آن تست رستم
گفت سر و پای خود را بدستار و موزه بپوش جواب داد که این
معنی محال است تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم گفت که آن کدام
است کابلشاه گفت می خواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی

داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم و رستم قبول نموده شاه کابل
باحتیاط تمام بخش بخش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه
کابل و برادر غافل رخش را بی دهشت ببراند که ناگاه اسپ و سوار
در چاهی از چاهها فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان
مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر چاه رسانید و دران حال شغاد بد
نهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشت و رستم با او گفت که تیر و کمانی نزد
من گذار تا اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم و شغاد تخم مهری
در دل برد از کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد و رستم با وجود
ناتوانی تیری بر کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن
نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد چو رستم چنان دید برخاست
دست چنان خسته از تیر بگشاد دست درخت و برادر بهم بر بدوخت
بهنگام رفتن دلش بر فروخت شغاد از پس زخم آه کرد
تهمتن بدو دست کوتاه کرد چنین گفت رستم که یزدان سپاس
که بودم همه سال یزدان شناس کزان پس که جانم رسیده بلب
برین کین من ناگذشته دو شب مرا زور داد او که از مرگ بیش
ازین بیوفا خواستم کین خویش بگفت این و جانش برآمد ز تن
بروز زار گریان شدند انجمن نقله اخبار سلف گفته اند که روزی
دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگره قصر
نشسته بانگی کرد و زال جزع نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار

روان کردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدینسان
متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش آورده است که
بعد از محنت گرسنگی که هیچ مصیبت صعبتر از آن نیست رودابه گفت
آن چه خبر است زال گفت می ترسم که اگر علم تو بدان محیط گردد و سیل
غم و اندوه قصر وجود ترا بباد فنا دهد و حادثهء روی نموده است که هر
چند جزع کنی و فزع بخود راه دهی سود ندارد و چون مادر رستم در استفسار
الحاح نمود زال گفت که رستم و شغاد و زواره رخت ازین مرحلهٔ فانی
بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله
در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آواز واویلا کشیده گفت
که ای پیر فرتوت وای خرف بهبوت ترا عقیده اینست که ترا الم جوع
عظیم تر ازین خبر هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا
هلاک شوم و بمدت هفت شبانه روز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت
چون بی طاقت گشت شب بمطبخ در آمد و بنا بر آنکه چشم او از دود
گرسنگی هیچ نمیدید هر دست بدین ظرف و بدان ظرف می برد تا
مقداری طعام بچنگ آرد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاده بجانب
دهن برد و کنیزکی برین معنی مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست
آوردی زنهار نخوری که ماریست مرده و رودابه سخن زال را تصدیق
نموده طعام طلبیده و چون لقمهٔ چند تناول کرد روشنائی چشم او بحال
اول معاودت نمود منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت

نیمروز شایع گشته فرامرز لشکری صف شکن جمع آورد و روی بکابل
نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام
مقابله و مقاتله آمد و بعد از آنکه حربی هولناک دست داده از طرفین جمعی
کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب گشته شاه کابل را در اثنای کر و فر بگرفت
و به تبر قهر شجرهٔ وجودش را از بیخ بر کند و مجموع متعلقان و منتسبان
او را بر تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه
نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود آن زمان
که نهال وجودش از تند باد حوادث منقطع گشت چنانچه درین اوراق
ثبت افتاد از سخنان رستم است که کل شیء علیه النفقة
من الاحوال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی
هر حادثه که روی نماید از آن بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آن
از سر نفس نفیس و جان شیرین بر باید خاست
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب   آسیاییست که بر خون عزیزان گردد
و هم او گوید که الرای السدید من الاید الشدید رای راست یکی از
نعمتهای قویست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد
چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که التیام
نپذیرد و دست طبیب روزگار از تداوی آن قاصر ماند و سخن امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو ابن عبدود فرمود که الحرب
خدعة بر تحقیق و ثبوت این دعوی گواهی عدل و شاهدی صدق است

و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن و دوست
با احتمال و مدارا معامله کند و شداید و مکابد روزگار طریق حلم و اصطبار
سپرد شجرهٔ تانی او بثمرهٔ تمنی بارور گردد و از مقولات وبیست ان المولی
اذا کلف العدل ما لا طاقة له به فقد انام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه
که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را اقامت
کرده باشد ❊ یکی کار ورزد یکی کرزدار سزاوار هر یک
پدیدست کار چو این کار آن جوید آن کار این سراسر پر آشوب
گردد زمین ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای
ضمیر آفتاب تاثیر تو لمعان سایه تیره نماید ازین نمودارات و امثال
این استغنا داری چه خاطر خطیر تو که جام گیتی نمای اقبال است مکنونات
قضا و مخفیات قدر را در آیینهٔ معاینه مشاهده کرده است و از صحیفهٔ
فرد برخوانده ❊ واضح به پیش حزم تو اشکال حادثات
آسان (اسمان) به نزد عزم تو دشوار روزگار رای تو ازورای ورقهای
تکرار کرده دفتر اسرار روزگار ذکر سلطنت همای بعضی گفته‌اند
که چون او رنگ خسروی بوجود همایون همای که او را ضمانی نیز گویند آرایش
یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت
و رافت بر روی عالمیان بگشاد چون پنج ماه از سلطنت او گذ[شت]
پسری ازوی متولد گشت بغایت خوب صورت که در جبین فرخنده او
علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا

بود بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسری باشد تاج شاهی
بر سرش موضوع گردد و بمقتضی کلمهٔ الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق
پنهان میداشت بعد از تفکر و تدبیر رای او بران قرار گرفت که صندوقی
بسازد و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندر زد فردوسی فرماید

نهانی پسر زاد و با کس نگفت | همیداشت آن راستی در نهفت
بدینسان همی بود تا هشت ماه | پسر گشته مانندهٔ رفته شاه
یکی خوب صندوق از چوب خشک | بکردند و برزد برو قیر و مشک
درون نرم کرده بدیبای روم | بیالوده پیرونش اندر مشک و موم
بزیر اندرش بستر خواب کرد | میانش پر از در خوشاب کرد
ببستند بر کو مهر شاهوار | ببازوی آن کودک شیرخوار
در آن دم که شد کودک از خواب سست | خروشان بشد دایهٔ چرب دست
نهادش بصندوق بس نرم نرم | بجیبی حریرش بپوشید گرم
بدرق و بعنبر بقیر و بمشک | سرش تنگ تابوت کردند خشک
ببردند صندوق را نیم شب | یکی بر دگر گریه نگشاد لب
ز پیش همایش برون تاختند | بآب روان اندر انداختند

در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق بگرفت و پسر را
داراب نام نهاده بپرورد و چون داراب حد بلوغ رسید گوهر پادشاهی
و شهریاری به پیشهٔ گازری و قصاری سر فرو نمی آورد لاجرم باستعمال
آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که مادرش همای بجنگ روم میان

فرستاد در امتحان امیر لشکر از و در راه علامات دولت و اقبال مشاهده
کرده در روم نیز آثار جرأت و مردانگی از وی بظهور آمد و چون امیر مذکور
بخدمت همای آمد احوال شاهزاده را معروض کردانید و همای را بعد از
تفحص و تفتیش چون معلوم و محقق شد که داراب پسر اوست از سلطنت
دست باز کشیده ملک و خزانه را بدو تسلیم نمود لقب همای چهرازاد است
و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود از آثار همای شهر جرباذقان
است در نواحی اصفهان و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود
اسکندر رومی آنرا خراب کرد ذکر دارا ابن بهمن داراب بن بهمن
جهانبانی بود ذوشوکت و کشورستانی صاحب قدرت در مدت اندک
بسیاری از سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد و پادشاهان
ذوی الاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار
دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان
منافقت افکند و چوگان مخالفت بر دوش مبارزت نهاد دارا این
معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و بالشکری
آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد و عدد آن
عاجز و حیران شدندی روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب ساز
داده از دار ملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی
صفین مرغ تیر سفیر آجال گشت و تیغ قاطع آمال شد
مرغ چو من آهنین منقار   طایر روح پاک داشت سه کار   آب آینه

فام از دریا کهر جان ربود و گرد شنا سرگران شد بلی که خورد بمس
باده از کاسهٔ سر دشمن   آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن
دو آیین بر سپاه وارث ملک گشتاسپ و بهمن وزیده و رومیان
از تیغ و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة
السیف در قلعهٔ از قلاع روم که در رفعت و حصانت با چرخ چنبری دعوی
برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید
از آن حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را بر میدان رزم
گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی بسر تیغ ملک بگرفته
بسر تازیانه بخشیده مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر
چنان کرد که هزار بیضهٔ طلا هر سال که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال
باشد از اموال روم بخزانهٔ عامره وصول یابد و چون آن مهم مرز و بوم
بدین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف
داد و مخدرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آنکه
پای حشمت بر فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکهٔ
روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید و دارا از دختر
قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین کریمهٔ فیلقوس باسکندر
حامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم نهان داشته
در کتمان این امر مبطن کوشیده و با مردم گفت اسکندر پسر منست و چون
مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا م

بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم کرده بود ولی عهد ساخته دوال اشتغال بر طبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة اوراقها القاتل مذاقها یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود پس چه گونه مرد عاقل بظراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده ماند غافل نشیند و خرد مند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوی و تازه روی بیش مشاهده کند گمان عذر و مکر زیاده کرداند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از آثار دارا دارا الجراد است واز حکما افلاطون آلهی معاصر او بود ذکر سلطنت دارا بن دارا او دارا بود حراهند سیرتی مذموم و طبیعتی خشنی داشت و اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و با سکندر رومی نامها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضهای زرین را که پدرش هر سال بخزانه دارا فرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا گشت نخست رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضها قفص قالب را تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است دارا ازین سخن متاثر گشت و گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاده

پیغام داد که اسکندر هنوز کودکی است بحال او همان لایقتر که گوی
بازد و پنجه در پنجه مردان نیفکند و این مقدار کنجد نمونه ایست
از عدد لشکر و شماره سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن
و گرد شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت
و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر ازین اندیشه فارغ گرداند که ما بسر
پنجه دولت و زور بازوی اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردانست
او را مضطر و حیران و مضطرب و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نوشت
که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چه امیدواریم که بتوفیق
الهی چنانچه دایره صولجان حاوی کره گویست حکم ما محیط مرکز مملکت او
خواهد گشت و فرمود تا در حضور رسولان مرغی آوردند و کنجدها را پیش او ریختند
تا همه را یک لحظه از زمین برچید و گفت هرچند دارا لشکر بسیار دارد
اما زود باشد که طعمه مرغان جان شکار ما گردد و آنگاه در مقابله کنجد قدری
حنظل ارسال نمود یعنی عنقریب است که مذاق تو از چاشنی حنظل قهر ما تلخ
گردد و زمین بارگاه تو از سنابک خیول ما با سرمه و توتیا برابر کند القصه
هردو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت
کرده مهم مقاتله انجامید و چون روزگار در استرداد ودیعت خود کوشیده
و پیک اجل با توقیع کل نفس ذایقة الموت باردوی دارا رسید روزی
که از جنگ گاه بازگشته بود در بارگاه قرار گرفته دو مرد همدانی که حاجبان
او بودند و بمزید قربت شرف امتیاز داشتند از کمین گاه غدر بیرون

تاختند و بخنجر ستم سینهٔ او را بشکافتند در میان لشکر اسکندر گریختند
و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت
و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات باقی بود صورت شماتت
دشمن بر مصداق وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحدا لکثیر
بر صفحهٔ حال خویش مشاهده کرد آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در
کنار گرفته ببوسید و ایمان غلاظ و سوگندان بلی کفارت بر زبان آورد
که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم سخت
خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص
رسانند و دخترش روشنک را در حبالهٔ نکاح آرد و بیگانه را بحکم ایالت
بر ملوک فرس بگمارد و اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی فرموده
انجاح ملتمسات او را متکفل شد و آخر سخن دارا این بود .

بذیرفتکاری کنون میکنی | کر از ملک خویشم برون میکنی
کران کوهرم بر سر افسر نهی | نه اینست آیین فرمان دهی
مرا دست قدرت بر ایام بود | چنینم ز گیتی سرانجام بود
پدر چون همی کرد ازین در گذر | مرا گفت کای نور چشم پدر
ترا مردن من نصیحت بس است | جهان یادکار ز او ان کس است

این چند کلمه از تاریخ معجم منقول شد و آنچه در تاریخ مبسوط درین باب
مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت انشاء
الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارا اصغر چهارده سال بود از سخنان
اوست که لا تطمع فی کل ما تسمع طمع مدار که هر چه شنوی بیابی و همو گوید که یا اخی

که یا اخی انظر الی ملک الملوک وصاحب الاقالیم السبعة جریحًا ساقطًا
علی التراب منفردًا عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه وحان
هلکه فاعتبر بما تری قبل ان تصیر عبرة للناظرین ای برادر نگاه کن
در پادشاه پادشاهان خداوند اقالیم سبعه مجروح گشته و بر خاک
افتاده دور گشته از یاران جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته
و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر بآنچه بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان
گردی یعنی اگر بقوت و استیلا تفوق و استعلا برین گنبد والا نشوی
و از طریق رفعت همنشین سهیل و سما گردی و اگر این عرش مرفوع
سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه یکران تو شود
و اگر تیغ افتاب از نیام برکشی و قرص ماه را چون سپر در سر کشی
تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر توحی را دافع و مانع نیاید

هر ذره که در هوا در ما مونست　　کیخسرو و کیقباد و افریدون ست
از خیره کشی که گردش گردونست　　این عالم خاک بنیت طشتی خونست

ذکر سلطنت اسکندر

سکندر بر آفاق چون دست یافت
بدانش و نیکنامی شتافت　　بپرورش همه مملکت کار بود
شبش تا سحر پیشه تکرار بود　　به بزم ار چه کوشش نمودی و رزم
بدانش همی فخر کردی و خرم　　بفرزانگان سیم دادی و زر
براندی فرومایگان را ز در　　هنرمند را همچو جان داشتی
ز مه راتبش برتر افراشتی　　نام اسکندر بلغت یونانی اخشید

روس است یعنی فیلسوف و این لفظ محقق فیلاسوفاست و یونانیان
محب را فیلا گویند و حکمت را فیلاسوفا نامند و برین تقدیر معنی
فیلسوفا محب حکمت باشد و طایفهٔ از ناقلان عیون هنر و جوهریان
در مکنون سیر او را ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه
ذو القرنین اکبر صاحب سد است که ذکر آن در قران مجید و فرقان
حمید شرف ورود یافت و شمهٔ از احوال آن سعادتمند سابق در
اوراق سمت گذارش پذیرفته و بالجمله از روایت ناقلان آثار سلف
و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحهٔ ضمیر مکتوب منقوش است

خلف

که اسکندر با قدرتی که او را ذو القرنین نیز گویند پادشاهی بود عالی
قدر گردون جناب و شهریاری کامران کامیاب که داستان
شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او
بر صحایف زمان مزبور و مسطور در بیشهٔ مبارزت پنجه در پنجه شیر و در
میدان محاربت بهر دو دست شمشیر زدی

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چو او سوار بمیدان روزگار

لشکر منصورش از روم تا خطا و ختن و از ان دیار تا سند و هند
تا ختن کرد و حشم نامحصورش بر اطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر
محیط گشت و از مهرهٔ فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه
در رد شده و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بر وی روایات
متخالفه نیز صادر گشته طبقهٔ از ارباب حسب گفته اند که اسکندر

پسر دارا را اکبر ست چنانچه در ذکر دارا مر قوم بیان گشت و این
طبقه قایل اند باین معنی که او روشنک دختر دارای اصغر را
در تحت تصرف خویش آورد راقم حروف گوید که نسبت کردن
اهل ادراک بادشاهی خداترس و دین دار را با زدواج برادرزاده
خویش بغایت مستنکر و مستبعد می نماید مگر اینکه دعوی کنند که در
ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بود و این دعوی نیز خالی
از غرابتی نیست و طایفهٔ گفته اند فیلقوس دختر خود را به بازر
بادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود
و سببی از اسباب بازر بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را که با اسکندر
حامله بود بخانه پدر رسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از
خشم و خوفی که داشت فرزند را در قماطی پیچیده بصحرای که قریب
بآن مرعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام میشی
از آن اغنام لحظه فلحظه بر وقت اسکندر رسیده او را شیر
میداد و پیرزنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت
گوسفند را مره بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد شد این
حیوان متضمن امری غریب نیست بنابرین میش را تعاقب نموده
بدیدار اسکندر فایض گشت و بطبع سلیم دریافت که این تازه
نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را برگرفته بخانه برد و
کما ینبغی بترتیب و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه اسکندر بسن تمیز

فایز

بحال رعیت راه یافت و بر طبیعت مکافات واجب ست عمرو گفت که در آن
زمان تاج و تخت از حلیهٔ جود تو عاطل بود و چون تو بر درزهٔ سلطنت ترقی
کردی دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان
بسزای خود رسیدند شاپور فرمود که همه مبالغها در قتل عرب بواسطه آنست
که ما از علمای خود شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست
تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو پرسید که وقوع این قضیه یقین است یا بمجرد
ظنی که ترا حاصل شده بر تنکدل و استیصال اعراب اقدام مینمائی شاپور گفت
که درین امر که عاقبت عرب بر عجم غالب کردند و بر ممالک ایشان مالک شوند
هیچ شکی نیست عمرو معروض داشت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار
آفاق با ایشان احسان کند و طریق امتنان مسلوک دارد تا این طبقه نیز
در وقت تسلط خویش انعام و ایادی شاه را یاد آورده با قوم و عشرهٔ
او نیکو کنند و در رعایت جانب آن جماعت سعی جمیل مبذول دارند و بر
تقدیری که عرب و عجم نصرت نیابند صواب آنست که ملک دست از خون
ریختن بی جهت باز دارد که صورت موجب نکال آخرت و استیصال رعیت
است و شاپور عمرو را استحسان نموده گفت که شرط النصیحت بجای آوردی
و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم انحراف ننمودی و رای راست و صدق قول
تو بر ما مبرهن روشن شد آنگاه فرمود تا ندا کردند که دیگر هیچ کس را تعرض
نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمرو مذکور
بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر بزیست و الله تعالی اعلم بطون کتب

باین خبر مشحونست که شابور ذو الاکتاف بعد از طواف اطراف و اکناف
ولایت عرب عازم دیار روم شد و چون بحدود آن ولایت در آمده
خواست که در لباس جاسوسان بدار ملک قیصر رود و اطوار و اوضاع
او را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضع مناسب گذاشته بجانب
قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسید
اتفاقا در ان روز که بشهر در آمد قیصر طوئی سنگین داشت و از غرایب
حالات آنکه پیش از خروج شابور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه
عجم فرستاده بود صورت او را کشیده به قسطنطنیه رسانده و مصور بموجب
فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت کرده بود و بعد از مراجعت مصور
قیصر مثال داد تا صورت شابور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کرده
بودند و شابور در روز طوی بر مایدهٔ از موائد قیصر در میان لشکریان نشست
و در ان مایده کاسه بود مصور بصورت شابور و بعضی از مقربان قیصر را
بر کاسه مصور و صورت شابور نظر افتاد و هر دو هیات را متشابه و متشاکل
یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان پادشاه
روم شابور ذو الاکتاف را خواجه داران کشان کشان نزد او بردند و قیصر
از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شابور
بودم و بنا بر جریمه که از من صادر شده از وی گریخته بدین ولایت آمدم و چون
رایحه کذبی ازین حدیث بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نموده شمشیر کش
بهم کرد و شابور صورت راستی را در میان آورده قیصر فرمود تا او را در خام گاو

گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استخلاص
عراق و فارس در حرکت آمده و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند
و پیاده غاشیه بر گردن نهاده در رکاب میراندند و قیصر در ولایت ایران خرابی
بسیار کرد چنانکه بهر ولایتی که رسید درختان ابر تبر سپرداد از بیخ بر کند و چون
بظاهر جند شاپور از ولایت خوزستان که وجوه فرس در ان قلعه متحصن شده
بودند رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان
بود و در حقیقت عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش و طرب مشغول شدند
و کلاق از محافظت شاپور غافل ماندند و شهریار عجم جمعی از اسیران فرس را که
بقرب او مشدود بودند اشارت فرموده بندهای سم را گشاده بمقداری روغن
گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساخت و از بند خلاص شده
بدروازه حصار شتافت و محافظان درب و بروج شاه را بآواز شناختند
و دروازه را گشاده او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت بفلک عیش
رسانیدند و شاپور فرمان داد تا در خزاین سلاح بگشادند و بر شجاعان
و ابطال قسمت نمود و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر
تاخت و دلیران لشکر منصور قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور پادشاه آوردند و
مثال داد تا اهالی روم را مقید کردانیدند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس
مردم بروم فرستاده خاک از ان ناحیه آوردند و هر خرابی را که در ولایت
ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درخت از خرما
اشجار زیتون از روم آورده نشاندند و چون مملکت شاپور بدستور معهود

معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از تواریخ
مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنهای قیصر را قطع کردند و بینی او را
بشکافته مهاری در ان کشیدند انگاه بر درازگوشی نشانده بر وم فرستاد
در تاریخ معجم مذکور است که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط
قسطنطنین که ملت قیسان و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن
نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و چون خبر باو رسید که اعراب
با انتقام خویش از شاپور دکمر کینه بسته اند و بر شاه راه تتاذ فرصت
نشسته بدیشان پیوست و بعد از انکه عدد جمعیت ایشان بصد و هفتاد
هزار سوار جرار رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور ازین حال
آگاهی یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که لشکری انبوه و سپاهی
صاحب شکوه اند و اگر در مبدا ر حال بمجاربه پیش آید ایمن که در معرض
تلف افتد ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منصرف
گردانید و روزی چند با نتظار سپاهی که بوی پیوندند تعلل نمود و بمکتوبات
بملوک اطراف فرستاد و چون مدد انصار از امصار رسید و عدد صفوف
از ممات مالوف کشید بامدادی که طفل خورشید از مشیمهٔ شرق در قماط
افق افتاد روی باطراف خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که
ذکر ان بر صفحات ایام تا روز قیام باقی ماند و چون بخت مساعد ننمود
و آثار فتور در چشم شاپور بظهور انجامید با معدودی چند راه انهزام
پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا باز حرج

معاند مساعد شد و از جنب و راست سپاه رسیده در ظلال رایات
شاهی انتظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسولی سخن
دان نزد ملک قسطنطینیه فرستاد که من باز دیگر لشکری عظیم ترتیب
داده‌ام و کلمهٔ العود بر خوانده و با نتقام خلقی تمام که از ما کشته خواسته
و برده فراوان که ازین ولایت برده استیبن بزده‌ام و کمر بسته اگر
چنان که ملتزم خونبهای کشتگان می‌شوی و عوض مالی خطیر که در معرض
نهب و غارت افتاده از خزانه می‌فرستی و ولایت نصیبین را که
در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دیوان تست
باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف کنم و سمِ ازین مقام عنان انصراف
معطوف کرده‌ام و الا بنعل ستوران فولاد سم کنم نام روم
از اقالیم کم با آتش فشان خنجر آبدار از آن بوم و آن بر برآرم دمار
و بعد از ادای رسالت حاکم روم از خوف آنکه چهرهٔ عمرانات ممالک
بدود عبور دو سپاه سیاه شود بصلح راضی شد و از جانبین مبانی
پیمان با یمان لی کفارت تاکید یافت و ولایت نصیبین بنواب شاپور
تفویض رفت و ورث ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر
ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر
رفته مقیم شوند و بحراثت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته
بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه
و نفایس نامعدود برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از

آشتی و صفا عازم مملکت خویش شد و چون بدیار عراق عرب رسید
بنیاد مداین نهاد و آن را بیکسال تمام کرده دار الملک ساخت و از
اطراف اعیان و اشراف روی باستان او نهادند مدت هفتاد و دو سال
که مجموع عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی مفاتیح العلوم و لقبه هویه
اسم الکتف بالفارسیة و سبنا ای التقارب و هو الذی یسمیه العرب
ذو الاکتاف لانه کان یثقب اکتاف العرب و یدخل فیها الحلق و قیل بل
کان الکتافهم از سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه
ما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان چیزی گوید که ندانند مردمان نیز بنسبت او
آن گویند که نداننید یعنی هر که سنان زبان در عرض خلایق بطعن
دراز کند مردم نیز از عرض او هدف تیر مذمت و نشانهٔ ناوک ملامت
سازند و ویرا است که گفته اند طعن اللسان اشد من طعن السنان
پیکان ز شکم برون رود بی مشکل ‌ ‌ بیرون نرود حدیث
ناخوب ز دل و هم او گوید که ان من الکلام ما هو امرح من الغیث و ما هو
اقطع من السیف بعضی سخنان با منفعت تر باشد از آن باران و برخی
زیانکاران تر بود از شمشیر چه تاثیر سخن در دلهای عظیم است بعضی
را اثر باران وابل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین موات
را احیا دهد سخن موثر دلهای پژمرده را بآب حیات علم زنده کرده اند
و به نبات زهد و شکوفهٔ حکمت و ثمرهٔ عفاف ببار آید تا از خرمن طاعت
خوشهٔ معرفت حاصل آید و باز بعضی از کلام خاصیت سیف و طبیعت ... سازم

شمشیر بران دارد و این نیز دو نوع می باشد یکی کلماتست محکم
براهین لایح و بینات واضح که متکبران و مستنهریان را سر انکار
احرار برگیرد تا از ظلمت باطل به روشنائی حق رسید و کمر حسن قبول
بر میان جان بندند و دیگری بر ضد این کلمات بود و آن هذیانات
اصحاب ضلالت و ترهات ارباب جهالت باشد که مردم را از ذروهٔ
یقین بحضیض شرک و شک افکند و از قلال جبال راسخ حق و صدق
در عمق وادی بطلان و غوایت اندازد تا در دنیا معاتب و در آخرت
معاقب گردند و ممار کلمات اوست که بالمکاره حبل العقول ذکر ارد
شیر بن هرمز بتعطش جمیل است و چون بر سریر سلطنت نشست گفت
که مدت حیات و زمان پادشاهی ما در قبضهٔ مشیت ایزد تبارک و تعالی
است و من بعاریت سلطنت میکنم چندانکه شاپور بن شاپور بزرگتر
شود و در شیوهٔ حکومت از طریقهٔ برادرم شاپور تجاوز نخواهم کرد و چون
مدت چهار سال بامر ایالت اشتغال نمود زمام مملکت را بقبضهٔ اقتدار
برادرزاده خود نهاد اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق
است که در ذکر شاپور ثبت یافت و آن اینست که از شاپور دو پسر
ماند خورد یکی مسمی بپدر یعنی شاپور نام و دیگری موسوم ببهرام و شاپور
ذوالاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر از وی بزرگتر و هرمز پدر شاپور
اردشیر را برفعی از خود دور داشتی و بر ترتیب او اقبال نمودی
و بنابرین هرمز در وقت نزع با ارکان مملکت وصیت کرد که سلطنت را

بفرزندی دهید که بعد از فوت من متولد شود هرمز وفات یافت این
اردشیر چشم میداشت که عجم او را بادشاه سازند و عظمای فارس
وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شابور متولد شد
و بمطاوعت او کمر بسته اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند
و چون بعد از موت شابور اردشیر بر ملک استیلا یافت بواسطه کینه
کردیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اعیان و اشراف عجم او را
از سلطنت خلع کردند و شابور بن شابور ذو الاکتاف را بجای او بنشاندند
و قول ابن اثیر با روایت طبری بیکنوع موافقتی دارد والله تعالی اعلم بالصواب
ذکر سلطنت شابور بن ذوی الاکتاف بادشاه عادل مشفق نیکو اخلاق بود و با رعیت
احسان کرد و استمالت نامها باطراف نوشت و عمش اردشیر مخلوع بمطاوعت
او مفاخرت جست بعضی گویند که چون پنج سال و کسری از مملکت او بگذشت
روزی در خیمه نشسته بود و برخی گفته اند که در خواب بود که بادی صعب برخاسته
و اطناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش آمد و بدان درگذشت
بخفت او و از دشت برخاست باد که کس را نبد زان نمط یاد باد
بقوت ستونی ز خیمه بکند بزد بر سر شهریار بلند کلاهی
کلاهی شهی دیگری را سپرد جهان دار شابور جنگی بمرد ابن اثیر
و محمد بن جریر طبری گویند که عظمای سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند
تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد لقبش شابور
الجنود است راقم حروف گوید که شابور عجب بادشاهی ساده لوحی

بوده که خرکاه را کذاشته در خیمه بسر می برده است از سخنان اوست که لیس
شی اخر من المعروف وان الشکر احسن منه نیست چیزی بهتر از احسان و انعام
و شکر نعمت بهتر از نعمت است و هم او کوید که الاحقاد مخفوفة حیث کانت
واشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینها در هر دلی که جای کیرد از آن
بباید ترسید و از کینهای که در ضمایر پادشاهان باشد اندیشناکی بیشتر
باید بود و هم از کلمات اوست که الشر کاین فی طبیعة کل واحد فان غلبه
صاحبه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر شرارت و بدی در طبیعت هر یک
از افراد بنی آدم سرشته شده اکر صاحب طبیعت بران مستولی کردد نفس
را از آن باز دارد آن شر پنهان ماند و اکر آن شر بر خداوندش استیلا
یابد صاحبش مغلوب کردد و ظاهر شود ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف
چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه شد و کویند
بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از یازده سال که از حکومت
او بکذشت سپاه بروی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بر مقتل او آمده
بدان درکذشت و تاریخ معجم آورده است که جمعی کویند که بر دست یکی از جوانان
که با او غرضی داشت بی جرمی کشته شد و امثال این افعال از عادت دهر بدیع
و غریب نیست چه آنکس که دامن فراهم کرفت چه انکوشت بشمشیر عالم کرفت
کس از مکر دستان حاسد نرست که بنیاد اهل حسد باد پست ذکر سلطنة
یزدجرد بن الاثیم او را عجم یزدکرد فرد مانده کر کویند یعنی اندوزنده
کناه و بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی کفته اند قبل از سلطنت برادرش

وتمیز و محاسن افعال و کرایم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون
بر مسند حکومت نشست خون فراوان ریخت و غبار فتنه و فساد انگیخت
با علما استخفاف ورزیدن گرفت و با سپاه و رعیت اهانت رسانیدن
آغاز نهاد بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت هیچکس را در بارهٔ
گرفتاران قبول ننمودی از ارتکاب معاصی باکی نداشتی و امتثال مناهی را
مترتب بر فرمان الهی نه پنداشتی در آثار العجم آورده است که چون یزدجرد
پای بر سریر دولت نهاد گفت که ثلثة لا امان لها البحر والنار والسلطان
سه چیز است که با آن سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش
در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و بحر چون در تموج آید صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه
چون در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب
فرماید و هم او گوید که اعلم الملوک من یؤخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل المکافات
المحسن عند القدرة و الامکان داناترین پادشاهان کسی است که در
حالت غضب در عقوبت تاخیر نماید و تعجیل فرماید در مکافات نیکی هنگام
قدرت و مکنت و از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید
بافعال شر گراید و دل چون از اندیشهٔ آخرت خالی ماند بآثام و جرایم میل
نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و فطانت و درایت
علم او با عمل مقرون نبود و بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شرب
خمر و استماع الحان بواسطهٔ آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر او مقصور
باشد بر ایذای خلایق و بر اذکیا مخفی نماند که مقصود از تحصیل علوم و دانستن

حقایق ایشان نه اشیا تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطهٔ
اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون بمجالس در آیند از همه بالاتر
نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر حکام نخست بشت ایشان نهند
روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته باشد
بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینهٔ آن بیچاره در دل گیرند و بمعایب و مساوی
آن مشغول شوند و بغیر قتل او هیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمه از بیچاره صادر گردد
که نشود و نه وجه تاویل و توجیه آن کرد و اگر محمل غلط داشته باشد سخن او را
حمل غلط داشته باشد سخن او را احمل بر آن غلط کنند مانند گرگ درنده در و
افتند تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقولست که با خواص
خود فرمود که بجهت تلمذ و تعلیم من استادی پیدا سازید که چون دانشمندی
را از و سلیت نمایند مردی آدمی سان باشند و اکنون وقت آن علما باشد
که تیغ زبان از سر خون علما سوء و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند در گذرد
و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر
ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد ذکر ولادت بهرام گور و پرورش
یافتن او در ولایت عرب و قوت یافتن یزدجرد بن الاثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی
که یزدجرد را متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تند باد
حوادث در همان چند روزی منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چند
گاهی از خدنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود
تا در زایچهٔ طالع وی نظر کرده از مجاری احوال اعلام نمایند ارباب نجوم

از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلکی چنان
اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدای محمود الانتها در غربت نشو و نما
یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک اردشیر گردد و با شجاعت و مردانگی
فصاحت و فرزانگی جمع فرماید و یزدجرد از استماع این حدیث مسرور
و مستبشر گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما مخصوص باشد
استفسار نمود تا در ان مقام بتعهد فرزند دلبند او قیام نمایند و جمعی در بصیرة
شاه ولایت حیره را که از دیار عرب است جلوه دادند و یزدجرد را دل
بران سخن قرار گرفت نعمان بن امرو القیس را که از قبل او والی ولایت
عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده وصیت کرد که در بعضی منزهات
آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا
موصوف باشد اختیار کنید ٭ برورش گاه انجنان باید
که ز مین سر بر آسمان ساید تا در ان اوج بر کشد پر و بال
بپرورش یابد از نسیم شمال و نعمان بهرام را بولایت خویش
برده از برای تربیت او سه دایکان اختیار کرد ابن الاثیر در
کامل التواریخ آورده که اختیار لارضاعه ثلثه نسوة ذوات
اجسام صحیحة و اذهان زکیه و اداب حسنة من بنات الاشراف
منهن عربیتیان و عجمیة و بالجمله نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران
تفحص استادان حرفت بنایی کرده شنید که در نواحی روم مهندسی
است چابک دست شیرین کار موسوم بسنمار که قبای این مهم

سنمار

که قدا او دوخته اند و مصباح این شغل بحرب دستی او فروخته لاجرم
وجه مؤنت توجه شمار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن
ارسال نموده استادان که چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت
گشت و باشارت نعمان موضعی که فراخور عمارت جنان بود اختیار کرد
و در ساعتی که انظار ملکی با بهرام مسعود بود و نسبت با او منحوس تر نگ
دو قصر و طرح دو صرح بنیاد انداخت و چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی
ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر تولعی
که بسبب مصلحت الجنان عمارت عالی بود باز نمود چون هر دو عمارت باتمام
پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگر بخورنق اشتهار یافت این
یک به بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک بمحکمی و رصانت با سد سکندر
برابر سبق ببرده بخوبی نقوش در که ان ز نقشبندی رخسار
لعبتان چگل ز آستانه این محبتان نمود چرخ کز اوج چرخ نماید محیط
مرکز گل و این قیسه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معول علیه است
میگوید که عجم از ان دو قصر را خوردن گاه می گفتندی یعنی جای نشستن
بطعام خوردن و دیگری را سه دیر می خواندند چه مشتمل بر سه گنبد بود
متداخل یکدیگر و ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق
گفت و ان دیگر را سدیر در بعضی از تواریخ مسطور است که آن عمارت
را سنمار چنان ساخت که در شبانروزی بچند رنگ مختلف می نمود بهنگام
صبحدم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر می آمد و چون

تمام شد پادشاه او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد بمثابه‌ای که سنمار را
متوقع نبود و آن ساده دل گفت که میدانستم که ملک با من این همه
تلطف و احسان خواهد کرد و عمارتی ازین بدیع‌تر میساختم چنانکه بهر
طرف که آفتاب حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی و نعمان بتصور آنکه
نشاید که سنمار جهت دیگری از ملوک بنایی بهتر از خورنق طرح اندازد
فرمان داد که او را از بام قصر مذکور بزیر انداختند تا هلاک شد
و این قصه در عرب مثل گشته آورده‌اند که نعمان بت می‌پرستید وزیر
او کیش ترسایی داشت روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش
بر بام خورنق نشسته بود در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و
مرغزارها که در اطراف و جوانب قصر بود می‌افکند با وزیر در تکلم آمد که
ازین موضع مطبوع نزه و دلپذیر در عرصهٔ گیتی هیچکس نشان نمیدهد وزیر
گفت که چنین است اما یک عیب دارد نعمان پرسید که آن کدام است
وزیر جواب داد که عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیز
پایدار بود کدام است وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و
فرادیس جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن
و رحیم است و نعمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسوی بگروید و از
قصر بزیر آمده پلاس در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در
جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد و بعد از
غیبت او پسرش منذر به تربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال

نموده و شاهزاده چون از یسار و یمین شناخت منذر از چپ و راست
علما و هنرمندان جمع آورده فرمود تا به تعلیم او پرداختند و باندک زمانی
بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب فروسیت و استعمال آلات طعن و ضرب
درجه بکمال یافت و بعد از فراغ از انچه سلاطین را در بایست است شاهزاده
بشکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت و در اثنای این حال بسمع او
رسید که یزدجرد عالم فانی را وداع کرده است و عظمای فرس اتفاق نموده
یکی از اولاد اردشیر بن بابک را کسری نام بر سریر فرماندهی نشانده اند
و بهرام ازین خبر متغیر و متاثر شده از منذر بن نعمان التماس نمود تا او را
بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد و منذر سر
انگشت قبول بر دیده نهاده هم دران اوان فرزند خود نعمان را با لشکری
گران بجانب ایران فرستاد و تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خون ریختن
یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبله دعا آورده از
باس و سیاست او مخلص خود مسالت نمودند و تیر دعا بهدف اجابت رسید
ناگاه اسپی که توسن گردون در هیچ قرنی مثل آن ندیده بود بر در ایت
اصح در قصر یزدجرد پیدا شد و ملک تا اسب را زین و لجام کرده بنظر او
رسانند مردم متوجه فرس شده آن اسپ توسنی آغاز نهاد و هیچکس را
نگذاشت که گرد او گردد عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد
اسپ رفت و فرس رام شده شهریار ستمکار آنرا از زین و لجام کرده و در وقت
آنکه خواست که زین را بر بادم بر پشت اسپ استحکامی دهد چنان لگدی بر زدش

که تا زاویهٔ عدم در هیچ مکانی قرار نگرفت مدت سلطنت او بیست و دو
سال و پنج ماه بود و خلق از بلای او رسته نذور و صدقات بفقرا
و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت در مهم سلطنت باهم مشاورت
نموده گفتند که اگر پسر یزدجرد را که در عرب پرورش یافته است خوی
و خصلت ایشان گرفته بطلبیم و ملک را بدو سپاریم با ما نیز همان کند که پدرش
میکرد و بعد از استخاره و استشاره خسرو نامی را از اولاد اردشیر
که عرب خسرو کسری گوید بمداین آورده بر تخت نشاندند و گوهر و زر بر سرش
افشاندند و کمر متابعتش بر میان بسته تاج شاهی بر سر او نهادند
و چون خبر واقعه پدر و استقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام رسید
بی قرار و آرام گشته صورت حادثه را با منذر در میان نهاد و منذر سپاه
عرب را جمع آورده و مجموع گردنکشان بسلطنت بهرام همداستان شده گفتند
گر بخندد بر همه شاهان که جای خنده تر است گر بنده قد و ابروی تست
هیچ کج و راست و بعد از تهیهٔ اسباب محاربه منذر پسر خود نعمان را با دو
هزار نامدار بر رسم مقدم بجانب مداین فرستاده با او گفت که هر کس
با تو دعوی مقابله و مقاتله کند مجادله و محاربهٔ او را آماده باش و دو قتل
و اسر و غارت دقیقهٔ نامرعی نگذار و آمدن هرا خطه فلخط چشم میدارد نعمان
بموجب فرمان روان شده بعد از طی منازل و قطع مراحل قرب بمداین آمده
در سرحد سواد نشست و شوری از عرب بوجه در ضمایر عجم افتاد و در عقب
نعمان بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند و چون بمداین

این انگشتری را بنشانی نزد او ببر و آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانید

پرویز او را اثر بیهما کرده و خواجه سرایان و کنیزکان فرستاد تا شیرین

را بحشمتی تمام در محفه بداین آوردند و این سخن مخالف روایت شاهنامه

و طبری است گویند که صاحب حسن و جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن

او بکمال بود و دران زمان بغیر از شیرین جامع این اشیا نبود آورده اند

که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد و چون الحاح او در مطاوعت

از حد گذشت ببهانه از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز را باز کردند

انگاه بدانجا رفته زهر قاتل خورد و فی الحال درگذشت

ذکر نهایت حال خسرو

پرویز در اواخر ایام حیات خویش چنانکه علامت دولت برگشتگان باشد

عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت

را صلی الله علیه وسلم چنانکه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور سمت خواهد گشت پاره

کرد و جمعی کثیر از لشکر پارس که انهزام یافته از حدود روم بداین آمده بودند

در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشت و بنا بر انکه از منجمان

شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود

که ملک او و به بیگانگان انتقال یابد پسران را در سرای باز داشته از

اختلاط و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان

محفوظ میداشت و نمی‌دانست که سپر تدبیر تیر قضا را از نفوذ مانع خواهد

آمد و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بایاس بن قبیصه طائی

که در حین توجه او بجانب روم خدمتکاری بجای آورده بود داد و این افعال

مذموم با اعمال سیئهٔ دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور ملک سروران
سپاه فرس در سنهٔ تسع از هجرت نبوی بایکدیگر اتفاق نموده پرویز را
از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است
بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنة بیرون آورده در خانهٔ
یکی از سران سپاه محبوس ساختند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت
او گماشتند مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال

ذکر سلطنت شیرویه

چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که
ما پرویز را بنابر ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل
سلطنت معزول کرد ابندیم و اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان
برگیری و اگر درین باب تاخیر دست دهد ما خسرو را از بند بیرون آورده
ترا بدو سپاریم و شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان را نزد
پدر فرستاد تا تقصیرات او را بروی شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز
رساند و غرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان دولت
بشنوند از سر خون در گذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات
را بعرض رسانید و با جوابها مسکت باز آمد اما هیچ فایده بران مترتب
نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این
اجمال آنکه عظمای عجم متعاقب بپارگاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب
قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند و شهزاده سا ام الی بقتل پدر فرمان
داده هر کس را که میگفت که مباشر آن امر شود امتناع می نمود عاقبت مهرهرمز

بن مردانشاه را که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته بود اشارت کرد که بقصاص
مردانشاه پرویز را بقتل رساند و پسر مردانشاه بمجلس خسرو شتافته
بادشاه باو گفت که من پدر ترا بی جنایتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد
حرامزاده باشد انگاه پسر مردانشاه کار شاه را اتمام ساخته صورت حال
را معروض شیرویه کردانید و شاهزاده روی و موی خود را کنده و جزع و زاری
کرد و با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو قیام نمود
و چون از سر قبر باز گشت فرمان داد تا سر مهرهرمز مردانشاه را از تن جدا
کردند و گفت هر که کشنده پدر را بکشد حرامزاده بود و شیرویه در استمالت
رعایا کوشیده مبانی معدلت و انصاف را استحکام داد اما بروایت اقل
پانزده برادر خود را که همه ایشان با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز
وزیر از میان برداشت و درین اثنا علت طاعون در میان عجم شیوع
یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقولست که در روز دوم
از قتل اولاد کسری پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او
گفتند که حرص ملک ترا بران داشت که پدر و برادران را کشتی و لا محاله خداوند
تبارک و تعالی انتقام تو از ایشان باز خواهد و شیرویه این سخن شنیده
بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت و رنجهای مهلک بروی
استیلا یافته در هشتم ماه از حکومت خویش به پدر و برادران ملحق شد

ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه

در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست
و یکی از اکابر عجم که با او زیاده اختصاص داشت به تنظیم امور ملک مشغول شد

و در خلال این احوال شهریار از امراء عجم که ضبط سرحد روم با و مفوض بود
و از قران بمزید شوکت و حشمت امتیاز داشت این خبر را شنیده
در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را بادشاه ساخته اند لاجرم
با لشکری گران بمداین آمده اردشیر را از میان برداشته جمعی کثیر
از متعینان ببهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند از پای درآورد
و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان
حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنج ماه گفته است
و ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که وکان ملکه سنه وستة اشهر والعلم
عند الله تعالی ذکر سلطنت شهریار و اورا فرخان و شهربراز نیز
و در شاهنامه ازوی بگراز تعبیر کرده است و بالجمله شهریار چون مستقل
گشت سپاه ایران ازین صورت که پیش وی کمر خدمت بسته روی بر زمین
نهند ننگ داشتند و سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده
در حین سواری به نیزه از پشت زین بر روی زمینش انداختند مدت
سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز بود اما ابوحنیفه دینوری
گوید که چون یکسال از سلطنت شهریار بگذشت اکابر عجم دانستند آنکه
شخصی از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم بروی
هجوم کرده بقتلش آوردند و جوانشیر بن کسری پرویز را که از کردیه
خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند و بعد از یکسال
که جوانشیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت ذکر سلطنت

پوران دخت بنت خسرو دختری عاقله بود تمهید بساط معدلت و نصفت
نمود و جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را فرزات
داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر
منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که متعلقان شهربراز را
که دران ولایت باشند بقتل آرند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب
شاکر و ممنون گشته در مقام محبت آمد و پوران دخت جمعی را که در خون
برادرانش سعی پیوسته بودند بتیغ انتقام بگذرانیند و بعد از یکسال و چهار ماه
که حکومت کرد بعالم آخرت رفت در گزیده مذکور است که پورانی منسوب
باوست

ذکر سلطنت جشنده

بعضی گفته اند که ابنی اعمام بعید
پرویز بود و ملازم پوران دخت فیروز نام داشت و جشنده لقب
سری بسیار بزرگ داشت و چون تاج بر سرش نهادند گفت که این
تاج بغایت تنگ است و عقلا و اشراف تفال گرفتند و گفتند که مدت
پادشاهی او اندک خواهد بود ابن اثیر گوید که کان ملکه اقل من شهر و قتله
الجند لانهم انکروا سیرته و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون آن لفظ
بر زبان او جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوار
پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از وی صادر شد لاجرم تاج
شاهی را از فرق آن صاحب دولت برداشته بر سر دیگری نهادند
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنده خسرو بن قباد بن
نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین می نماید

چه در اکثر کتب تاریخ بعد از ذکر جشنده آزرمی دخت مذکور است ذکر
سلطنت آزرمی دخت بنت پرویز از عقلاء زنان وجمیل ترین نسوان بود
برای خویش استبداد نمود و وزارت خود بهیچکس نداد در ایام دولت
او فرخ هرمز که امارت خراسان از زمان خسرو تا آن عهد مفوض
باو بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهرهٔ
ملکه مفتون گشته متوسطی را بخواستگاری نزد او فرستاد آزرمی
دخت پیغام داد که پادشاهانرا عیب باشد شوهر کردن و اگر سپهبد در
دعوی محبت ما صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام
دل رسانیم که ما نیز طالب اوئیم و امیر حرس را گفت که هرگاه که فرخ هرمز
بکوشک آید هلاکش کن چون وعدهٔ وصل نزدیک شد فرخ هرمز بحمام
رفته نورهٔ بکار برد تا اندام ملساء شد و مقداری یاقوتی که انواع ادویه
با هیئه بدان انضمام یافته بود تناول کرد و با فرح و سرور تمام در شب
مقرر بوعده گاه شتافت و امیر حرس از آمدن آن خون گرفته ملکه
را آگاهی داد و آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را برگرفته
تنش را بر در قصر انداختند و صباح چون امراء و اعیان سپاه جمع
جمع آمده این صورت مشاهده ایشان گشت در حیرت افتاده از امیر حرس
پرسیدند که موجب این سیاست چه بود او جواب داد که تا سزاوار
کشتن نگشت ملکه بقتل او فرمان نداد و آنگاه مجموع را معلوم شد که جریمهٔ
امیر خراسان کدام بوده و رستم که از قبل پدر بحکومت خراسان اشتغال

داشت از استماع این خبر گشته لشکر بمداین کشید و بر آذرمی دخت
استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار او را هلاک ساخت ذکر سلطنت
کسری بن جشنس در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قتل آذرمی دخت
عجمیان تفحص شخصی می‌نمودند که از ابنای ملوک باشد تا شنیدند که در
اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بن بابک و آن بیچاره
را آورده بر تخت نشاندند و چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی
نومید گشته بی گناهش کشتند ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو بعد از
قتل کسری عجم به تفتیش احوال شاهزادگان مشغول گشته معلوم کردند که
یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه جلای وطن اختیار کرده بود اکنون در
نصیبین است و این معنی را سبب دولت و اقبال خود دانسته او را بمداین
آوردند و بپادشاهی نشاندند فرخ زاد چون بر تخت نشست خلایق را
بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شده مطمئن خاطر گشتند و بعد از یکماه
که از سلطنتش بگذشت یکی از غلامان زهر جان گزای در شراب تعبیه
کرده بدو داد تا بسبب آن درگذشت ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار
دران اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی باز داشته بنابر
استماع احکام نجومی ایشان را از اختلاط زنان منع میکرد چنانچه شمه از آن
سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاده از استیلای
شهوت تظلم نمود و او یکی از بنات اشراف را که بواسطه جریمه بشاگردی
حجامان داده بوده در لباس ذکور ببهانه حجامت کردن پیش شهریار

عجم

روانه کرده بود و شهریار با وی مباشرت کرده آن عورت به یزدجرد
حامله گشت و بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت
تا پنج ساله شد و پس از انقضای این مدت چشم پرویز بروی افتاده پرسید
که این چه کس است گفتند که پسر شهریار است و چون منجمان گفته بودند که
آخرین پادشاهی از بنی ساسان که ملک از و منتقل به بیگانگان شود
بر تن خویش عیبی داشته باشد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند
و آن عیب را بر زانوی او دیده خواست که سیاست کند اما شیرین
مانع آمده خسرو گفت که این شوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بروی
نیفتد و شیرین او را بطرفی از اطراف و لایات گسیل کرد تا از باس و غضب
خسرو ایمن گشت و چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب شدند و فرخ
زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر فارس
بمداین آوردند و باتشکده اتش برده تاج شاهی بر فرق او نهادند در
زمان سلطنت یزدجرد میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد
و آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین نهاده یزدجرد از نهیب تیغ سعد
وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از انجا بخراسان رفته در مرو کشته شد
و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزد
جرد در اثنای قضایای خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
در دفتر دویم ازین کتاب سمت گذارش خواهد پذیرفت ان شاء الله
وحده العزیز بر ضمایر ارباب بصایر مختفی و مستتر نماند که سبب گشته

دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با شاه
عرب و عجم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فارس مفاوضات
رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب بهرام مهم بران قرار یافت
که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام که آن را
از بین اللیثین رباید منصب سلطنت مفوض باو باشد و بسطام سپهبد
دو شیر ژیان را با افسر کیان بمیدان آورده بهرام با کسری گفت که قدم
پیش باید نهاد و تاج را برداشت کسری اندیشید که

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است　　کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد

و با بهرام گفت که و والید منم طالب افسر و تخت تویی تخت ترا باین کار مبادرت
باید نمود و شهریار شیر دل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت
و شاه شیر شکار بران سبع سوار شده بسنگی که در دست داشت بر سرش
زدن گرفت و شیری دیگر بجانب او آمده بهرام گوشهای این شیر را بگرفت
و سر هر دو را بر یکدیگر می کوفت تا مغز از دماغ و گوش شیران بیرون
آمد از صدمت شاه دلیران روی به بیشه فنا نهادند آنگاه تاج را
برگرفته بر تارک نهاد و بزبان روزگار املا نمود

ز چنگال شیران برون کرده ملک　　ز کام نهنگان برآورده کام

و چون این امر غریب
از بهرام گور صدور یافت گردن کشان عرب و عجم آفرینها کرده و تعجبها
نموده سر بر خط فرمان او نهادند اول کسی که بروی بسلطنت سلام
کرد کسری بود

ذکر سلطنت بهرام گور

در مفاتیح العلوم آورده که بنابر آنکه

بصید کور شعفی تمام داشت او را بهرام کور خوانند اما ابن الاثیر
گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری
بود انداخت و تیر از هر دو گذشته تا ثلث تیر در زمین جای گرفت
و بواسطه این بهرام گور اشتهار یافت و روایت طبری و سایر تواریخ
موافق قول ابن اثیرست و بالجمله چون امر خطیر سلطنت بروی قرار یافت
بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرم ایرانیان که جرأت نموده کسری
را بر خود حاکم کردانیده بودند درگذشت و سپاه و رعیت را استمالت
نموده مبانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب بده هزار تومان که بر رعایا
باقی بود با ایشان بخشید و بجهت اهل فضل و دانش وظایف و مرسومات
مقرر داشت و بقعه که در ایام پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور
کردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه اختصاص
داده شاکر و خشنود رخصت انصراف ارزانی فرمود و پسرش نعمان را
از زمرهٔ مخصوصان خویش ساخت و در رعایت و عنایت جمعی از عرب
که در سن کودکی ملازمت او می نمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست انعام
و احسان برگشاده دلهای دور و نزدیک را در قید ولا و محبت خویش
آورده و درخت ظلم را از بیخ برکنده نهال عدل نشاند و سرحدها را بمردم
هشیار سپرده خود بعیش و طرب اشتغال نمود آورده اند که وزرا از
کثرت بذل او بتنگ آمده عرضه دفع کردند مضمون آنکه رای اعلی
را نموده می آید که قاعدهٔ قصر ملک و دولت خزانه است و خزانه چون

از مال تهی کرد و اساس حشمت وای ماند و بی رونق کرد و بهرام بر ظهور
رقعه نوشت که اگر دل لهار آزاد کان را با نعام و احسان صید نکنیم بس هیچ
چیز صید نتوانیم کرد از این جواب ساکت و دیگر هیچکس را مجال اعتراض نماند
منقول است که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال
زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب اشتغال می نمودند
و باقی اوقات بعشرت و صحبت بسر می بردند آورده اند که روزی بهرام را
بر مجلس اهل شرب گذر افتاده دید که بی مطرب بطرب مشغول اند از بی مغنی
تعجب نموده پرسید که چونست که خوش آوازی و صاحب سازی در میان
شما نیست جواب دادند که امروز مبلغ صد درم باطراف و جوانب بسیار ده
مطربی نیافتیم و شهریار ازین سخن متاثر گشته قاصدان بولایت هندوستان
فرستاد و تا دوازده هزار گوینده و رقاص را آوردند و آن طبقه را که بر مملکت
قسمت فرموده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند و گویند که جنیان از
نسل ایشانند و لهذا احتی که اصول نداشته باشد کم توان یافت و چون
عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید و آوازه اعراض
او از تنظیم امور مملکت در عالم انتشار یافت بیکانگان را قوت طامعه
در حرکت آمد و خاقان حد چین با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور
نموده در بلاد ایران قتل و غارت بنیاد نهاد بعضی گفته اند که خاقان
در مرو لشکر اقامت انداخت و برخی گویند که بی تحاشی مسافت طی نمود
تا بولایت ری رسید و اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه هایله

غمناک و مضطرب گشتند و هر چند بهرام را بر استجماع لشکر و دفع خصم مکر تحریص و ترغیب نمودند مفید نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تبارک و تعالی و تقدس کریم و رحیم است و از لطف و مرحمت او امیدوارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را عقل نمانده است و یا از صولت دشمن ترسیده است و در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای عجم و سیصد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ قدم می نهادند و با یوز و باز بر رسم شکار از دار ملک خویش بیرون آمده و برادر خود نرسی را قایم مقام گذاشته روی بآذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریزش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج بحر غضب او بساحل نجات رسانند و خاقان این اخبار را استماع نموده بدانجا که رسیده بود ایمن و مطمئن بنشست و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفته و دلیلی گرفت و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که غنچهٔ پیل دمان و شیر ژیان را لعب کودکان می انگاشتند از طرف غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون بمقصد قریب گشت جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب تمهید کرده چنانچه آواز نای و نوش از منزل شاه بمنازل ماه اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که پنداری در وصف آن گفته اند

شبی چون سیه روی شسته بقیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

سواران خود را بچهار قسم منقسم گردانیده بر سر خاقان مانند بلای ناگهان
فرود آمدند و ترکان از نفیر نای و صدای کوس پنداشتند که اسرافیل
صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش ببارگاه خاقان درآمده سر پرکبر
او را که از حکم گردون می پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت
تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون قتل
و غارت لشکر خاقان در ولایت خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام
رسید هفت هزار کس از دلیران روز هیجا برگزید و فرمود که بر شتران
سوار شده اسپان را کوتل کنند و فرمان داد که هر یک از ایشان بازی
دکلی با خود ببرند و برادر خود را که نرسی نام داشت بجای خویش بگذاشت
و بجانب آذربایجان روان شده خلق را محقق گشت که از خاقان میگریزد
و بعد از غیبت وی سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا
بخاقان فرستاده از در خضوع درآیند و پادشاه ترکستان این اخبار را
استماع نموده بخار پندار و غرور بدماغ او راه یافت و در نواحی مرو آرام
گرفت تا تحف و بلاکات بدو رسید و بهرام و بهرام فرمود تا هفت هزار
گاو را کشتند و پوستهای آنها را باز کرده با هفت هزار کره یکساله راه
طبرستان و جرجان و نسا را بشبها قطع کرده قریب بمرو لشکرگاه خاقان
رسیدند و پوستهای گاوان را پر ساخته بهیات اصلی بردند و بعد از آن
گذاشتند تا خشک شد و سنگ ریزها دران انداخته بر گردن اسپان

بستند و بجانب لشکرگاه خاقان در شب تار راندند و دران لیل مظلم
آوازهاء مهیب بگوش ترکان رسیده ندانستند که سبب آن چیست
و چون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیکتر شدند لشکر ترک از صعوبت
آوازهای جان گداز راه انهزام پیش گرفتند و بهرام سپاه منهزم
را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای درآورد
والله الامر من قبل و من بعد گویند که بهرام در عقب لشکر شکسته تا جیحون
رفت و آنجا توقف نموده یکی از سرهنگان را ببلاد ما وراء النهر فرستاده
تا آن حدود را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آورد و ملوک دیار شرقی رسل و رسایل
متواصل گردانیده طریق صلح و صفا مسلوک داشته و بهرام دران نواحی
مناری ساخت که حدی باشد میان هر دو مملکت تا لشکر جانبین از آن
تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالحه قرار یافت بهرام سالماً غانماً
بدار ملک معاودت نموده بعد از چند گاهی برسم تفرج روی توجه بجانب
هندوستان نهاد **ذکر رفتن بهرام بدیار هند** ارباب تواریخ رفتن بهرام
را بولایت هند و کیفیت معاشش او را دران دیار و چگونگی باز گشتن
او را بطرق مختلفه روایت کرده اند و آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری
مرویست عاید بدین میشود که چون بهرام گور بفتح و ظفر ولایت خویش
باز گشت بقایای مال را که در ذمهٔ رعایا داشت بدیشان بخشید و زمام
حل و عقد امور مملکت را در قبضهٔ اختیار مهر نرسی که از عقلاء روزگار
و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیک ناگاه هوس مطالعهٔ احوال

واوضاع سلاطین هند تفرج عجایب وغرایب ان دیار در باطن او
ظاهر گشت و بعد از استخاره واستشاره مهر نرسی را قایم مقام خود گذاشته
و پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت
بدار الملک هند رسیده رخت اقامت انداخت و پیوسته دران دیار
بصید و شکار اشتغال نمودی و اهالی هند از چابک سواری و تیراندازی او
تعجبها کردندی و منهیان بعرض ملک هند رسانیدند که سواری از عجم آمده
است نیکوروی و تمام قد و مردانه و فرزانه که دیده گردون در دلیری
و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم مادر گیتی بر چهره فرزندی مانند
او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی
بغایت عظیم هیکل و قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده بر سر
فلان راه می آید و هر که در دم آن جانور مهیب می افتد هلاک میشود و چون
این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع ان فیل نامزد گردانید
و هیچ فایده بران مترتب نگشت و خلقی هلاک شده اند شد مردم از ان
راه منقطع گشت و ازین واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان
بارهٔ نامون نورد را بمحاربه فیل معطوف ساخت و ملک ازین حدیث
آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت جنگ پیل
دمان و شیر ژیان او را آگاهی یافته دهد و آن شخص در بیشه رفته بر
بالای درختی برآمده دران جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ
بروی زد و پیل آهنگ بهرام کرده شد یار فیل تن شیر افکن تیری در کمان

نهاد و چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت و بهرام از اسب فرود
آمده بهر دو دست خرطوم فیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو در آمد
و بزخم شمشیر سر فیل از بدن جدا کرده بر گردن خود نهاد و از بیشه بیرون آمده
بر رهگذار خلایق افکند و مبارزان کشور آن سرزمین هند از دلاوری بهرام
تعجبها کردند و از مردانگی او حسابها برگرفتند و گماشتهٔ ملک صورت واقعه
را بعرض رسانیده ملک باحضار بهرام فرمان داد و چون حاضر گشت بپرسید
که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اولاد متعینان دیار فارسیانم و مدتی مدید
بهرام گور که والی ولایت عجم است اختصاص داشتم و بنابر غمز و سعایت
اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و از غضب و سیاست او اندیشناک
شده بدین ولایت آمدم تا در ظل حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن روزگار
گذرانم و ملک هندوستان را لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده
افتاده او را بصنوف اکرام و احسان محظوظ و بهره ور گردانید و در سلک
زمرهٔ ندیمان خاص اختصاصش داد و آثار جلادت بهرام روز بروز
بر ملک و اعیان دولت او ظاهرتر و لایح تر میگشت و یوما فیوما مشمول
و منظور نظر عنایت و عاطفت شاه نیز بیشتر از بیشتر می شد و در خلال این
احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک خواست
که بذلت تن در داده خراج قبول کند تا به بذل اموال از چنگال مرگ امان یابد
اما بهرام از قبول این مقال سر باز زده ملک را بر محاربه تحریض نمود و ملک
نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت و چون تقارب عسکرین دست داد

به

و مهم بتسویه صفوف انجامید بهرام بمیدان آمده دلیران کشور هند را وصیت
کرد که از محافظت عقب او غافل نباشند تا بخاطر جمع روی بکارزار آورد
آنگاه بمحاربه شتافته بهر تیری که بینداختی مبارزی بیفکندی و بهر شمشیری که
حواله نمودی تن ناموری را بدو نیم کردی و چون خصمان قوت بازوی او را
دیدند راه انهزام پیش گرفتند و ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش
مراجعت نمود و بهرام را بچشم اعزاز و احترام تمام نگریسته دختر خود را
با مال فراوان بدو داد و خواست که او را ولی عهد و قایم مقام خود سازد
و بهرام ازین حال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در اخفای آن میکوشید آشکارا
کرده گفت که بهرام گور منم و ملک بیم خوف بخود راه داده گفت که مرا چه می فرمای
بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر
تو مسامحت نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست در تصرف تو
بمن باز گذار و هم تو بران ممالک خلیفه باش و بجهت اسم و رسم جزیی
خراجی بدیوان اعلی بفرست و ملک سخن بهرام را قبول نموده شهریار عجم
با دختر پادشاه هندوستان و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران
مراجعت نمود و بعد از عود از دیار هند وزیر خویش مهرنرسی را با چهل هزار
سوار فرستاد تا به قسطنطنیه رفته و حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت
و مالگذاری درآمده ایشان باز گشتند و چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت
یافت بنفس خویش روی بجانب یمن نهاد و در بلاد سودان قتل و غارت
بسیار کرده بمستقر عز عنان عزیمت معطوف گردانید آورده اند که در آخر

ایام حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک ومغاک بوز افتاده
ناپدید شد و مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت
وباوجود انکه چندان گل از ان چاه فرموده کشیدن که اگر کلوخی دران
می انداخت برپشت گاو ماهی می رسید از بهرام گور نشان نیافت که

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان ‎ ‎ که پیمودم من این صحرا نه بهرامست ونه گورش

ومدت سلطنت او بقول مشهور وروایت جمهور بیست
وسه سال بود **ذکر سلطنت یزدجرد** وچون یزدجرد بن بهرام برتخت مهر
نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده در آتشکده
عبادت میکرد وزیر ومشیر ملک گردانید وجهان را بعدل وداد معمور ساخت
وملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال مال بخزانه او میرسانیدند
ویزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا واجداد وکیومرث وپیشداد
کرد وچون سالی چند از سلطنت او بگذشت پادشاه روم خراج معهود
ازو باز گرفت وشاه ایران مهر نرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان
صوب فرستاد وچون حاکم روم را جرأت وجلادت ایشان معلوم شد
باداء مقرر استرضای وزیر پادشاه هفت کشور نموده مهر نرسی مقضی الوطر
بازگشت گویند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت وکهتر
هرمز شاه بنابرانکه بافرزند کهتر نظری داشت فیروز را بحکومت دیار
نیمروز نامزد کرد وهرمز را ولی عهد گردانیده گفت

اگر چند فیروز با فر وبال ‎ ‎ ز هرمز فزونست چندین بسال
بهرمز همی زیبد آهنگ [illegible]

خردمندی و شرم و بایستگی و چون هزده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت
او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت شاهی که با سیاست
ولی شر و شور بود شه یزدجرد از پس بهرام گور بود جاهش
فراز قبهٔ کیوان و مشتری قدرش ورای طارم بهرام و مور بود بگذاشت
این جهان و بشد گرچه در جهان پیچان چو مار آمد و کوشان چو مور بود قال
فی مفاتیح العلوم ولقبه سپاه دوست ای محب الجیش

ذکر سلطنت هرمز

بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم
و بدخلق بود و چون فیروز این شنید از برای استمداد ببلاد هیاطله
رفت و استغاثه نمود که برادر در حق من ظلم کرد چه برادر خورد تر را ولی
عهد ساخته مرا از مملکت محروم گردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز
را بر صدق این قضیه سوگند داد هزار کس را بمدد فرستاد فرمود مشروط
با آنکه ترمذ را بتصرف نواب او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب
آمد و بروایتی اصح از سر جریمه برادر درگذشت و اهل هیاطله را بانعام
و احسان موفور مخصوص داشته باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین
معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه
میفرماید که هرمز و یزدجرد خداوند داد بود پاکیزه ذات و نیک سیرت
و نیکو نهاد بود با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار با علم و عدل و مکرمت
کیقباد بود آوازه همچو رعد در افکند و برگذشت کوهی بکوه و دشت
مگر ابر و باد بود قال فی مفاتیح العلوم ولقبه فرزانه ای الحکیم و بقول صاحب

تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تاریخ دیگر درین باب
هیچ بنظر نرسیده ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید که فیروز بعد از
قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست
و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد و گویند که بعد از انقضای یکسال
از حکومت او مدت هفت سال باران از اسمان باز ایستاد و آب انهار
تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلاء غلاء استعلا یافت و شدت جوع استیلا
پذیرفت و اهل ریاضت در روز و شب بدیدن قرص خورد کرده قمر قناعت
کردند و از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسید
محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نماند و آب چشمها و کاریزها
بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچگونه گیاهی نرست
ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط مال و خراج برایا بخشید مسرعان
باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که باید که
توانگران در رعایت جانب فقیران و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی نمایند
و اگر کسی در شهری یا قریهٔ از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست
پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم دران اوقات سکی بغیر از یکشخص که در
اردشیر خره از بی نوایی قالب تهی کرد و هیچکس بافتی نرسید و چون
نیاز و احتیاج عباد باعلی درجه ارتقا یافت فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه
پادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم التهاب نایرهٔ جوع را
تسکینی طلبیدند تا وهاب بی منت ابواب رحمت مفتوح کردانیده غلا برخص

و محنت براحت مبتدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت
و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود و قرار اول معاودت نمود و در گوش
هاتف غیب جهت شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال را القا کردند

دشمن آتش پرست باد بیمار ابگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

و چون اهالی ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد
هیاطله بنا بر تظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار بر درگاه او مجتمع گشته بودند
لشکرها جمع آورده از نقض عهد نیندیشید و هر چند اعیان حضرت و مدبران
مملکت او را ازین فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شامت شکستن
پیمان بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این مجمل آنکه چون خبر توجه فیروز
را خوشنواز ملک هیاطله استماع نمود بغایت متوزع خیر و پریشان خاطر
گشت و یکی از سرهنگان آثار حزن و اندوه در ناصیه او مشاهده کرده معروض
داشت که طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده بر سر فلان
راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد افکند تا من بعنایت الهی مهم او را
کفایت کنم اما ملک باید که بپاداش این خدمت درباره باز ماندگان
من شفقت و مرحمت دریغ نفرمایند و خوشنواز ملتمس سرهنگ را مبذول
داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر راهی رسید که
سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست و پا
بریده فیروز باحضار آن مکار مثال داده از حقیقت حال استفسار
نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم و بنابر آنکه

او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش
که طاقت مقاومت او نداری بحکم عقوبتم معاقب کردانید و در بیابانم
انداخت تا طعمهٔ سباع کردم فیروز بر وی ترحم کرده بعواطف خسروانه
وعدها دادش و سرهنک مراسم محمدت بجای آورده کفت که خوشنواز پادشاه با ر
در مقام قتال و جدال آمده و طریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایت
نزدیک است بیخبر بر سر او تاختن کنی و من دلیل باشم و فیروز بکفتار سرهنگ
فریفته کشته آهنک راه بیابان کرد و عقلا هر چند بمضمون علیکم بالجاده وان
طالت رابروی خواندند نامع سایدود و در ان بیابان بی پایان معظم سپاه او
از تشنکی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد جان از ان
مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاد و شاه ابا باشارت جمعی از
خواص که از جنک خوادث امان یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده
امان طلبید و خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت
نسبت بتو بجای آوردم و ترا کنج و سپاه بملک موروث رسانیدم تو برابر
آن همه خدمت بشکایت جمعی از اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر
کشیدی و از روز کار دیدی آنچه دیدی و اکنون اکر باز عهد و پیمان را بایمان
موکد کردانی که بعد ازین محاربه مرا بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر نیز نفرستی
من ترا معزز و محترم با یران باز کردانم و بار دیکر ترا بر سریر سلطنت نشانم
و فیروز طوعا و کرها درین باب سوکندان بر زبان راند و خوشنواز صنوف
الطاف درباره او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش باز کشته

و فیروز همیشه از غصه این عار چون مار بر خود می پیچید و شب و روز در فکر
می بود که چه چاره سازد و تا خصم غالب مغلوب گردد و لشکر کشیدن فیروز باز
بجانب خوشنواز و انتقام کارزار. چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان و کفران
نعمت خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود از فرزندان
منوچهر طلب داشت و مملکت خود را باو داد و پسر بلاش و قباد و با او سپرد
و بر عزم بلاد هیاطله یکجهت گشت و هر چند موبدان و نیکخواهان از شامت
کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را التحذیر کردند جواب داد که من گوش
استماع ندارم لما یقول و با لشکر پرخاش جوی باستیصال خوشنواز روی
نهاد و ملک هیاطله نیز باستماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی
عریض عمیق ترتیب داد و آنرا بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد جدال و قتال
شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر
نیزه کرده و در برابر فیروز آمده فصلی از وخامت غدر بروی خواند اما
هیچ نفعی بران مترتب نگشت و بعد از لحظه که مبارزان طرفین اسب در میدان
تاختند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته
بود بگذشت و فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده یکبار در مغاک هلاک
افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند و خوشنواز بازگشته
دست بقتل و غارت برآورد و مال بسیار بچنگ او آمده دختر فیروز را که
از عقلای روزگار بود اسیر کرد زهی پادشاهی عاقل که پسرانرا از لشکر
معاف داشته دختر را بجنگ برد و چون این خبر واقعه عظمی و داهیه کبری

بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فراهم
آورده روی ببلاد هیاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنواز و سوخرا
مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران ایران و اموال فراوان
که از ایرانیان گرفته بود باز داد و سوخرا دوستکام بولایت عجم معاودت
نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت نشاند و برادرش قباد گریخته
بناه بباد شاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست وشش
سال و بروایتی بیست ویکسال بود لقبش مردانه است ذکر سلطنت بلاش
جون عروس مملکت را در اعتناق آورد عدل وداد کرد و در باره سوخرا
احسان بسیار نمود شهر ساباط مداین را او بنیاد نهاد و هرکس که از وطن
خود جدا شدی بلاش حاکم ان مواضع را عقوبت فرمودی و با او گفتی
که سبب ظلم تو بود که آن بیچاره مهاجرت وطن اختیار نمود و در مبدا السلطنة
بلاش قباد از ند این گریخته روی بما ورالنهر نهاد و جون بحدود نیشابور
رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبه شهوت شکایت کرد و زرمهر
دختر خوبروی متناسب اعضا از نبات عظما را آنجا بیدا کرده ماد و بدر آن
مخدره را راضی گردانیده که دختر خود را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد
دادند و شاهزاده شبی با دختر بسر برده آبی بر آتش شهوت زد و در همان
شب آن دختر نیک اختر بانوشیروان حامله گشت و صباح قباد دختر را
نعمتی جزیل داده بخانه ماد رفرستاد و خود متوجه ترکستان شد و قطع
منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و جهار سال بماند و بعد از انقضای

بعد مدت خاقان قباد را حیثیتی کثیف داده با ایران فرستاد و چون بحدود
نیشابور رسید پدر دختر را طلبیده از حال منکوحه استفسار نمود و آن
شخص شاهزاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد و قباد نوشیروان
را نیز طلبیده در مطالعه جمال او حیران بماند و در همان موضع خبر
بدو رسید که برادرش بلاش تخته را برحلت اختیار کرده است و از
سرای فانی بعالم باقی رفته و قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک
دانسته مخدوم زاده و مادرش را بتجملی تمام با خود بمداین همراه برد

ذکر سلطنت قباد بن فیروز

چون بر سریر فرماندهی متمکن گشت در باره
سوخرا که اصحاب تواریخ فارسی او را سوفرای گویند انواع مکرمت و احسان
مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا با رجوع باو فرمود و بتدریج عجم
در مهمات کلیه و جزویه مشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد
مرجح داشتند و از پادشاه جز نامی باقی نماند و از آنجا که غیرت سلطنت
است این صورت قباد را نا مستحسن نموده همت بر دفع تسلط او گماشت
و شاپور سپهبد را که از سرداران صاحب وجود بود در خلوتی طلب داشته
اظهار ما فی الضمیر خود کرد شاپور گفت که شاه دل جمع دارد که من فردا
خاطر او را ازین دغدغه فارغ گردانم و روز دیگر شاپور در حضور قباد
با سوخرا در مهمی مناقشه کرده کار بانجا رسید که شاپور کمندی در گردن
سوخرا افکنده از مجلس بیرون برد و بزندانش فرستاده بند بر پای او
نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش را از بند قفس قالب

آزاد کرد و چون ده سال از مدت سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر
مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجب در میان آورد تفصیل این اجمال
آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب
داد و سوراخی متصل با آتش گذاشت و شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد
گفت که معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن میکند و پادشاه با آتشکده حاضر
گشته مزدک در حضور قباد هرچه خواست با آتش گفت و شنید و قباد آشفتهٔ
مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش این بود که اموال و فروج
خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن را با محارم از مستحبات شمرد
و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم را
باید که در خوردن به نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و ما یشابه ذلک قناعت
نمایند و خود جامهٔ پشمین پوشیده بعبادت مشغول می بود و بدین واسطه
اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او کردند و اتباعش بسیار گشت و کار
او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافت و سفلگان زنان بزرگان را
بتقویت او کشیدند و اموال فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ
فرزندی را معلوم نبود و هیچکس را به ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست
که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت و قباد درین باب
همداستان شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نموده دست و پای مزدک را
ببوسید تا از سر آن قضیه در گذشت و چون فساد آن مزدک در عالم
شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را خلع کردند و جاماسب

برادرش را بجای او بنشانند نه دگرا خند و قید قباد و تخلص او از بند سیما ..
بار دیگر بر مسند ملکوت و بعد از انکه عظمای دیار فرس دست تصرف قباد
از مملکت کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند و میان مورخان در
کیفیت قید و اطلاق قباد اختلافست و چون داعیه آنست که عنقریب در تحریر
دفتر دوم شروع رود خامه مشکین عمامه برایراد بعضی از روایات
اختصاص کرده باز مینماید که چون عجم قباد را بگرفتند خواستند مزدک
را بکشند و بنابر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند و اندیشیدند که اول
که اول قباد را بکشند انگاه بمزدک و مزدکیان پردازند و قباد را خواهری
بود که در میان زنان فرس بخوبی و زیبایی همتا نداشت و میان قباد
و خواهر باستصواب مزدک شده سمت اتصال و امتزاج دست داده بود و این
جمیله خواست که بحیله و مکر قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیاراسته
بدر مجلس برادر آمد و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد که میان
او و قباد بتجدید ملاقاتی روی نماید موکل قباد در جمال آن پریوش حیران
و مدهوش مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید من وی را انقیاد
رسانم ملکه موکل را وعده داده رخصت حاصل کرد که بمجلس درآید و قباد را
ببیند و بعد از انکه با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش برادر بیرون
آمده با موکل گفت که میخواستم که وعده خویش وفا کنم اما امشب عذری که
متعارف نسوانست و امن گیر من شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت
را امر توقف داریم تا زمانی که وقت آن رسد و چون نزدیکی با زنان حایض

دران زمان نیز متنکر و مستکره بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد
قباد رفت و بهنگام صبح قباد را در مفرش جای کرد و بر سر خدمتکاری
نهاده از زندان بیرون آمد موکل برسید که این چه چیزست خواهر قباد
گفت که برادرم مکروه میدارد که در جامه خوابی که زن حایض بران خفته
باشد استراحت نماید لاجرم فرا فرمود که آنرا انجا نبرده دیگری عوض
فرستم و موکل تصدیق سخن ملکه نموده دم درکشید و قباد چون از حبس
خلاص شد مدتی مختفی بود تا مردم از جست وجوی او باز ایستادند آنگاه
با معدودی از خواص خویش بطلب مدد روی توجه بدیار هیاطله نهاد ابو حنیفه
دینوری گوید که درین سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید
بقریه از قری آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر نوشیروان
را بخواست و سه روز آنجا بود در روز چهارم بجانب مقصد شتافت و بعد از
قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام ناکام توقف نمود عاقبت
حاکم آن بلاد سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستادش و چون
قباد قریب بمداین رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شده باهم
گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست
که حال ما بکجا رسد و مهم را از مطاوعت و متابعت قباد قرار داده بیارات
اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی بمعسکر
شاه نهادند و بعد از اتفاق برادر ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده پادشاه
گناه ایشانرا ببخشید و از سر جریمه برادر نیز درگذشته بنوازش فراوان

خاطرش را مطمئن کردانیدند و زمام حل و عقد مملکت را در قبضهٔ اختیار
و اقتدار زرمهر بن سوخرا نهادند و تبدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت
بادشاه واقع شده بود مشغول گشت و اطراف و ولایات را مسخر و مضبوط
ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده وقعی ننهاد و او بادشاه
عمارت دوست بود عمارات عالیه و شهرهای متعدد طرح افکند گویند که
بردع و گنجه و میان فارقین از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت
بجانب روم رفته مظفر و منصور باز گشت و چون چهل و سه سال از مبدا پادشاهی
او منقضی گشت متقاضی اجل لحظهٔ امانش نداد لقبش نیکراست و برادرش
بلاش بر گرانمایه و برادر دیگرش جاماسب نیکاردین ملقب بودند ذکر سلطنت
کسری بن قباد که مشهور بنوشیروان عادل است اصحاب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار
بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم
اخلاق و محاسن آداب و فیصل مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا
و شفقت برایا امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او بمرتبهٔ بود که پیران
کار دیده در صغر سن او با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش تزیین
داشت در سرانجام اکثر مهام بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی
قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه تو در جمع است اما یک عیب
داری و آن اینست که گمان بد در بارهٔ مردم بسیار می بری و من نمیگویم
که مطلقا بگمان خود کار مکن لیکن احیانا به بعضی خلق نیک گمان باش که گمان
بد در غیر موضع بسیاری از عملهای نیک را در توقف انداخته و نوشیروان

از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود و گویند که قباد در اواخر
ایام زندگانی خویش عهدنامهٔ نوشت و بموبد موبدان سپرد و در آنجا تصریح
کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید و چون قباد را حالتی
که ناگزیر مخلوقاتست پیش آمد عهدنامه را اعیان ملک بر خلف صدق او خواندند
نوشیروان از تقلد قلادهٔ ایالت کردن بسجده سر باز زد گفت که نظام امور
مختل شده و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید گشته و اراذل
و سفلگان استیلا یافته اند و هر کسی که خواهد که درین عهد براستی حکومت کند
ملامت بشما رساند و هرگاه که برین امر اقدام نمایم خاطر شما از من آزرده
شود و مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال
خاندانها روی نماید و این صورت مخالف مقتضی طبیعت منست عظمای فرس
مبالغه کرده پیمانها بایمان موکد گردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای
خود را باشارت او مقرون دارند و نفس و مال از و باز نمانند و نوشیروان
بعد از تاکید و الحاح تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و تحت
این سخن گفت که حکومت ما مبنی بر اجساد است نه بر قلوب چه تغیر حضرت
عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نمی باشد یعنی تفحص
ما از اعمال شما خواهد بود نه از سرایر شما و حکمی که از ما صدور یابد مبنی بر عدل
خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموری که فسادات بدان متطرق شده
بیمن معدلت بصلاح باز آید قواعد قصر دولت ما استحکام یابد و آثار
بر صفحات ایام باقی ماند جزای من عمل بین که روزگا

خراب می‌کند بارگاه کسری را نقلهٔ آثار گفته‌اند که اول سیاستی که از
از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن و کیفیت
آن مورخان اختلاف کرده‌اند بعضی گویند که نوشیروان در بدایت امر
با مزدک ملایمت آغاز نهاده در مجالس خالص با او التفات مینمود تا روزی یکی
از متابعان وی دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد و آن بیچاره تظلم ببارگاه
نوشیروان برد و بادشاهزاده هر چند التماس نمود که مزدک آن مفسد را
گوید که دست از آن عورت باز دارد و مزدک بسخن شاه التفات نکرد و نوشیروان
در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را به تیغ کین از تن جدا کردند و یاران
وی غوغا انگیخته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز در ایشان نهند
آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند
و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت ورزیدن کرده التماس
نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا فراخور ایشان دعوت و خلوت
مرتب گردانیده نوشیروان گفت باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه
آیند تا بعواطف خسروانه محظوظ و بهره‌مند گردند و آن جماعت بر حسب
فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خوان سالاران ایشان را فوج فوج
بباغی که در آنجا گوها کنده بودند باسم دعوت خوردن میبردند و سرهنگان
طبقه طبقه را در آن گوها سرنگون کرده ما میان ایشان در خاک میکردند
و آخر الامر نوبت به مزدک رسیده او را نیز بدستور ضیافت اصحاب
مهمانی کردند در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السما والی ولایت

عرب بنا بر آنکه از قبول کیش مزدک امتناع نمود قباد او را از حکومت عزل
فرمود و چون پادشاهی نوشیروان قرار یافت منذر بخدمت او مبادرت
جست و روزی منذر مذکور و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت که مرا
پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از آنها استفسار نموده
نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر را بمملکت عرب بحکومت فرستم و دیگر
آنکه تخم زندیق از جهان براندازم مزدک گفت که همه عالم را چون توانی
کشت و پادشاه در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را بکشتند و فرمود تا میان
دخاوره دارها زدند و در یکچاشتگاه صد هزار کس را از زنادقه بحلق
آویختند و درین روز او را انوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملوک
است و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت اموال
که مزدکیان بستم گرفته بودند بارباب آن رسانیدند و زنان را بشوهران
رد کرد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن از حد گذشت
نوشیروان برسید که رعیت بکلی نیست شوند لاجرم بر جمعی از آن طایفه
ابقا کرده مالها از ایشان می ستانیدند و بخداوندان اصل میداد اگر در حیات
بودند و الا بوارثانش میرسانید و اگر وارث نمانده بودی بعمارتی
مواضع صرف می نمود که در ایام ظهور و تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن
فرمود که مزارعان را آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم دادند تا زمینها
را معمور ساختند و جمعی که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد
تا بوطنهای معاودت کردند و فرمود که عقبها را معمور ساختند و در بیابانها

و سرحدها قلعهای حصین بنا نهادند و جهت امن طرق مردم جلد را در آن
موضع ساکن کردند و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابکان معین
ساخت و جسرها و پلها را عمارت کردند از احوال رعایا و اشراف تفحص و تفتیش
واجب داشته هر کس را که خللی باحوال او راه یافته بود تدارک آن برداخت
قال فی الغنیة وامر باعادة کل جسر قطع و قنطرة کسرت و قریة خربت الی
احسن ما کانت علیه و سهل سبل الناس و بنی فی الطرق الحصون و القصور
ابو حنیفه دینوری آورده که کسری انوشیروان مملکت خود را منقسم بچهار قسم
ساخته بر هر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرف بودند
والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان
و قم و جبل و آذربایجان و ارمینیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع
عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور ملک لشکری بطخارستان
و زابلستان و کابلستان و جغانیان کشیده بلاد هیاطله را مفتوح ساخت
و درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرد و برسم جهانگیری از دار الملک خویش
بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت
و این خبر بسمع کسری رسید فرزند خود هرمز را با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد
و هرمز متوجه خاقان شده چون نزدیک باو رسید خاقان ولایاتی را که گرفته
بود گذاشته باقصی ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدوقه و حال او آمد که
شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت و در خلال این احوال خالد بن عنانی بجانب
ولایت منذر ثانی که مادر او را ماء السماء گفتند و بر ولایت حیره از قبل

کسری حاکم بود لشکر کشید و طایفهٔ از اصحاب منذر را بقتل آورد و اسبان
و شتران و سایر اموال او را بغارت برد منذر صورت واقعه را معروض رای
مشکل‌گشای شهریاری گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم
طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان
اصحاب منذر بدهد و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه ابن خالد از گماشتگان
قیصر بود بر نواحی شام و قیصر بمکتوب نوشیروان التفاتی ننموده درین باب
اهمال و تغافل ورزید و از استماع این خبر نایرهٔ غضب کسری التهاب یافته
لشکر جرار فراهم آورد و بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر
بود عازم گشت و نخست بولایت جزیره درآمده بر شهر دارا و مدینهٔ رها
استیلا یافت و همچنین قنسرین و حلب را از ولایت شام مفتوح ساخت و چون
بانطاکیه که دران ایام بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع
آن شهر مطبوع و مقبول افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی کشیدند
و فرمان داد تا استادان بهمان شکل و هیأتی بی‌تفاوت و نقصان قریب بمداین
شهری بنیاد نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافته و بعد از اتمام کسری مثال
داد که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچها خیابان مشابه بود که هر کس که
از دروازه درآمدی بی‌تامل بخانهٔ خویش رفت و تفاوت آن دو شهر همین
قدر بیش نبود که کافری بر در خانه که بر در شهر قدیم می‌نشست درختی
داشت و در خانهٔ شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از عجایب
صور است و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل

متواتر و متواصل گردانیدند و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد
نوشیروان بقیصر پیغام داد که وقتی که مصالحه مقرر شود که در بلادی که از
دست گماشتگان او انتزاع کرده‌ام طمع نکند و سایر ولایت روم و مصر
را که در تحت تصرف نواب وی است از من خریده بها تسلیم نماید و قیصر
در استرضاء نوشیروان کوشیده مالی عظیم و هدیه فراوان فرستاد
و ملک شام و جزیرهٔ حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزهٔ دیوان
کسری آمد ابو حنیفه دینوری گوید که صلح بران شد که هر سال قیصر از
بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مال بخزانهٔ عامره فرستد و سبب
استیلاء لشکر نوشیروان بر ملک یمن در اول دفتر دوم بیاید ان شاء الله
تعالی

ذکر مخالفت نوش زاد با کسری و وبال حال او

راویان اخبار
سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت جهان صاحب جمال که مصور
تقدیر بکلک تصویر در صورت خانهٔ کن فکان شبیه بصیاب او چهره گشائی نکرده
بود و این دختر ملت عیسی داشت صلوات الله علی نبینا و علیه و
دختر ترسای روحانی صفت   در روح الله اش صد معرفت و هر چند
کسری با او گفت که دست از نصرانیت باز دارد و بکیش مجوس مثبت
گردد نافع نیامد و چون شیفتهٔ جمال باکمال و غنج و دلال خاتون بود
با او بمقتضی کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نموده بعد از چندگاه ازین عورت
پسری ماه رخساری متولد شده بنوش زاد موسوم گشت و شاهزاده
چون بسن تمیز رسیده در کیش پدر و دین مادر تامل نموده آن یک را مردود

طبع سلیم واین یک را مقبول ذهن مستقیم یافت وشیوهٔ آتش پرستی را
مذموم شمرده ملت نصاری اختیار فرموده هر چند نوشیروان او را بکیش
خویش دعوت کرد پیش از جادهٔ قویم انحراف ننمود مزاج کسری بر نوش
زاد متغیر شده او را در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت
شام لشکر کشید ودران دیار مریض شد مرفوع الطمع گشت نوش زاد این خبر
استماع کرده فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق در خدمت
او جمع آمدند بتخصیص نصاری و متابعان ملت مسیح علیه السلام و شاهزاده
خزاین پدر را تصرف نموده بر لشکر بخش کرد ~ بسی انجمن کرد بر خویشتن
سواران لشکرکش تیغ زن ~ فراز آمدندش تنی سی هزار ~ همه نیزه‌دار از در کارزار
نوش زاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس
و اهواز بدر کرده آوازه مرگ پدر دران دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق
روان شد و نوشیروان ازین حال آگاهی یافته مکتوبی به رام برزین که
یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوش زاد
جز وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس گردانیده
بودیم خلاص ساخته وظیفه آنکه از برای دفع طایفه از اشرار که در پس پندار
مانده اند کمر بندد و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده قوتی و
شوکتی ندارند و اگر نوش زاد از در انقیاد طبقه را که محبوس ساخته بودیم
بمجالس ایشان فرستد و جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده
باشند به تیغ تیز بادفرهش دهد و اراذل و اوباشش را بگذارد تا به جا که خواهند

روند و اگر در عناد اصرار نماید و سر به پیمان ما در نیارد رام بزرین
باید که در جنگ دقیقهٔ نامردی نگذارد   گرامی که خواری کند آرزو
نشاید جدا کردن او را ز خو   یکی ارجمندی بود کشته خوار
چو با شاه گیتی کند کارزار   تو از کشتن پدر آنچ باک
که خون سر خویش ریزد بخاک   سوی کیش قیصر شتابد همی
ز دیهیم ما سر بتابد همی   و اگر چنانکه در جنگ گرفتار گردد یکی
موی بر تن او نیازارند و او را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته
بهمان سرایی که محبوس بوده باز دارند و هرچه بدان محتاج شوند مهیا
سازند و کسی از سپاه بسخنی ناشایست و حدیثی ناباییست با جگرگوشه
ما خطاب نکند   زبان کسی کو به بد کرد یاد   ور زو بود بدابر
نوشش زاد
همه داغ کن بر سر انجمن   مبادش زبان و مبادش دهن   گر او بی‌هنر
شد هم از پشت ماست   دل ما برین راستی بر گواست   و نامه را مهر
کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام برام بزرین رساند و سپهبد چون
از ایران بر مضمون نامهٔ شاه دلیران اطلاع یافته با لشکر گران بجانب
نوشش زاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاهی آراسته و شماس
رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوان لشکر روی برام بزرین نهاد
و بعد از تلاقی عسکرین و تسویهٔ صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمنهٔ
نوشش زاد بر میسرهٔ رام بزرین حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان
ریختند و رام بزرین بقیهٔ سپاه را   بفرمود تا تیرباران کنند

هوا چون ملک کی بهاران کنند ۔ و دران شب ناگاه تیری بر مقتل نوشزاد رسید و چون لشکر نوشزاد از مرگ او آگاه شدند از بیم فرو ریخته هر کس بگوشه گریخته و دوام بزدن گریبان و زاری کنان بربالین شاهزاده رفته حکم کرد تا دیگر هیچ کس را نکشند و غنیمت نیز نگیرند و از اسقف عالم نصاری پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوئید که مرا برسم اصحاب مسیح گور و کفن سازد

برسم مسیحا کنون مادرش ۔ کفن سازد و گور پوشد سرش

مسیحی بشهر اندرون هر که بود ۔ بماند انچه ترسا و زنخ مانخود

و ابو حنیفه دینوری گوید که نوشزاد در جنگ اسیر و دستگیر شد والعلم عند الملک العلیم الخبیر و چون نوشروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السماء داده بعد ازین آمد سرهنگی را با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد و ایشان تا سراندیب رفتند و ملک دیار هند رسولی چرب زبان با هدایا و تحف لی بایان نزد نوشروان فرستاده طالب صلح گشت و بلادی را که بر سواحل عمانست و قریب بحدود ایران بنواب کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبیده و در بعضی از تواریخ مسطورست که سلطنت دیار ماوراءالنهر و خراسان و دربند خزران و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب بر نوشروان قرار گرفته با بادانی جهان مشغول شد و در معامله خراج اراضی قانون

عدالت بر زمین شناد چه قبل از وی بحسب قرب و بعد قراء و ضیاع از مدن
نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشری می ستاندند و بر یهود و نصاری
جزیه مقرر کرد و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و پیش از پنجاه بود از مؤنات
دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین نمود
تا هر زو فرو دست لشکریان احتیاط نماید و در تفحص اسلحهٔ ایشان که از
دیوان اعلی مقرر شده تفتیش واجب شمارد و آن سرهنگ در میدان
عریض وسیع بر فرشی فاخر نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید
که در میدان عرض حاضر آیند و روز اول و دویم چون نوشیروان در میان
لشکر نبود عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ننوشت و در روز سوم
باز فرمود که ندا در دادند که هیچکس از مقاتلان از آمدن تخلف نکند بلکه آنکس
که خدای تعالی او را ابتاج و تخت گرامی کرده است بیاید و نوشیروان این
سخن را شنیده مسلح و مکمل بمیدان آمد و چون رود ده کمان از اسباب محاربه
که مقرر شده بود کم داشت عارض نام او را ننوشت تا آنرا مهیا نکرد آنگاه
در باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یکدرم
در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان
آمد و حاشیهٔ بساط را بوسیده گفت ای ملک در مبالغه و غلظتی که از من واقع
شد مرا ملوم و معاتب مکرد ان که مقصود از آن ضبط سپاه و حشم و رعایت
جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس که نسبت بما خشونتی میکند
که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما بر آن غلظت و خشونت صبر میکنیم مانند

مریض که بر حرارت شرب دوای مکروه از برای منفعت بدن صبر میکند
در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون استقامتی تمام در سلطنت نوشیروان
پیدا شد و هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و هدایا
بکرباس کردون اساس او فرستادن گرفتند از انجمله پادشاه چین
که قصری داشت مرصع بزر و جواهر و در ان قصر دو جوی بود که اشجار کافور
و عود که بوی آن تا دو فرسخ میرفت ازان سیراب میگشت و هزار دختر از
بنات ملوک در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد
و از جمله تحف فارسی مصحوب ایلچی کردانید مرصع بدرر که هر دو چشم فارس
و فرس از یاقوت احمر بود و قایمه شمشیر او زمرد بود که بجواهر گران بها آنرا
آراسته بودند و همچنین جامه حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک
بوضعی که در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت خدمتکاران
بالای سر او ایستاده بودند و هر یک جامه مصور منسوج بذهب در دست گرفته
و زمین او جامه حریر لاجورد بود و آنرا در سفطی از ذهب نهاده بود و دیگری
آنرا بر گرفته بود که در موی خود پنهان میگشت و اگر باز میکرد در جمال او از زیر
موی همچو برق در شب تار تابان بود و ملک هندوستان که قصری از ذهب
داشت [illegible] در و یاقوت بود و هزار من عود هندی که در آتش
چو موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو به در که از کنار جام تا کنار
دیگرش یک شبر بود و جاریه که طول قامت او موازی هفت شبر بود و مژگان
او تا رخسارش میرسید و کان بین اجفانها لمعان البرق من بیاض

مقليتها مع صفاء لونها ودقة تخطيطها واتقان تشكيلها مقرون الی حين
وفرشی از پوست مار که نرم تر از حرير و بهتر از وشی بود بتحفه نزد
نوشيروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کليله و دمنه و شطرنج
را از ديار هند بايران آوردند و خضاب اسود را که معروف بود بهندی
در ايام سلطنت او از هندستان بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون
در موی سفيد می ماليدند بيخ موی را چنان سياه ميساخت که سواد
ازان مفارقت نميکرد و تحکی ان هشام بن عبد الملک بن مروان
تخضيب بهذا الخضاب و همچنين پادشاه تبت انواع تحف و اصناف
پيلکانات بنوشيروان ارسال نمود از انجمله صد جوشن تبتی مذهب
و چهار هزار نافه مشک او بود منقولست که نوشيروان بفنون آداب و حکم
از ملوک عجم متفرد و منفرد بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت می نمود
و قدر ايشانرا کما ينبغی می شناخت و در زمان او فاضل ترين علما
و حکما و عقلا ابوزرجمهر بختکان بود ذکر بوزرجمهر بعضی از مورخان
چنين گفته اند والله تعالی اعلم بصحته که نوشيروان در خواب ديد که در
پيش تخت او درختی بزرگ رسته است و ملک [illegible] شجره مطبوع افتاده
شراب خواستی و دران حال که جام بر دست گرفته [illegible] ظاهر شده و جام
را در کشيده و نوشيروان از و اندوهناک گشتی و چنان ديدی که خوکی بر مسند
او نشستی و کسری کاسه داشته خوک از دست او شراب خوردی نوشيروان
چون بيدار شد ازين واقعه متفکر و انديشناک گشت و باحضار معبران

مثال داده کیفیت خواب را با ایشان تقریر نمود و آن جماعت از تعبیر
عاجز آمده نبادانی خویش اعتراف نمودند و چون خاطر نوشیروان مشعوف
بدانستن تعبیر آن خواب بود جمعی را درم و دینار داده گفت که مطلوب
آنست که هر کس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مبهم
بردارد و از الجمله مردی آزاد سرو نام بر مقتضی فرمان نوشیروان
بدرهٔ زر برگرفته باطراف و اکناف ممالک جهت طلب معبر روان شد
شهر بشهر میگشت و معبری ماهر می طلبید تا بمرو رسید و از اتفاقات حسنه
روزی مرور او بدر خانهٔ معلمی فتاده فرود آمد و از و پرسید که در علم
تعبیر مهارتی داری جواب داد که کتاب زند و استا را پیش استاد خوانده‌ام
لیکن علم تعبیر را نمیدانم و یکی از شاگردان او بوزرجمهر نام که بحدت
ذهن و صفاء قریحت مخصوص بود با آزاد سرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر
کن و استاد بانگ بروی زد که خاموش باش و آزاد سرو معلم را از
خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان کرد بوزرجمهر گفت
بگویم من این گفته خود نزد شاه بدانکه که بنشانندم به پیشگاه
و آزاد سرو را حدیث کودک معقول افتاد و بوزرجمهر را اسب و دینار داده
هر دو متوجه بارگاه پادشاه شدند و در اثنای طریق بکنار آبی رسیده
در سایهٔ درختی نزول کردند و بوزرجمهر چادرشبی بر خود پوشیده بالاضطرار
باستراحت مشغول گشت و آزاد سرو دید که ناگاه از بیشه ماری سیاه بیرون
آمده پای بوزرجمهر نهاد و چادرشب را از بالای حکیم در کشید و سر و پای او را بو سید

سرکودکی ازخواب چو مار سیه بر سر دار شد ٭ و بر فراز تخت رفت
بیدار شد و آزاد سرو از مشاهده این حال حیران و متعجب مانده هر دو سوار
شدند و بتعجیل روز و شب میراندند تا ببارگاه پادشاه رسیدند و آزاد
سرو قضایای گذشته را معروض رای کسری گردانیدند و نوشیروان بوزرجمهر
را طلبداشته طالب تعبیر شد و بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که
که در شبستان پادشاه غلامی است که یکی از اهل حرم دو ساخته و اگر شاه
خواهد که حقیقت حال روشن شود فرماید تا کنیزکان یکایک از پیش او
بگذرند و نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته گذشتند و چون غلام
متلبس بلباس ایشان بود آن امر مبهم منکشف نگشت و نوشیروان آشفته
شده بوزرجمهر گفت که تدبیر در انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و چون
بامر شهریار پیراهن و ازار کشیدند ٭ غلامی پدید آمد اندر میان
ببالای سرو و بچهر کیان ٭ تنی لرزه لرزان بکردار بید ٭ دل از جان شیرین
شده ناامید ٭ و آن غلام را دختر حاکم چاج بنابر آنکه از خورد باز ایشان
تعلقی دست داده بود از خانه پدر آورده پنهان در شبستان نگاه می داشت
و چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر چه
کس است گفت که برادری مادری منست که همراه از ولایت آمده ام و اگر لباس
مردانه میداشت هیچکس او را نزد من نمیگذاشت آنگاه نوشیروان
حکم کرد که دختر حاکم چاج و غلام را سیاست کردند ٭
بر آویختشان در شبستان شاه ٭ نگون سار بر خون تن بی گناه

گذارنده خواب را بدره داد ز اسب و زبوشیدنی بهره داد و روز بروز
بوزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او
بسیار است و در مآل حال او اختلاف ارباب اخبار بیشمار اگر در اجل تاخیر
بوده و رای اشرف اعلی اقتضا فرماید شمهٔ از حالات و کلمات آن حکیم فاضل
در دفتر سیوم بترتیب گفته آید و درین محل بر دوازده کلمه که در مجلس نوشیروان
بحضور موبدان گفته است اقتصار میرود آورده اند که روزی نوشیروان
انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار نموده اشارت کرد که هر یک
بقدر دانش خویش کلمهٔ چند القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت
باشد و هر کس دران باب استقصا نموده چون نوبت به بوزرجمهر رسید
معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه ادا می‌یابد
نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم گفت که اول پرهیز است از شهوت
و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بوعدها و شروط
و عهود و مواثیق سیوم مشورت است در آنچه روی نماید از امور چهارم
اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب است بقدر منازل و مراتب ایشان
پنجم تعهد و حراست و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسی بواسطهٔ احسان
و اسائت این دو فرقه ششم تفحص اهل زندانست هر چند گاهی تا گناهکاران را
بجزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند هفتم تعهد سبل و اسواق
و اشعار و تجارات عباد است هشتم حسن تادیب رعایاست بر جرایم
و اقامت حدود و حدود برایا بر مآثم نهم اعداد سلاح و جمع آلات حرب است

دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال آن جماعت یازدهم
ارسال عیون و جواسیس است تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند
دوازدهم تفقد وزراو ندما و خول و خدم است نظامی انوشیروان ان
یکتب هذا الکلام بالذهب و قال هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات
الملوکیه ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان بوتیمار و شرح و برخی از کلمات نوشیروان
آورده اند که این روی که بینیان آنرا اشکال واکنون شغال میگویند
ودر اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان در بلاد عراق ظاهر شد
ودر بدایت امر که مردم آواز شغال شنیدند در بیم و فزع افتادند و نوشیروان
متعجب شده و از موبد پرسید که سبب ظهور سباع درین سرزمین کدام
چیز تواند بود موبد گفت که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده است
که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه ان ممالک شوند نوشیروان
ازین حدیث متاثر شده سیزده کس را از امنا که بر قول ایشان وثوقی
و اعتمادی تمام داشت در حفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان
باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال کشتکاران و عمال او به تفحص بلیغ
نمایند و آن جماعت بفرموده عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق سوء
سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض پایه سریر اعلی
گردانیدند و نوشیروان جمعی را بولایات فرستاد تا نود کس از
عمال را که بر جور و ظلم و اقدام نموده بودند گردن زدند و بعد از صدور
این سیاست باز از تعرض بتیمو سیلوغی کرده گرگ با میش خوا هر خواندگی

آغاز نهاد که هر جا که خواهد رود و دیگر بنظر او در نیاید و ملوک عجم را رسم چنان
بود که در هر سالی یکروز بار عام میدادند و دران وقت از وضیع
و شریف هر که خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرهنگ مردود دران روز
بمجلس درآمده دستارخوان پیش اشراف می انداخت و آشش نزد ایشان
می نهاد بتصور آنکه پادشاه از وی خشنود گشته هیچکس او را ازین شغل
منع نمیکرد و هنگامی فرصت طبقی که مجسم از طلای احمر بود و هزار مثقال
وزن داشت پس دست کرد بخانه خویش برد و برین سر هیچکس را بجز
نوشیروان اطلاع نیفتاد و چون مردم متفرق شدند خوانسالار احتیاط
و تعداد اوانی زر و نقره کرده یک طبق نیافت و شاگردپیشگان را در شکنجه
و عذاب کشیده پادشاه با او گفت که دست ازین بیچارگان بدار که آنکس
که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده نخواهد گفت و بعد از یک سال
در روز بار عام باز آن سرهنگ بر بساط بوس پادشاه رسید و چون
چشم نوشیروان بروی افتاد نزد خود طلبیده در گوش او گفت که مگر
وجه پار باتمام رسید که باز امسال بخدمت آمدی و سرهنگ پای نوشیروان
را بوسیده تمهید معذرت نمود و شهریار عادل از سر جریمه او در گذشته
باز بخدمت خویش اختصاص دادش گویند که وقتی رسولی از قیصر با انواع
تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق و ایوان کسری
نظر کرده بر حسن بنا و تزئین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرین
نمود و چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود افکنده پرسید که

سبب آن چیست که نشد عدم استوار رسیدان بواسطه آنست که پیرزالی
درین مقام منزلی دارد و هرچند پادشاه ازوی التماس کرد که خانه
خود را فروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی کردد مطلقا قبول
نفرمود شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خویش گذاشت رسول گفت
که اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بر ظلم است و اکنون وقت
آن شد که عنان جواد قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف
یابد و منه العصمة والتوفیق راویان خبر گفته اند که موبدی معروض کسری
گردانید که فلان سپهبد در فلان بیشه بجواب رفته جامهای او را دزد برده
است و اکنون اجازت می طلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان توقیع
فرمود که ما را سپهبد برای آن می باید که پاسبان لشکر باشد و چون
او بپاسبان دیگر احتیاج دارد ما از ولی نیازیم و شخصی دیگر رقعه نوشته
بعرض شاه رسانید که درین شهر مال فلانکس از گنج پادشاه زیاده است
نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که تخت و افسر ازان ماست اگر مال
او از گنج ما زیاده باشد گو می باش بعضی از ارباب دیوان باو نوشتند
که درین شهر دو بازرگانند که همسایگان از آواز نای نوش ایشان
اکثر بخواب نمیروند توقیع فرمود که اگر کسی ازیشان در رنج نیست ایشان
و غیر ایشان هرگز او دست دهد چه بجان شاد و خرم زیند یکی بدو نوشته
که مردم پادشاه را عیب میکنند که در خزانه او هیچ گنج نیست زیرا که همه را
بذل فرمود توقیع فرمود که هر مالی که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق
نمیز

است و اگر با ایشان نرسانم عیب ما آن باشد شخصی نوشته معروض رای
او گردانید که پادشاه با معدودی چند آمد شد می نماید و اعدا منتهز فرصت
می باشند مبادا که چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر ظهر
رقعه نوشت که نگاهبان پادشاه عدل و داد است

اگر دادگر چند بیکس بود ورا راستی پاسبان بس بود

دیگری نوشته باور رسانید که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نمود بر پشت
مکتوب نوشت که هرچه باهل استحقاق رسید در وجه ما نشسته آورده اند
که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد مستمندان
و مظلومان میداد که حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز
پادشاه را برین افعال رضیه و اعمال مرضیه رهنمون شده است نوشیروان
جواب داد که وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم و در
اثنای صید و طرد دیدم که پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست و چون
گامی چند بگذارد سواری بروی گذشته اسپ لگدی زد و پای پیاده بشکست
یافت و سواری مقداری راه طی کرده پای اسپش بسوراخ فرو رفت
بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت که هرچه کردند جزا دیدند
باید که تو هرچه نباید نکنی تا آنچه نباید دید نه بینی از سخنان اوست که فاضل ترین
پادشاهان از وزیر عاقل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه
و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز باشند و هم او فرماید که روز باران
سزاوار شراب خوردن است و روز آفتاب شایسته مهمات گذاردن

خواب در روز باد خوش آید روز میغ است صید نیکوتر روز باران شراب را شاید با بتان لطیف و مه پیکر روز صافی بیار کاه نشین کارها را بعدل بپردن بر وقال الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل باصلاح العمال العمال باستقامت الوزرا ورأس الکل تفقد الملک امور نفسه واقتداره علی تادیبها حتی یملکها ولا یملکه وقال صلاح الرعیته المضر من الجنود وعدل الملک احضب من عدل الزمان شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال وقال ایام السرور کلمح البصر وایام الحزن تکاد تکون شهوراقال المسعودی بنی ولا نوشروان سیر واخبار حسان قد اتینا علی ذکرنا فیما سلف من کتبنا وکان منه فی سیره واسفاره وما بنی من المدن والحصون وما رتب من اسباب المقاتله فی الثغور گویند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از جانب مادر و سایر فرزندان نبات از دودمان سلطنت نبود چه او دختر زاده خاقان بود و سایر فرزندان از نبات رعیت و سوقیه و چون چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان بگذشت مرض جانگداز بروی استیلا یافت پدر نصایح گوش هرمز را گران بار ساخته تاج و تخت را بدو گذاشت شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش و در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن بادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد بیت

یقین میدان کزین شاهان عاقل | نیاید کس چو نوشروان عادل
مهیب و عادل و با رای و دانش | حکیم و عاقل و هشیار و فاضل
ز خوانش قوت جان خاقان و فغفور | ز رایش نور رای رای و هرقل
مرا او را چون جهان باقی نبگذاشت | نه بندد مرد عاقل در جهان دل

ذکر سلطنت هرمز چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان
افزونی سال دیگر اولاد را اعتبار نکرده او را ولی عهد کردانید و آن نازنین
در اوایل حال با وضیع و شریف زندکانی بر وجه احسن پیش کرفت و امرا
و نواب و کماشتکان نوشیروان را بحال ایشان گذاشته کفت که رای
و تدبیر پدر از ما بهتر بود و او مردم را به از ما می شناخت

چنین بود تا شد بزرگیش راست | بران چیز بر بادشا شد که خواست
برآشفت و خوی بد آورد پیش | بیک سو شد از راه و آیین خویش

اشراف و اعیان را کشتن کرفت و بر ترتیب مردم دون همت توجه و اورا
متصور کردانید و قضاة را از منصب قضا معزول ساخته کفت که چه معنی دارد
که بندکان ما بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که بقول اصح
دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علما و عجم را بقتل
رسانیدند لاجرم بقیه عظما از بس از وی آزرده دل و متنفر خاطر کشتند
و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاژیک رسید ملوک آفاق بقصد
هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آن جمله قیصر روم با هشتاد هزار کس
باهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده به نصیبین رسید و داعیه او

آن بود که اگر بولایاتی که نوشیروان از قیصر گرفته هرمز مضایقه نکند باز گردد
و اهل خزر از دربند گذشته بواسطه ولایت آمده آذربایجان و ارمینیه را
غارت کردند و عباس احول و عمر ازرق از عرب بکنار فرات آمده دست
بتاراج سواد برگشادند و پسر خاقان ساوه شاه که خال هرمز بود بعد از فوت
پدر با سیصد هزار نفر و بقولی با چهارصد هزار کس از جیحون گذشته هراة
و بادغیس را لشکرگاه ساخته و ایلچیان نزد هرمز فرستاد که جسرها را
عمارت کن و راهها را هموار ساز که مرا داعیهٔ روم است و هرمز در بداین
از استماع این اخبار مدهوش و متحیر شد و از قبیل اعیان ملک و اکابر عصر
گشت و بقیهٔ اهل رای و رویت را حاضر ساخته درین باب با ایشان
مشورت نمود و یکی از ستقبان که اعقل زمان خود بود گفت که ایها الملک
دشمن حقیقی تو پادشاه ترکستان پسر خاقان است که همگی همت او بر تسخیر
مملکت ایران مقصور است و دیگران بالعرض متوجه ملک تو شده اند چه
قیصر را مدعی آنست که بعضی از ممالک او را اگر نوشیروان در تحت تصرف
خویش آورده بود بدو باز گذاری و او مردی ترسا و متدین است اگر
از سر ملک قدیم وی درگذری بساط محاربه در نوردیده بروم مراجعت
نماید و اهل خزر برسم غارت بولایت آمده اند و مالی چند بچنگ آورده
اگر مردم آذربایجان و ارمینیه پیغام کنی که بهیات اجتماعی متوجه ایشان
شوند و هرمز را خاطر برین احادیث قرار گرفته بدستوری که آن صاحب
تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون خاطر هرمز ازین دشمنان فراغت یافت

در باب دفع سابه شاه با عقلا و اهل تجربه مشورت پیوست و درین
اثنا یکی از حاضر مجلس بعرض داشت که ملک پدر من فلان شخص را
میدانند که او حالا بنابر کبر سن از ملازمت باز مانده در خانه نشسته است
و هرمز گفت که من پدر ترا نیکو میدانم چرا او در زمان کسری مادر مرا از
ترکستان بایران آورد و اکنون غرض تو ازین سخن چیست آن شخص
معروض داشت که چون دوش پدر از من شنید که ملک کسی میطلبد که
بجنگ سابه شاه فرستد گفت که مرا درین باب حدیثی واجب العرض
است که خود بسمع پادشاه باید رسانید و چون هرمز این سخن مسموع
شد باحضار شیخ فانی فرمان داده از آن امر مخفی استطلاع نمود پیر گفت
که دران زمان بخواستگاری دختر خاقان ملک عادل شاه انوشیروان
بولایت ترکستان فرستاد خاقان بنسبت من صنوف انعام و احسان
ارزانی داشت و بر مضمون رسالت واقف شده فرمان داد که دختران را
بر من عرض کنند تا من یکی از انها را گزیده بجد این برم و بنا بر آنکه مهد
اعلی خاقان که جده شهریار زمین و زمان بود از نزد خاقان نمیخواست
که میوهٔ دل از وی جدا گردد و فرمود که دختر قمایانرا آراسته بمن نمودند
و دختر خود را بی آرایش دران میان آورد و من نظر بجانب آن پاکیزه
گوهر افگندم و او را شایسته خاتون عظمی دیده قرعه اختیار بروی افتاد
و خاتون هرچند اضطراب نمود فایده نداد و خاقان نزد منجمی فرستاده
حکم کرد تا نظر در زایچه آن نیک اختر انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت

غربت و هدو منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع علویات
چنان معلوم شد که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد گردد کوتاه
قد فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود و یکی ازین
دیار بتسخیر ولایت او متوجه گردد و این مولود فرخنده مقدم مردی بلند بالا
پیشانی بزرگ جعد موی برگوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک
اندام بدشکل را بجنگ وی فرستند تا آن منازع ملک را بکشد و لشکرش
را تباه گرداند مال او را بتاراج برد و چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافته
دختر را با تجملی پادشاهانه همراه من کرد اینده تا بدین رسانیدم پیر سال خورده
سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی کرد شاه و حاضران ازین
صورت تعجبها نمودند و جمعی از پایه سریر اعلی مامور شدند که بتفحص و
تفتیش ما صدق این مفهومات کلیه پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک
رسانیدند که شخصی موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او
یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود از عهد نوشیروان تا زمان
هرمز حکومت ولایت ارمینیه و آذربایجان تعلق باو میداشت و از مبارزان
عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان
ملک هرمز بهرام را بحرب شابه شاه نامزد کرد **ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ
شابه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت** [illegible] بهرام چوبین
را هرمز از ارمینیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد انتخاب
نماید و بجنگ شابه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی از حد چهل

سالکی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک
بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد بهرام جواب داد که زیان لشکر
گران بیشتر از سود اوست و بسیاری از سرداران سابق را بر شمرد
که با دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده
بودند و چون بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان رسید شابه شاه
نامها باو فرستاده بمال و ملک نوید دادش و بهرام از کفران نعمت
استنکاف نموده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین
واقع شد بیک چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسید
پس از قتل شابه شاه پسر او سپاهی آراسته از مقر خویش روی توجه
ببهرام آورده و جنگهای مردانه کرد عاقبت گرفتار گشت و بهرام پسر شابه
را بقول صاحب غفیه والعهدة علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از
مفقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت
گرفته بود بمداین فرستاد و هرمز این احوال را عظیم شمرده بهرام را ستایش
نمود و الحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام
داشت گفت که آنچه او فرستاده است گوشه‌ای از کار پیش نیست و این
سخن موثر افتاده هرمز غلی و مغزلی بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه
به سپهسالار رسید غل را بر گردن و مغزل را در پیش نهاده سپاه را
بار داد و امرا و سرداران این صورت را منکر شمرده با بهرام بیعت
کردند و بر مخالفت هرمز یک جهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو

پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک فرستاد و هرمز به نسبت
پرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خایف شده روی بارمینیه و آذر
بایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان
پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان
بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را گرفته
و چشمان بین اورا بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع خسرو
پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان و قباد شتافت
و بمداین درآمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر عذرخواهی نمود و اظهار
برائت ساحت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست
که داد مرا از طایفه ظلمه بستانی و خسرو متعهد شده گفت که انچه شاه
فرمود بجای خواهم آورد اما بعد از انکه خاطر حزین از مهم بهرام چوبین
فارغ گردد ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او
بدیار روم و مراجعت وی در ان مرز بوم و غالب آمدن شاهزاده و بر تخت دولت
چون خبر داهیه هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم
محاربه او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکرها آراسته استقبال
نموده بر کنار شط نهروان باهم ملاقات کردند و بعد از قذف و شتم یکدیگر
درمیان ایشان محاربات دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه
روی گردان شده بمداین آمد باشارت و استصواب هرمز عنان
عزیمت بجانب روم معطوف گردانید چون اندک مسافتی قطع کردانید و

و بسطام با او گفتند که مصلحت ملک در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه
هرمز ایمن گردانیم و خسرو چندانکه ایشان را از آن امر مستنکر منع مفید
نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند
و بعد از آن رو براه نهاده و بتعجیل تمام رانده و چاشتگاه بجسر ملحق
شدند و روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا
بدیری رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند و درین اثنا اثر لشکر
بهرام پیدا شد که ایشان را تعاقب نموده بودند و بندویه مکری اندیشید
و جامهای خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن ثیاب
فاخره را که مخصوص بملوک بود پوشیده ببام دیر برآمد و سرلشکران
بهرام قریب بدیر رسیده و بندویه را بدان جامها دیده جزم کردند
که خسرو است و چون سپاه بهرام برگرد دیر فرود آمدند بندویه
از بام بزیر آمده جامهای خود را بپوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر
لشکر بباید پیشتر آید که با او سخنی دارم و بهرام سیاوشان پیش آمده
همه را بشناختند و بندویه با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس
می نماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز است
که لحظه نیاسوده است بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم ام
ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام درین دیر گذاشتم
و چون وقت وعده خروج رسید باز بندویه بر بام آمد با بهرام گفت
که پرویز میفرماید که با من نیکوئی کردی و یکروز مرا مهلت دادی و اکنون

مطلوب آنست که امشب دیگر زمان دهی تا علی الصباح با تو بمقصد شتابم
و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح بپاس داشتند
و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت
بیرون آمدنست و بندویه تعلل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند
گشت بندویه از دیر بیرون آمد و حیلهٔ خود را با بهرام گفت مجموع لشکر از این
خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان بندویه را پیش بهرام
چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام
سیاوشان سپرد منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر
جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانهٔ ایاس بن قبیصه
طائی فرود آمد و ایاس او را بزاد و راحله مدد نموده و بدرقه داده اصناف
مروت بتقدیم رسانید و خسرو بعد از طی مسافت و خلاص از مس آفت بدار
ملک قیصر رفته بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته
صد ترک بچهٔ ماه روی و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم سبی و غارت
آورده بودند با اکالیل زر و صد عدد درکران بها و دو هزار دینار سرخ
و یک خوان طلا که آن را مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع
مملو بیاقوت و لعل و سایر جواهر بها و هزار جامه دیبای زربفت و اصناف
تنسوقات دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر
قیصر عقد زناشوهری منعقد گشت و بعد از هژده ماه که خسرو در روم
مقیم بود قیصر پسر خود را نباطوس نام هفتاد هزار کس و بقولی یا صد هزار

مرد و ده شخص را که هر یک از ایشان با هزار مبارز محارب مقاتله نمودی
فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند و پرویز با حشمتی تمام از
ولایت روم به آذربایجان آمد و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود روایت
آذربایجان بسر می برد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این
اخبار بی آرام گشته واله از مداین با لشکری کینه گذار بیرون آمده
روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هردو لشکر نزدیک شد و مهم
بتسویهٔ صفوف انجامید سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده
در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خوانده گفتند که بیرون
آی تا یک یک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شده
هرچند طوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان پرخاش جوی یکیک در
مقابلهٔ پرویز آمده با تیغ وجهی کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت
شاه تعجبها نموده و بر روی آفرینها خوانده همه پیاده گشتند و بلب ادب
زمین را بوسیدند و برادر قیصر نیاطوس نیز درین باب با ایشان موافقت
نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده
شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک
تو با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی و خسرو ازین سخن مشوش
شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدام است
که من با او داعیهٔ مقاتله دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق سوار
ایستاده بود پرویز او را بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده

بقتال وجدال مشغول شدند و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد
که اثر ضرب بقربوس زین رسید و خسرو بقهقه خندیده رومیان ازین
حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش
کرد که از سرهنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد باد و یه بابه خنتک
کرده از جنگ گاه بردند و کیفیت واقعه را العروض قیصر گردانیدند و بالجمله
چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش ازان در ظل عاطفت هرمز
بسر می بردند حق نان و نمک و رعایت کرده بمعسکر خسرو آمدند و بهرام
منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال
نموده در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز
بروز بر خاقان ظاهر تر شده بمناصب ارجمند رسید و عاقبت بتحریک
پرویز خاتون خان بمکر و خدیعت آن پهلوان پردل را بقتل آورد و خاقان
از غصه این قصه خاتون را طلاق داد ذکر سلطنت خسرو پرویز
در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح
العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او از میان ملوک عجم بهیبت
و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری
خزاین و معموری مملکت و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم متفرد و ممتاز
بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست رومیانرا باموال متکاثر
که محاسب وهم بسر حد عد و احصاء آن نتوانند رسید بازگردانید و بهر شرطی
که در حین وداع قیصر متقبل شده بود وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت

و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر و امشان نوید داد و وصیت
پدر را نگاه داشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت
و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده
او را با پسرش نباطوس کشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورد و پرویز
سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خون خوار در ملازمت
پسر قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم به بلاد شام درآمده فلسطین و بیت
المقدس را و هرکه در بیت المقدس بود از اساقفه غیرهم همه را اسیر کردند
و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد
خسرو فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند
و تا نواحی قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت ظهور یافت
و ایرانیان هرچند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده کامل
عاقل صایب تدبیر بود مطاوعت ننمودند بیت
بخت و دولت بکاردانی نیست
جز بتایید آسمانی نیست
آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام برخود حاکم
و والی گردانیده بودند و او پادشاهی عادل خدای ترس بود چون دید که
خرابی عجم در ولایت روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن
تضرع و بکا زده بجناب دوالجلال و از حضرت مالک الملک مخلص رومیان را مسالت
نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده چند شب متعاقب دید که خسرو را
زنجیری در گردن نزد او می آوردند و با وی میگفتند که بحرب پرویز بشتاب
که ظفر و نصرت ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رویای صالحه لشکرها جمع کرده

قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپه سالاران را با دوازده هزار مرد
بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بمحاربه عجم شتافته شش هزار را با سرداران ایشان
بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه و سبب نزول این آیت و شرح
بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله وحده
العزیز بالمرام از ذکر خسرو پرویز با هزاران ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود مورخان
گفته اند که او را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن
تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت
دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار میخ نقره داشت از صد مثقال
تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصل بر طرفی از اطراف آن
می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار گوی زرین
هر گوئی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را (اعمال)
ساعات و غیر ذلک بران مرتب و مصور ساخته و سی هزار زین مرصع و صد
گنج داشت هر یکی از آن موسوم باسمی و یکی از آنها را گنج بادآورد میگفتند
و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک نفایس اموال
خود را در هزار کشتی بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را اندر
بعرصه که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و در شبستان او دوازده
هزار کنیزک ماه روی عنبر موی بودند و یک هزار و دویست فیل داشت
و مقداری طلاء دست افشار داشت که بی عمل آتش هر چه می خواستند

ازان می ساختند و پنجاه هزار اسب در طویله او جو می خوردند و دوازده
هزار شتر بار خانه خاصه او را می کشید و اسب شبدیز وی که بر باد
پیشی میگرفت مشهور و معروف است و گویند هیچ باربد داشت که در همه آفاق
قریب باو نشان نمیدادند و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر
رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و از جمله سایر مخصوصان
او بره ذکر شیرین اختصار میرود و در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که شیرین
دختری بود که در مبداء حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در ابتدای
جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب
خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی
خسرو انگشتر خود را بشیرین داد و خداوند خانه بآن حال اطلاع یافته در
غضب شد یکی از ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر و بآب فرات
انداز و چون آن شخص او را بلب آب رسانید شیرین تضرع بسیار نمود
آن شخص گفت من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم
که بیرون توانی آمد و شیرین را در آب افکنده بازگشت و شیرین از
آب بیرون آمده و بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را
بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم و رهبان او را قبول
نموده شیرین مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان
او بران دیر میگذشتند و شیرین آنجماعت را دیده با یکی از ایشان گفت
که چون بخدمت ملک رسی عرضه داد که شیرین کنیزک تو در فلان دیر است

رسید او را بادیبی سپرد و در اندک زمانی بزیور فضایل و آداب
متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب سکندر رنجیده
بجلا او فرمان داد و ادیب و اسکندر در حرکت آمده اتفاقا بشهری
رسیدند که مادر اسکندر در ان بلده اقامت داشت ناگاه روزی
در گذار چشم مادر بر پسر افتاد بفراست بادشاهانه گمان برد که آن
همان پسر است که بهنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بود بنابران
دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت
و قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیهٔ اسکندر تفرس نموده
از مسقط راس او تفتیش فرمود و اسکندر بدایت حال خود را چنانچه
از پیرزن شنیده بود بعرض رسانید او قیصر و دختر از درجهٔ امکان
بمرتبهٔ ایقان انتقال نموده خرم و شادمان شدند و فیلقوس چون
پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت
و قیصر را در اوان صبی اسکندر نسیم صبای شهریاری از ریاض محاسن
شیم و مکارم عادات او استشمام رفته و در زمان بدایت سن
امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاده و بیکر اختر
فیروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی پیدا دید
و تباشیر صبح بهروزی از جبین مشتری سیمای و جبههٔ مهر اسای او هویدا
مشاهده نمود و او را

با ادب دلپسند با سخن جان فروز
با خرد بی کران با هنر بی شمار
با همه عالم جواد از همه گیتی فروز

در همه میدان تمام و بر همه دانش سوار یافته قایم مقام
و ولی عهد خود کردانید و زبان روزگار املا کرد که فی الحقیقه
بر سرش حق نهاد افسر ملک زانکه دانست کوست درخور ملک
وچون تاج شاهی بفرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد
که افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا اداعی
و نواحی او را انقیاد و طباع واجب و لازم شمرند و کردن از طوق
طاعت و سر از ربقه مطاوعت او نه پیچند و پای از حد بندکی و قدم از
جاده خدمتکاری او بیرون ننهند و بهرچه اشارت فرماید که بهر آینه
موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود و کمر انقیاد بر
میان بندند و از فرموده او بهیچ وجه تجاوزی جایز ندارند و چون فیلقوس
آن جوان بخت را الباس موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند
تو نیز باید که بدو فی الولد الحر یقتدی بابایه الغرر اسم حکومت و سر رسوم
رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا با ثار کزیده و خصال پسندیده
آبا و اجداد نمایی و عادات و سنن ظاهره را دستور و معتقد اسازی
ودر قوانین معدلت کستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه
اسلاف در نکذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب
در آفاق جهان مشهور و مذکور کردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت
روز بروز تشیید تمام و تاکید مالاکلام یابد و چون مقرر است که ارکان
سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و شهنشاهی باظهار آثار معدلت

و داد گستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می‌باید
باید که از رکاب فیض اهتمام تو نهال انصاف و انتصاف تازه برومند
باشد و سرسبز و شاداب گردد عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری زند عادل و باید که بدانی که رعایت دین و اعلام اسلام
و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف و مرحمت و غضب و
سیاست انداخته و متمشی نگردد که باید از نشاط تو بلبل
شکفته روی که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر گاهی شود ز سعی
تو زنگار گون تراب گاهی بود ز فعل تو شنجرف گون حجر و در
تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور
مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک بی مرد کار و پیاده و سوار
صورت نه بندد و میسر نگردد تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ
ایشان روزگار و هنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است کما ینبغی
بجای آری و ابواب معاونت و اسباب کرامت ایشان گشاده
و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه آن جماعت فهرست
روزنامچه ضبط و کفایت است برذمه همت واجب شناسی و در رعایت
علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادات و فاتحه
کرامات است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه
نشینان را که باد ای طاعات و ادامت شرایط عبادات قیام
می‌نمایند بنوازش بی پایان و عواطف بیکران اختصاص دهی

و از انفاس کیمیای خواص ایشان استمداد نمای و حسن التفات بمصالح
اموال و مناهج آمال خلایق مصروف سازی و بصیقل نور معدلت آینهٔ حال
رعیت از غبار جور و ظلام ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی
میان فقیر و غنی و شریف و دنی و بزرگ و نازک و دور و نزدیک و مقیم و گذری
و رعیت و لشکری تفاوت مزید ننهی و در ضبط و نظم ولایت و حصول اوقاع
مردان گزیده و مبارزان کاردیده مقرر فرمایی و شرایط تحفظ و تیقظ و رعایت
حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزوی امور
که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت
نکنی و به زخم خنجر آبدار و شمشیر آتش بار عرصهٔ ولایت از لوث مخالفان
و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و خبر
نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق
و فجور را مقهور و منکوب داری و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود مستحق
در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال زیردستان
دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان غافل و ذاهل نباشی

نگر تا نیاری به بیداد دست   که آباد گردد ز بیداد پست

و مهمات خاص
و عام بمقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان که چون بنات
النعش از زخم بنان عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف
و اکناف سرگردان گشته باستظهار ایشان نشانها فرستی و مانند عقد ثریا
در سلک جمعیت انتظام دهی و بعواید بخشش فراوان و فواید بی پایان

در سایه لطف و مرحمت جای داده پرورش نمای و از مشرب عذب
عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیراب سازی و دست تغلب متغلبه
از دامن ضعفا و عجزه کوتاه کردانی و البته خود را از زیور خصایل شاهانه
و شمایل خسروانه عاطل نگذاری — تا صیت نام نیک شود از تو منتشر
تا ذکر فعل خوب بود از تو یادکار — و چون فیلقوس از مواعظ و نصایح
بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد
و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی مثبت است که ذکر مجموع آنها
موجب املال و اکثار میکردد و مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود
شهرزوری روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر ورود
یافته آنست که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح
که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است
که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت بشمشیر کین
ناگاه کشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعلقان مملکت او فلوس
نام برمادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد
بمثابه که از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند
عشق است که شیر زبون اندازد — صد نوع مخالفت برون آند ازد
گر دوستی کند که جان آساید — که دشمنی که بوی چون آید ازد
و هر چند فلوس اسباب مواصلت سازد و قطعه نیکو که و جواهر نفیسه
و ثیاب فاخره بران معصوم معروض داشت مفید نیفتاد و افسون

وافسون ودمدمهٔ فلوس بهیچ وجه در نگرفت   وازانجا که کمال عفت وصلاح
او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشهٔ کشتن فیلقوس وتسخیر ملک
ومتصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد
فرصتی می بود ودر خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از
مبارزان جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان می ورزید نامزد
فرمود واسکندر را از برای تسخیر مدینهٔ براقوس با طایفهٔ از شیران
بیشهٔ جلادت ارسال نمود وفلوس را چون تفرق لشکر که از دیر باز
مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه وفساد داشتند با خود
متفق کردانیده مفافصه بر سر فیلقوس تاخت واو را از جب در است
بزخم شمشیر فرو گرفتند واهل شهر وبقیهٔ لشکر بر آشفتند وپادشاه را
نیم کشته از ان مهلکه برداشتند واز قضا همدران روز اسکندر بشهر رسید
وصورت حادثه را معلوم فرمود وبشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید
که فلوس بدو متشبث شده بود وچنگ در وی زده واسکندر بنا بر انکه
مبادا که اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن
ملکه فریاد بر آورده تشنیع زد که اگر موجب بی حمیتی و توقف هم مرا الحیات
زیاده تعلق نمانده هر چند زود تر شر این حرامزاده را از من باز دارد
دارا و اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاکی نزدیک رسانیده ببالین
پدر شتافت وافتاب حیات او را ابر شرف فنا وزوال یافته فیلقوس را
گفت برخیز وبدین شمشیر انتقام دشمن بکش وفیلقوس برخواسته

بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید بعد از ان فیلقوس طبقات
خشم و طوایف امم را طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر پرداختند
و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر در دست او نهاد و وصیتی
بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جهانی فانی را بدرود کرد و چون
اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجمعی
خاص بر پای خواسته گفت بدانید ای مردمان که بادشاه شما بساط
حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ولایتی
و حکمی نیست جز من یکی ام از شما در هر امری از امور دنیا که شروع نمائید
مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل
مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای
ناصحی امین مشفق شناسید و این معنی خود در زمان حیات پدر مقصود و معلوم
شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا اگردانید که پروردگار
را طایع تر و بر عام برایا شفیق تر و بر ضعفا و مساکین رحیم تر باشد و قسمت
غنایم در میان شما بعدالت و سویت کند و او را بتتبع شهوات از رعیت
احوال لشکری و رعیت شاغل نباید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار
توانید بود و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت
عملی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان بشنیدند
که از هیچ بادشاهی نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم
و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالات و سروری را برای دوربین تو مفوض

کرد انیدیم سالهای بی نهایت در ضمان عز دولت درمیان ما ممالک و مسلط
باش که ما هیچ کس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوار تر نمیدانیم
انگاه برخواستند و از فور رغبت با او مبایعت کردند و متابعت او را
بایمان موکد گردانیده الکلیل شهریاری را بفرق همایون وی تزیین دادند
و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامها فرستاده
خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام
و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکرها فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک
ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او برآرند و بر حسب فرموده
عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند و بر در کرباس کردون اساس
مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را به بخلع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سر افراز
ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت
پادشاه و وفور بسالت و سمو همت و مرحمت و ضعفا و زیردستان و خشونت
و غضب او درباره مخالفان او امر باری تعالی چندان مشاهده کردند که عشر
آن در خیال هیچکس مصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری
عظیم و خطبی جسیم ازو بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش
برسم خراج هزار بیضه زرین در خزانه می آورد با ستدعا آن مبلغ
رسولان فرستاد بیضات معهوده را الطلب میداشت و اسکندر در
جواب فرمود که زاینده آن خایها دیر است که نماند و هر چند در آن
اوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند که هر یک لاف انا ولا غیر زدند

اسکندر بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید و
رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت
را در حیطهٔ تسخیر آورده، مظفر و منصور باز گشته بعد از آن اعلام ظفر اعلام
بسوی مصر برافراخت و مناره در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم
سال پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود
و از آنجا بصوب ارمینیه خرامید و دارا بن دارا از این خبر ملول شده
باهل طهرس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طاغی که طایفه از دزدان را
از هر جانبی فراهم آورده است بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه
اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بدریا اندازید و رئیس
آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حزم و جلادت شما زیاده از آن
مرتبه است که از اقامت این خدمت عاجز آیید چه این دزد کودکی
است رومی و حقیر و شما در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید
بودن دارا اسکندر از ارمینیه ارتحال نموده کنار نهر اسطوخوس را معسکر
همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهت
او نامه در قلم آورد برین موجب که از دارا الملک ملوک دنیا آنکه با آفتاب
[illegible] اسکندر دزد می‌باید اما بعد بداند که پادشاه آسمان سلطنت زمین
الوهیت عرصهٔ ربع مسکون را بمن ارزانی داشته بعز و رفعت و شوکت
و قوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانید و بمن چنان ساینده
که توجمعی دزدان و حرامیان را بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده

و با عتضاد آن جماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد
در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل پیش نهاد ضمیر تو گشته و امثال این صور
از کم خردی او میان غریب و بدیع بنست می باید که چون بر مضمون
مکتوب ما مطلع گردی از کرده پشیمان شوی و از انجا که رسیده
مراجعت نمای و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته دغدغه
از سطوت و سیاست ما خود راه ندهی که تو هنوز در زمرهٔ انان
که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند منتظم نشده و اینک تابوتی پر
زر و خرواری کنجد به نزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر ما از ان
هر دو استدلال نمایی و دره و گوی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی بکودکان
بازی کنی و بدرهٔ مودت شوی ذو القرنین چون نامه را مطالعه کرده
بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتند و جلادرا
احضار کرده بقتل آن جماعت فرمان داد هر چند این صورت از روی
حقیقت خلاف ارادهٔ او بود ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این
چه بدعت است که با جیای آن سعی مینمایی و باهانت رسولان امر
می فرمای زیرا که هیچ یک از سلاطین سابق امثال ما طایفه را بیادان
گذشته لاحق نگردانیده است ذو القرنین فرمود که خداوندگار شما م دزد
می خوانند و پادشاه نمیدانند من با شما فعل دزدان خواهم کرد پس در ین
باب خداوندگار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان
مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده

و ما به پایبوس تو سرفراز گشتیم و بنا الحق المعرفة شناختیم و کرم ترا
دانستیم بر ما منت نه و جان ما را بما بخش و او را از فضل و عقل و صفات
پسندیده و اخلاق حمیدهٔ تو آگاه کنیم و بر استحقاق اعناق تو مر عروس
مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از خضوع تضرع در آمدید
شفاعت را اجابت کردم و از سر انتقام درگذشتم تا بر مقدار عفو
و اغماض من اطلاع یابند آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند
و بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان
را زایل کرد ابنده در جواب نامهٔ دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق
که ذوالقرنین به نزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهان است
و لشکرهای آسمان از دمی نرسند و اضافت اهل دنیا از دست
را اما بعد چون لایق باشد بکسی که از آدمی ضعیف حقیر محجوا اسکندر نترسد
و این قدر ندانسته که ملک و غلبه خدای تعالی دهد بدان کس که خواهد
و هرگاه که انسان ضعیف خود را اله داند و بر جنود سموات غالب پندارد
هر اینه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای
تعالی تواند بود آنکس که بمیرد و بپوسد و سلطنت از وی مسلوب گردد و دنیا
به دیگری گذارد و اینک من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب ملک
تو توجه نمودم و من خدای را بندهٔ ضعیفم و ظفر و نصرت از و التماس
میکنم و او داعی ترسم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت
خویش یاد کردی و پیش من دره و کوهی و تابوتی پر زر و خرداری سمح

فرستادی و آن همه را بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر انداختم
اما دره بران دلالت میکند که بر شما سوط عذاب خواهد بود و ملک
و مودت و ایام شما خواهیم گشت و اما گوی بران دالست که بسیط زمین
و کرهٔ خاک بتمامت در تحت تصرف نایبان من خواهد آمد و تابوت پر
زر که خزینه ایست از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند
بسوی من و اما اگرچه عدد بسیار داشت لیکن در وقت بسودن مست
وار جمله ماکولات درو نه نکابتی است و نه کراهیتی و من قفیزی خردل فرستادم
تا ذوق آنرا دریابی و مرادت باس مرا بشناسی و بدانکه در علو نفس
خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و دعوی خدای
زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از عدت و اهبت
و رفعت یاد کردی ما را بترسانیدی بصنع ایزد جل جلاله امید میدارم
که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون کرداند و بقدر ترفعی
که نمودی تذلل دهد و ما را بر تو غالب کرداند که اعتماد و توکل من بر دوست
والسلام و نامه را سر بمهر برسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده
بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب
آذربایجان متوجه شده لکاشته دارا از آن ولایت گریزانیده اکثر
لشکر او را بقتل آورده از کشتها هامون با پشتها دم مساوات زد و
ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده آن بلاد را مسخر
کردانید و در اثنای این حال شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده است

وبنا بر این از گیلان بطرف ماقدونیا مراجعت نمود و بعد از صحبت دارا باز
لشکر کشیده بر ظاهر شهر از شهرهای دارا نزول فرمود و از آن سبب که
اهل شهر دروازه‌ها بسته طریق آمد شد مسدود کردانیدند حکم کرد که آتش
دران بلده زنند و مردم فریاد کرده زنهار خواستند و گفتند
که موجب اغلاق دروب خوف احراق است از آتش خشم دارا نه عصیان
و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازها بگشایند که خدای عز و جل
بر دارا ظفر نه بخشد در شهر نزوم که وفای عهد و کردار نیک مرا با
جماعتی که سر در ربقهٔ طاعت من آورده اند و پای در دایرهٔ محبت
و اخلاص من نهاده شناخته اید و دانسته و از استماع این سخن فی
الحال دروازها باز کردند و انواع اطعمه و الوان میوه‌ها بیرون آوردند
و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا
نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار در برابر آمد و اسکندر فرمود
تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بسیار آراستند و هردو
لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر
حمله بردند و هوای آن رزمگاه از گرد سپاه در شعر سیاه شد
بیت آواز کوس و دم نای رویین فحوای آن زلزلة الساعة
شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت
تکاد السموات یتفطرن برد لها کشاده گشت و سرداران روم در
روی مخالفان باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند

و آتش حرب بالا گرفت و ابر وار از برق شمشیر پردلان خون می بارید
و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف می پالود نوک ناوک چو عقل
در تک و پوی از درون دو دیده مردم جوی و از آن وقت که خسرو
سیارگان برین قبه زبرجدی و خیمه زنگار رجد استوا رسیده بود
تا بدان ساعت که سر با فق غربی کشید و پیکر نور بخش روز در تارهای
زلف معنبر شب نهان از طرفین نایره قتال و جدال التهاب یافته
از زبانه نار حامیه حکایت میکرد و زمین از کرو فر پیاده و سوار
تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان تیغ معنی ضرباً بالسوق
والاعناق ببرهان ساطع باداء رسانید و صحن صحرا از اجزو اعضاء
کشتگان ناپدید گشت و نم و بخار خون بپشت سمک و روی سماک رسید

بیت
چو دریای خون شد همه دشت و راغ | جهان چون شب و تیغها چون چراغ
از آواز اسپان و گرد سیاه | هوا گشت چون روی زنگی سیاه
فرو رفت و بر رفت روز نبرد | بماهی نم خون و بر ماه گرد

آخر الامر اکثر سرداران لشکر و روسا و اصحاب دارا عرضه تیر و خنجر و شمشیر
و چون خسرو عجم و وارث ملک فریدون و جم حال بران منوال دید با طایفه
از خواص روی بهزیمت نهاد و همه آلت و عدت و خزاین بی نهایت که بود
را بکثرت آن می ترسانید باز گذاشت و زن و دختر و پسرش اسیر
و دستگیر پنجه تقدیر شدند و دارا در آن هزیمت بنهری که ظاهر آن
از شدت برودت فسرده بود رسید و تنها بگذشت و بقیة السیف

در عقب او بر روی یخ روان گشتند و یخ تاب نقل ایشان نیاورده
بیشتر غرق شدند و دارا چون بدار الملک رسید بتدبیر کار خود اشتغال
نموده بصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع و تذلل درآید چه میدانست
که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف جمیله متصف است و رای او برین قرار
گرفته بر سبیل استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر
و دختر خود التماس نمود مشروط بانکه انچه از خزاین آبا و اجداد و گنجهای
خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذو القرنین نامه را مطالعه
فرموده عنان عزیمت بطرف دار الملک عطف کردانیده و خسرو ایران التجا
بشهریار مملکت هندوستان نموده فور هندی سرداران آن سرزمین
را چند هزار سوار و پیاده صف شکن مرد افکن بمدد فرستاد و میان
فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول در جنب آن لعب کودکان نمود
عاقبة الامر دو کس را از نزدیکان دارا لوام طبیعت و قلت وفا بر آن
داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر ایشانرا
تقربی حاصل شود زهی تصور باطل زهی خیال محال و دارا قبل از
استعمال سیف و سنان بر عزم آن بد اندیشان وقوف یافته با آن دو
بدکیش در ان عتاب فرمود و آنچه چندین سال از احسان و انعامی که در
باره ایشان مبذول داشته بود بیاد داده گفت که قتل مرا وسیله
تقرب ذو القرنین مسازید که او پادشاه است و ملوک هرچند دشمن
یکدیگر باشند کشنده پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران ابقا جایز

ندارند و بالجمله یار ما را هیچ بر نگرفت هر چه گفتیم هیچ در نگرفت
و آن دو غدار بزخم شمشیر آبدار او را از پشت بادپای بر روی خاک
انداختند و بیشتر از ذهاب روح اسکندر بسر وقت دارا رسید
و از اسپ فرود آمد سری را که وی سزاوار اکلیل بود امروز خوار و ذلیل
افتاده دید و آن را برداشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی بیفشاند
و دست بر سینهٔ دارا رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هراس
نداری و سر بر داری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک تو بتو بسپارم
و جمله از ذخایر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته یاد مکن و در حلول
بلا جزع منمای که ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس صابرتر باشند
و مرا آگاه ساز که این حرکات در بارهٔ چون پادشاهی از که صدور یافته
تا بشرط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داده
بر روی نهاده بگریست و گفت ای ذو القرنین بهیچ وجه تجبر و تکبر را بخود
راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرده
است بر خویش هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منمای و از غدر
روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد
و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مامول آنست که والدهٔ مرا بمثابه
و منکوحهٔ مرا بمنزلهٔ خواهر دانی و دخترم روشنک را در حبالهٔ عقد نکاح
آری و اسکندر ملتمسات او را مبذول داشت بعد از آن دارا دمی چند
دمی چند بشمرد و ناچیز شد بخنده جهان گفت کو نیز شد

و ذو القرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر شسته از جامهای منسوج
بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند
و حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده از پیش جنازه و ده هزار مرد پس
و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با
سروران و اعیان فارس موافقت نمود و او را بجایگاه که فراخور پادشاهان
ذو الاقتدار باشد بدخمه بخاک سپردند و چون ذو القرنین از دفن دارا
فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده
بودند بر دو داری که بر سر دخمهٔ دارا در برابر یکدیگر زدند از حلق
بیاویخت و لشکر را بفرمود که پیکان پیکان از میان دارین یکدیگر گذشتند
و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را به برادر دارا ارزانی
داشت و بر نود نفر از حکام که ایشان را ملوک طوایف گویند حاکم و فرمان
روا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را با شارت او از میان فارسی
بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیده
و آتشکدها را خراب ساخته علماء آن کیش مذموم را از میان برداشتند
و در خلال این احوال از مادرش نامهٔ بدو رسید مضمون آنکه از دو قیاد
زند اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملکت
ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از
عجب و تجبر تجنب گزین که این دو صفت ترا از آسمان بزمین آرند و از
بخل و تتبع هوا حذر نمای که از صفات مهلکه اند و اموالی را که در آن بلاد

در

در تصرف آورده مصحوب یکسوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست و آنگاه
چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده ازین امر مبهم که در آخر مکتوب مثبت بود
استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شده اسکندر فرمود
تا کاتبی در یک طومار مفصل گنجها و محالی که در ان موضع اموال را بودیعت
نهاده بود بنوشت و شخصی را فرمود تا بارهٔ تیز تک هامون نورد سوار
شده طومار مذکور را بیونان نزد مادرش رسانید و مجموع فضلا و حکما از سرعت
فهم و حدت طبع ذو القرنین متعجب شده بروی آفرین ها کردند و درین اثنا
قریب جیحون شهری عظیم بنا نهاده از هر ولایت جماعتی را فرمان داد
تا بانجا رفته متوطن شوند و آن بلده را هرجا لوس نام کرده بمرو اشتهار
یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین
امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع راههای صعب و کوههای درشت
قریب بدار ملک فور هندی رسیده نامه بسوی او در قلم آورد مضمون
انکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بداند مالک الملک تعالی و تقدس
ابواب اسباب رعیت پروری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام
ملک و ملت بقبضهٔ اختیار ما داده اقتدار ما نهاده و مقالید تقلد جهانداری
و مفاتیح خزاین کامکاری بیمین عنایت و حسن رعایت ما سپرده و حضرت
طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلی علیین بوده و گردن
سرکشان گیتی را در ربقهٔ مطاوعت ما آورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب
تمرد و طغیان استیلا داده و ما اکنون ترا دعوت می کنیم بعبودیت آفریدگار

عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت آلاؤه و توالت
نعماؤه و منع میفرمایم چه سزاوار پرستش غیر خدای بی همتا را نمیدانم
و جز وی را معدلت تعالت صفاته و توالت عطایاه هیچ کس را مستحق عبادت
نمی‌شناسم نصیحت مرا بگوش رضا اصغا نمای و بتانی را که معبود خود ساخته
و عمر و خزانه را در خدمت سدنه ایشان درباخته و برداخته نزد من فرست
و بقبول باج و متکفل خراج شود و الا بمعبودی که می‌پرستم که آتش خشم
برافروزم و رطب و یابس مملکت ترا بسوزم و در استیصال دودمان
تو سعی بلیغ بجای آرم و در تخریب بلدان تو دقیقه‌ای نامرعی نگذارم سخن
مرا بشنو و از جاده صواب منحرف مشو و عاقبت را غنیمت شمار و
هیچ نعمت در برابر آن مدار و چون نامه ذوالقرنین بدارای هند رسید
چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیه
خذلان نهاد و جوابی مقرون بغلظت و مشحون بسفاهت بزبان آورده
قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد
مقاتله و پرخاش شد و پناه بعنایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت
و فور و فور پیلان جنگی و سباع معتاد بقتال از سر ادبار بر محاربت اسکندر
اقبال نمود و از مشاهده آن مقام هولناک تغیری بخاطر پاک و آئینه صاف
اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان بر چه نسق آغازد و صولت (صدمت) پیلان و
سباع ضاره را بچه کیفیت از چشم مندفع سازد و درین باب با عقلا
و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرایط مشورت بجای آورده از هیچ

کسی جواب شافی نیافت عاقبت ملهم صواب نعمت توفیق ارزانی داشته
او را بران داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال
مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساختند و مجموع را
بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن هیاکل هیمه و نفط
بپرداختند و در وقت اشتغال نایرهٔ قتال آتش در آنها زدند و فور با برادران
لشکر هند و پیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و ضرغام بجانب ذوالقرنین حمله
آورده افیال و سباع خراطیم و مخالب در ان تماثیل مستحکم گردانیدند چون حرارت
نار بدان جانوران رسیده روی بهزیمت نهاده سپاه روم بضرب
شمشیر آتش بار جمعی نامعدودان را از مخالفان دین از پشت زین
بر روی زمین انداختند و فور بسور شهر تحصن نموده روز دیگر از
اطراف مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او باستظهار
و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت بیست روز
مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرها هم از بدن جدا کرده سینهای
یکدیگر را بشکافتند و جمعی انبوه از یونانیان دران رزمگاه بسفر
نصرت شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده
متفکر و متاثر گشت و آخر الامر به تلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام
فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه
لشکر و حشم خود را در ورطهٔ تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بنفس خود
تنها بی معاونت تنها بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر

اتفاق نمای من و تو بلی مظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را بمقطع
رسانیم و این بیچارگان را که از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسهٔ خود
را در معرض ضلال و زوال می آرند ازین بلا برهانیم و فور ازین التماس
تعجبها نمود چه او خلقتی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر در جنب
وی صغیر و حقیر می نمود لاجرم بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرداً
وحیداً او مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذو القرنین نیز چون
ببر دمان در برابر آمده هر دو بادشاه اسباب محاربت را ساز دادند
و در اثنای گیرودار بسمع فور از جانب لشکر گاهش آوازی هایل که لحقیقة
ندای اجل او بود رسید و فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند
که سبب بانگ ولی هنگام چیست و صدور آن از کیست و اسکندر
غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت باد پایش در
گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه اش نشست و بخنجر کین سر
پر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان
رسیده و از غایت تاسف و تحسر دل بر مرگ نهاده شمشیر قتال و جدال
گشتند ذو القرنین از ایشان پرسید که چون سایهٔ عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست
چیست هندوان جواب دادند که گمان میبرکه ما بالاراده‌ا احسان
بذل اسیر و اجبهٔ قتل خواهیم نهاد و تا رمقی باقیست جنگ از جنگ
نخواهیم داشت و بران عزم ایم که روی از حرب بهیچ وجه برنتابیم

حاکم

و بر پشت اسب داعی اجل را لبیک زنیم و ترا بر قتل خویش حاکم گردانیم
اسکندر فرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از
خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور هر که دست از حرب باز کشیده
در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد
بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه
مفتخر و سرفراز گشتند و ذو القرنین فرمود که فور را بعظمت تمام بران
سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفتند و در
شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با الجز ازین دو جنس در ممالک هند
یافت در حوزهٔ تصرف خویش آورده روی توجه ببراهمه نهاد که صیت
کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده
بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی
از آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموالست همه فقرا و مساکینیم
چه خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود
علم و حکمت است در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر
نامهٔ ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفهٔ از خواص
بزیارت ایشان رفته قومی دید همه مساکین که مساکن ایشان مداخل
جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آن جماعت در صحاری با نبات
بقول مشغولی مینمودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان
او و آن طایفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قواعد

علمی و مسایل حکمی کردند ذوالقرنین اطوار ایشانرا پسندیده و بفضیلت
آن طبقه معترف گشته فرمود که هرچه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول
است ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد
و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاز این مطلوب مقدور بشر نیست
و کسی که یکنفس بر نفس نفیس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد بدیگری
تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی
و هر دولتی را انتقالی است از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز
و اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت مهم استان می باشد اسکندر
جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار دین قویم
و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار
و اگر از جانب آفریدگار باین امور مرخص نبودمی پای از خانهٔ خود بیرون
نه نهادمی لیکن من حکم باری تعالی را مطیع ام و فرمان او را اعلت
کلمته تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدان سان که آمده ام از دنیا بیرون
خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از امثال این محاورات براهمه را وداع
فرموده بمعسکر خود بازگشت در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین
بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصی بلاد هند ملکی آبادان و رعیتی
معمور دارد و چنانچه لشکری رعیت را مضبوط گردانیده قوای شهوی
و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر و مامور خود ساخته است و قریب
بسیصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانیده

پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی
ننشینی و اگر در راه باشی تعجیل نمای والا از اثر غضب ما بتو همان رسد
که بسایر بلاد هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار کشور هند
در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را بعنوان ملک الملوک
بر زبان بگذرانید و قاصدان را تشریفات فاخر داده باز گردانید و معروض
داشت که مرا درین مدت چهار چیز دست داده است که در خزانه خیال هیچ
پادشاه مصور نگشته چه در شبستان من مخدرهٔ ایست که از حسن رخسار او
آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل است و دیگر فیلسوفی
دارم که از هر چه در ضمیر بی منت سوال بگذرانی ترا اعلام دهد دیگر طبیبی ملازم
منست که در حفظ صحت ید بیضا و در ازاله مرض درجهٔ علیا دارد دیگر قدحی
دارم که اگر آنرا پر آب سازند و مجموع خلایق از ان بیاشامند همچنان بر حال
خود باشد و این همه را پیشکش کرد و گفت التماس مینمایم که شاه جهانیان
بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من
مقبول نیفتد بالراس والعین بخدمت شتابم و چون جواب کید باسکندر
رسید تعجب نموده گفت که امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایابست
و جمعی از حکما و فضلای یونان را تعیین فرمود که نزد کید روند و شرایط
تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع باشد و در سخن
او مکری و کیدی نباشد کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات
را بپایهٔ سریر اعلی رسانند والا او را شاام الی عتبهٔ علیا حاضر گردانند

حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار ملک کید شدند و بعد از قطع منازل
و طی مراحل بمقصد وصول راه یافته به تختگاه ملک هند رسیده در مجلس
او حاضر گشتند و کید ایشان را محترم داشته بمنزلی لایق فرود آورد و در روز
سیم طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و روم و حکمای
دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست
خویشتن بنشاند و طایفهٔ ثانیه را در جانب چپ جای داد و چون مجلس منعقد
گشت دانشوران هر دو کشور مسایل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان
آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید و عاقبة الامر
حدیث رسولان منجر باشیای موعوده گشت و ملک بایفای وعده
قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذوالقرنین کرد و مطایای آمال آن
جماعت را از نفایس اقمشه و ظرایف امتعه بلاد هند گران بار گردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت و حکماء روزگار بمقتضی الاوطان ببارگاه
کیوان اشتباه ذوالقرنین مراجعت نموده بیلاکار را بگذرانیدند و اسکندر
بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانش ور پرداخت
و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف در آن قدح
تأمل نمود و سوزنی هزار در روغن فرو برده پیش اسکندر روانه داشت
و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند
و فیلسوف بعد از تدبیر اشارت کرد که از آن کره آینه ترتیب داده بمجلس
ذوالقرنین بردند و چون اسکندر آن آینه را روشن بدید طشتی پر آب

طلبید و آبینه را دران افکنده فرمان داد تا طشت را با آب و آئینه که در
ته آن قرار گرفته بود منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف ازان آبینه
مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت
را با مشربه بنزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه را تودهٔ خاک کرده
پیش حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر مشربه پر خاک افتاده بگریست
و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه با نفس خود در عتاب آمده روی
سوی آسمان آورده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد
که طشت و مشربه را بر کند و نزد ملک برد رسول بموجب فرموده حکیم عمل
نموده آنها را بذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده
هیچکس را برین رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر ذو القرنین باحضار حکما و
فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود که فیلسوف
هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر
حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت
با حکمت مناسبتی ندارد و اگر چنین شخصی حدت ذهن و سرعت فهم
جمع کرده یگانهٔ روزگار باشد و فیلسوف این معنی را بفراست دانسته
و انگشت سبابه خود را گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و اسکندر
از سبب این حرکت پرسید و فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای
طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر خطیر گذرانیده بود دریافتم و این
فعل اشارت بدانست که چنانچه بینی بر روی یکی است من نیز در عرصهٔ

آفاق بی مثال و یگانه ام به تخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی
که غرض من از قدح روغن و مراد تو از دخال سوزن چه بود فیلسوف
جواب داد که من از ارسال قدح روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید
که دل من بمثابهٔ از علم و حکمت مملو است که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد
چنانچه این قدح گنجایش چیز دیگر ندارد و من بجلایندن سوزنها اشارت
بدان کردم که می تواند بود که معلومات دیگر با مور مخزون ملک جمع گردد
و بر صفحهٔ ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها بدقت خود را در قدح
پر از روغن جای دادند اسکندر گفت که مراد از کره و آیینه چه بود حکیم جواب
داد که مرا از فرستادن کره چنین معلوم شد که ملک دعوی می کند که دل
از زنگ دغا و اقبال بر امور سیاسی مانند این کره سخت و محکم شده است
و قابل ورود مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آیینه ملک را آگاه کردم
که آهن هر چند صلب و محکم است اما بحیله چنان میشود که از صفا مجموع
جواهر در وی معاینه گردد باز ذو القرنین پرسید که مقصود من از نهادن
آیینه در طشت آب و مراد تو از آن مشربه چه بود که بر سر آب طوف می کرد
فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آیینه دفعةً در تک
آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم
کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه
آنکه همچنانکه بحیله چیزی را که در تک آب می نشیند بر بالای آب نگاه می توان
داشت اکتساب فضایل کثیره در زمان اندک می توان نمود اسکندر

فرمود که من هشت بهره از خاک نزد تو فرستادم و تو در برابر هیچ نگفتی
فیلسوف معروض داشت که این عمل هیچ جوابی نداشت چه غرض
ملک آن بود که فنای هر ممکنی از واجبات است و بقای هر مخلوقی از ممتنعات
و عاقبت این بنیه ضعیف بدین عنصر بارد ثقیل که خاک است ملحق خواهد شد
اسکندر گفت صدقت و فایده از آمدن من ببلاد هند مجبین حضور
تو بود و این تمامتر فایده ایست و بعد از ان ذو القرنین فیلسوف را
بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرفراز گردانیده از اماثل و اقران
ممتاز ساخت مسعودی گوید که تا آن زمان که اسکندر در ولایت هند
بود حکیم ملازمت موکب همایون می نمود و چون از ان دیار مراجعت فرمود
فیلسوف از اسکندر التماس توقف کرد ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که
ذو القرنین قدحی را پر آب کرده امتحان نمود هر چند خلایق از ان آب
خوردند تغیر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را ملازم گردانیده
از و معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که نبان بیان از ادای آن قاصر
بماند در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان
از انجا باز گشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین
انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات دست داد
آخر الامر بادشاه آن سرزمین امر ذو القرنین را مطاوعت نموده حکم او را
باذعان و انقیاد تلقی کرد و برسم تحفه و هدیه هزار من طلای احمر و هزار
قطعه حریر ابیض و پنج هزار عدد جامه دیبا و صد شمشیر با قبضهای مرصع بجواهر

که چشم بیننده از مشاهدهٔ آن خیره می ماند و صد اسب از مراکب خاص که
در رفتار بر باد پیشی میگرفتند و صد زین چینی موشح بجواهر ثمین
و صد توده عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف
مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل بمیداد و پوست
سمور و قنک و قاقم از هریک چند هزار و سایر تنسوقات بی شمار پیشکش
نموده عذرها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بر مقتضی
امر و نهی او چینیان عمل نمایند و بعد از فراغ مهم چین سایر بلاد مشرق
را مسخر کرده خراج ولایات را بحسب دخل معین ساخت ذکر بعضا خاتمهٔ
اسکندر که در انتهای کند [illegible] داستان هر قوم هلاک بیان نگشته و ایراد
بعضی از سخنان او در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست
یافت جمعی را از ابنای ملوک گرفته محبوس گردانیده و فصلی بحکیم ارسطالیس
در قلم آورد که فتح الباب مملکت آفاق عموماً و استخلاص خطهٔ فارس خصوصاً
نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه بتائید آسمانی
و توفیق ربانی سعادت این مساعدت نمود اهل صلاح را بر نهج مستقیم
ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراف مصابیح هدی تحریص نمودم
و در قانون رعیت نوازی و آیین زیر دست پروری اشارت عقل را
معتمد ساختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده و عملی
ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیهٔ این چند ملک زاده که در زندان
من مقید و محبوس اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص

نسازم ممکن که در حصن حصین مملکت رخنه پدیدا شود که تدارک و تلافی آن
در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملزم و در آخرت معاقب گردم معلم
اول در جواب نوشت که بمجرد استبعاد آن جماعت را نتوان کشتن و بی
خیانت خون جمعی را نشاید ریختن اگر تو در هلاک طایفه بیگناه بکوشی
حق عز و علی یکی را بر گمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع
شجرهٔ دودمان توسعی نماید پس صواب آنست که هریک را بافرد
ایالت قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و بحکومت طرفی از اطراف دیار
فرس مستقلا اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمان بردار
دیگری نباشند و از ضبط مملکت خویش بحرکت ناشایست نپردازد اسکندر
امتثال امر حکیم را از جمله مفترضات شناخته و مملکت ایران را بر ایشان
قسمت کرده هریک را بطرفی فرستاد و آن جماعت را مورخان ملوک
طوایف خوانند و ذکر آن طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت
رای اشرف اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی در ترجمه
تاریخ حکما مزبور است که اسکندر را در اثنا طرف بلاد گذر بر قریه افتاد
که رفعت مساکن سکان آن قریه تاریک و تیره بود و بر در سرای هریک
از ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی یافت و نه قاضی اسکندر
از سبب تسویه بیوت و عدم رئیس و فرمان ده و حفر قبور پرسید جواب
دادند که زیاده تی تناظر بدعوی ترفع و تفوق است بر یکدیگر و ما ازین
صفت بغایت دوریم و گورها را در برابر چشم خویش از آن آماده ساخته‌ایم

از مرگ فراموش نکنیم و بحیات پنج روز مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفاتست
و چون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذو القرنین
فرمود که اگر بمحبت توطن شما موضعی خرم تر ازین تعیین کنم ازین موضع نقل
توانید کرد جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما
منع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور بشر بودی هیچکس برانجاح
آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه درین امر چو دیگران عاجز
است مطلوب آنست که ما را اجال خود گذارد که اقامت در مولد و منشاء خویش
لذتی دیگر دارد منقولست که اسکندر در اثنا جهانگیری بشهری رسید که هفت
پادشاه معتبر بطناً بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند از
اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچکس از نسل سلاطین سابق موجود هست
یا نه گفتند از احفاد ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان مقیم که
از سلطنت اعراض کرده است و اسکندر با طایفه از خواص نزد آن
جوان رفته او را بر ترک مملکت و اقامت در آن موضع موحش پر حسرت
سرزنشها نمود و بر مباشرت امور سلطنت تحریص فرمود ملکزاده گفت
ای پادشاه مرفق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت
و زعامت نتوانم پرداخت ذو القرنین پرسید گفت که اگر بغیر از مشاهده
عظام وفات مهمی داری باز نمای ملکزاده معروض داشت که چون
در دنیا بی ثباتی او تامل کردم از خلق دوری گزیده گورستان را مسکن
ساختم و چندین گاه هست که می خواهم که عظام ملوک عظام را از استخوانهاء عبید

صغار جدا کنم نمی توانم و این امر بر من مشتبه میشود و لقد نظرت علی القبور
فما میزت بین العبد والمولی ذو القرنین فرمود که این امر مبهمی است که جز
علم حضرت باری تعالی بدان محیط نگردد اگر مهمی داری از فرمان من تجاوز
جایز مدار تا مرتبه آبا و اجداد رسانم جوان جواب داد که مهمی ازین
رفیع تر باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنا بی فقر
و سرور بی حزن و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام اسکندر گفت
که این مطلوب را نزد من نتوانی یافت جوان فرمود که از آنکس جویم که نزد او
یابم نوبتی امرا بدو گفتند که مملکت بسیط عریض داری برای کثرت اولاد
بزنان میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر گفت که نشاید
بنیاید از کسی که پیوسته بر مردان غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی
شخصی کسوتی ژنده جامه کنده جهت عرض مهمی ببارگاه او در آمد و بفصاحت
و بلاغت تمام در سخن شروع نمود و ذو القرنین سوال او را بجوابی با صواب
مقرون گردانیده فرمود چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی
ظاهر خود را اگر نیز بکسوتی مرغوب می آراستی بهتر می بودی آن شخص گفت
که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهانبانان بر ترتیب کسوت ازو
قادرتر است اسکندر را این حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز
ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال او اقدام نمودند
چون ایشان را بشناخت دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکریست
که اگر ما بر ایشان غالب شویم بدان مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذاً بالله

قضیه منعکس گردد عاری بما لاحق شود که تا ابد از آن باز گویند زیتون
شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین فرمود
که این مبلغ از قدر تو اندکی افزون است زیتون گفت که اگر از قدر من اندکی
افزون است از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده
فی الحال فرمان داد تا مبلغ مذکور را نقد بدو تسلیم نمودند از حکیمی سوال
کرده که پادشاه را بر چه چیز مداومت باید نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت
رعیت و کفایت مهمات آنست و بنفاذ رسانیدن آن بروز از اسکندر
پرسیدند که از جمله اشیا که دست قدرت تو بدان میرسد بکدام مسرورتری
گفت بزیادت گردانیدن قوت و قدرت کسی که در حق من احسانی کرده
باشد ذوالقرنین را بر اقدام در معارک بنفس خویش ملامت کردند گفت
از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه اختیار نموده خود را
در مهلکه اندازد و من شرط موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف
دارم دو کس را از خواص او با یکدیگر خصومتی افتاده و از وی درخواستند
که بنفس خود در میان ایشان آن منازعت را بفیصل رساند جواب داد که
حکم من هر آینه با رضا یکی و سخط دیگری مقرون خواهد بود و سلوک طریق دیانت
و جاده صواب شما هر دو را راضی و شاکر گرداند در وقت قصد محاربه دارا
منهیان بعرض او رسانیدند که عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد
کارزاری است گفت هرگز قصاب چابک دست و گستاخ جلد را بسیاری
گوسفند نترساند روزی برسم معهود و سنت مألوف سریر پادشاهی را

بجلوس همایون زیب و زینت بخشید و دران روز نه کس بتظلم آمده و نه
از وی چیزی التماس کردند اسکندر با خود ❁ روزی کورا بدین
نسق بگذارم ایزد و انداکر از عمر انگارم ازو پرسیدند که چرا استاد
نزد تو معزز تر و محترم تر است از پدر جواب داد که استاد سبب حیات
باقی و پدر سبب حیات فانی منست و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورد
و ارسطو از زمین بآسمان رسانید یعنی والد واسطه وقوع نطفه منجمد و علقه
منعقد شده که بتحریک او تا دو اعصاب از صلب او بر رحم مادر آمده است
و در مدت چند گاه بی نقش بندی قلم او پرگار اشکال مختلفه بروی دارد نقش بسته
و از انجا بصحرای ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید بانعکاس
باز گردد و این اجزای متفرق شود از عالم انفعال و سرای تحفظ بر فساد
و عالم قوت باز گردد و مودت سبب حیات باقی است که ماده آن علم و حکمت
است و حکما عین الحیوة نفس ناطقه معقولات کلیه را دانند و خضر معنی نفس
ناطقه عالم را گویند و تاریکی ظلمات را استنا شنید پس هر نفسی که از ظلمات
جهل بعین الحیوة حکمت آمد عطش جهل و حمق را با آب حیات تسکین داد
حیات ثانی و عمر جاودانی یافت طایفه از سران سپاه او را بشبیخون لشکر
فرس تحریص کردند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق سرقت
و غفلت از مقتضیات همت من نیست از حکیمی سوال کردند که جبلت
از ملامت مردم چیست گفت چیزی که ازو قبول کنند از سخنان اسکندر
است که صاحب مروت و کرم پیوسته مکرم بود اگرچه درویش باشد و خداوند

مساست و بخل خوار و بی مقدار باشد هرچند توانگر بود گفت چه قبیح است
گفتن و ناکردن و چه جمیل است کردن پیش از گفتن همو فرماید که احتیاج
آدمی بعقل بیشترست از احتیاج او بمال ذکر وفات اسکندر منجمان در
زایچهٔ طالع اسکندر حکم کرده بودند که قریب بموت آن حضرت در تحت او
زمین آهنین خواهد بود و بر فوق وی آسمان زرین و ذوالقرنین چون از
تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد و در نواحی قومس آن
ذوق پیش شد مار عافی مفرط او را روی نموده و بنا بر ضرورت یکی از
امرا جوشن خود را فراش او ساخته جهت دفع حرارت سپر زرین
میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر این صورت را ملاحظه کرده
فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از و استدلال بموت
من نموده بودند اینست و بیش ازین زندگانی نماند

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد — وین تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که آشیانش دل بود — خود هیچ ندانم که کی آمد و کی شد

آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسند و بنا بر
اشارت شاه در اول مکتوب مثبت گشت که این نامه ایست از بندهٔ بس
بنده اسکندر در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین بجد وفاقت
نمود و زمانها دراز و قرنهای دیرباز مجاورت اهل آخرت خواهد کردن
بسوی مادرش که در سرای قربت از مواصلت و ملازمت او ممتنع نشد
واکه خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور و بهجت از مجاورت

او مشغول گردد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تاریخ مبسوط مزبور است
و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک
اجابت گفت به مقتضی وصیت او بعد از تکفین جسد همایونش را در تابوتی
زرین نهادند و عظمای و اشراف انرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند
و سرور قوم دران محفل برپای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن
باشد بر ملکی باری برین و اگر هوس تعجب نمودن باشد از چیزی باری ازین
و بعد از ان روی بحکما آورده از ایشان درخواست که کلمه چند که متضمن
تعزیت خاص و موعظت عوام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی
از شاگردان ارسطو برپای خواست و دست اسکندر را که بنا بر وصیت
او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک
و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده گفت که ای سخن
گوی شیرین و ای زبان آور فصیح چه چیز ترا اینچنین اخرس و گنگ گردانید
و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل درین دام تنگ چگونه
افتادی دیگری گفت که دی روز اسکندر زر و سیم را از نظرها نهان میکرد
و امروز روزگار او را با آن زر و سیم از چشم خلایق پنهان میکند دیگری
گفت که انکس است که دی روز جهانیان را پادشاهی قاهر بود و امروز
نزد بعضی از ایشان مقهور ماند دیگری گفت که دی روز بر استماع حدیث
قادر بود و دیگران نزد او از بیم سخن نمی توانستند گفت و امروز
دیگران بر کلام قادر اند و او قدرت استماع ندارد و دیگری گفت که این

بادشاه ست که بر بسیط زمین از شرق تا غرب محیط بود و اکنون در میان
دو گز محافظه ست دیگری گفت که این آن است که دی دشمنان قرب او را کروه
می شمردند و امروز دوستانش در تقرب وی کاره اند دیگر گفت که اسکندر
دی روز تدبیر انجام و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت میرسانید
و امروز از سرانجام مهم خود عاجز ماند فسبحان الذی کل شیء
هالک الا وجهه وچون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خود سخنی
چند بر زبان آوردند نعش محفوف برحمت و غفران ذو القرنین را
بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر انرا با جلال تمام استقبال
نمودند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بناله ، زار و او ازی حزین
بروی بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد عجب میدارم از کسی
که علم حکمت او تا بآسمان رسیده باشد و عرصه ربع مسکون را ملک خویش
کرده و ملوک آفاق را مملوک خود گردانیده چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون
خاموش گشت که هیچ سخن نمی گوید کیست از من که بذو القرنین رساند
که مرا پند دادی قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم و بصبر
امر کردی شکیبائی کار بستم و درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده
برسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده جثه معاینش را
بخاک سپردند و مادر اسکندر متاسف و محزون بخانه آمده بر منوالی که آن
حضرت در نامه نوشته بود و وصیت نموده طعامها مرتب ساخت و زنان
... را حاضر گردانیده بر سر خوان نشانید و در وقت تناول فرمود که از ین

مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و مصیبتی و بلایی و تعزیتی نرسیده باشد

مجموع دست باز کشیده از احضار طعام منع و از اکل تجنب نمودند چه هیچ یک

از ایشان نبود که دود مرگ از روزن دودمان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر

از موجب ابا و امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض

داشتند و مادر اسکندر را النست که غرض فرزند ازین وصیت آن بوده که در این

بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بی شمار دارد البلیة اذا عمت

طابت لاجرم فزع و اضطراب را کم کرد و حکم الهی را بقدم اذعان تلقی

نموده گفت که دوام بی انتها و بقاء بی انقراض و ملک بی زوال و حیات

لم یزل و لایزال آفریننده همه راست و بس و هو الحی الذی لا یفنی و لا یموت

انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر رومی را

صورت نه با مادر مشابهت داشت و نه با پدر لون او بشعرت مایل بود

و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته ببالا نگاه کردی دیگری بزیر

و دندانهای او رقیق و سر تیز بود و روی مانند روی شتر داشت

و هم در عهد صبی و ابتدا النشو و نما بشجاعت و جرات شهرت یافت

و در نوزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا

هفده سال کشیده نه سال اوقات خود را مجاربه مصروف داشت و هشت

سال با طمینان دل و فراغت خاطر بگذاشت و بر بیست و دو مملکت عظیم

از مملکت شرق و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اعمام

خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر

واکثر ربع مسکون را بدو سال طواف کرد و اطراف واکناف را در نظر آورد و عجایب و غرایب آنرا مشاهده فرمود و اگر جواد خوش خرام در تفصیل میدان آنها جولان نماید از تنگ و پوی باز ماند القصه با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دینار انبا کام بدیگران بگذاشت و از ان کنوز و اموال و خیول و رجال جز کرنی چند کرباسی با خود همراه نبرد لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در غنیه آورده است که اختلفوا فی تسمیة ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین لانه کان نبیاً بعثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین هکذا روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و یقال انه سمی بذالک لان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم الله بعثه الی قرن آخر و یقال انه سمی ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب والله اعلم و قاله وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک فارس والروم جمیعا و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسال المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی راسه من شعر و قد یسمی الضفیره قرنا فلذالک سمی ذو القرنین و یقال کان له قرنان فی جانبی راسه من ذهب مثل قرون الظباء والله اعلم انتهی کلام صاحب الغنیة و بعضی گفته اند که از ان جهت ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو

قرن است بادشاهی کرد و برخی بر انند که ازان سبب ملقب باین لقب
کشت که ذو کوش درازداشت و اقوال دیکر نیز درین باب آمده است
که تعرض بدان موجب درازی کلام کردد و بر ضمایر ارباب بصایر بوشیده
نماند که مدتی جامع این کلمات پریشان و متردد می بود که حالات اصحاب
حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر منقیان خطه بلاغت
نامناسب ننماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را بر رای آفتاب
اشراق امیر عالیمقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اکر اسکندر
و ارسطو درین زمان می بودند آن یک در ترتیب حکما محقق و تقویت فضلا
مدقق اقتدا بدو می نمود و این یک از لطف طبع و سرعت فهم او انکشت
تعجب بدندان میکرفت معروض کردانیده آمد و بی توقف و تامل بر زبان
کوهر افشانش که مفسر آیات رحمتست جریان یافت که چون اکثر مشاهیر
حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان
نیز ملازمت او مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه احوال این طبقه
از ملوک ماضی امتیازی تمام دارد اکر در ذیل قضایا آن سعادتمند شمه از
صادرات اقوال و افعال ایشان در سلک تحریر در اید می شاید و چون نقد
این سخن بر محک خرد تمام عیار بود قلم مشکین رقم بر موجب اشارت
عالی درین باب شروع نمود و از روی جرات بر ایراد دو بیت که از نتایج
فکر بندهٔ کم بضاعتست در وصف حضرت امیر صافی ضمیر اقدام فرمود آن
ابیات اینست   در سکه کرچه نیست ولی نقد نام تو

ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر — بر لوح خاطرم همه چون سکه بر زرست
رجا واثق و یقین صادق بی منت خطیب که بر چوب منبر است

بزرگان خرده بر خرده ان نگیرند ذکر حضرت آدم صفی علیه السلام چون
مولف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه
کتاب نزهة القلوب راکه مشتمل بر فضایل ایشانست مصدر بذکر
آدم و شیث و ادریس علیهما السلام گردانیده است راقم حروف
نیز بنابر تیمن متابعت او نموده از شایبه تکرار نه اندیشید و امام مذکور
گوید که در اول دور دوران یعنی دور زحل بعد از آنکه ربع مسکون بطوفان
خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسی است که باستخراج صنایع بر
ترتیب آلات آن موفق گشته فرزندان خود را بیاموخت و هم او گوید که من
بعضی از مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته و عبارت
امام شهرزوری است که و عاشر ای آدم دهراً طویلاً و کان رجلاً فاضلاً
عالماً عظیم القدر جلیل الشان اول انبیا الله و رسله ذکر شیث علیه
الصلوة والسلام شیث پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند
که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف مینمایند و در میان ایشان
کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آن را زبور اول خوانند از سخنان
شیث است که بهترین توانگریها تن درستی است و بزرگترین شادیها
دل فراخ و دل بلند همتی و هم او فرماید که فاضلترین اعمال و شریفترین اقوال آنست
که در دنیا منتج ثنا خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت که خاموشی

و نه مجاورت جبال و تنهایی و نه مجاورت اشرار ذکر ادریس علیه السلام

ادریس از جمله فرزندان برد بن کوچکترین بود و بعقل بیشتر از سخنان

اوست که هر که اخدای تبارک و تعالی بثروت و غنا مخصوص گرداند

لایق بمکارم اخلاق آنست که بدان تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر و تفوق

نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد که درویش و توانگر

در سلک منتظم اند و هم بعبودیت حق تعالی متسم و هم و فرماید که هنگام

غضب زبان از تلفظ کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و متمم عیب

و بتحت و مورث نبره و عقوبت است نگاه دارید و گفت که بزرگترین

مصیبت ها عدم عقل و حکمت است و قلت رغبت در تحصیل ادب ذکر تعفنی

از سخنان عمان برادر ادریس علیه السلام از کلمات اوست که دلیل غنا و کفایت مردم العقل

انسان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام و هم و گوید که پادشاه خرد مند

حازم آنکس تواند بود که اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت

او نداشته باشد احتراز واجب داند ذکر اسقلی بوس

از جمله ملازمان ادریس بود علیه التحیة و السلام و در مسافرت مصاحبت

وی اختیار کردی و شرایط خدمت باقامت رسانیده و از معدن

نبوت فواید حکمت التقاط فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت

نموده بخطه فارس رسید جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد احکام

دین او را ببابل فرستاد و مدتی دران دیار در اعلام اعلام اسلام

سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات را بمتقاضی اجل سپرد

اوست که عامل بی علم عابد بی معرفت شبیه بخر آسیاست که روز و شب
در تعب دوران سرگردانست و نمیداند که چه حال دارد و گفت که فوت حاجت
و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن آن
ندارد اولی است و بصیانت عرض و محافظت آب روی الیق و فرمود
که شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف مرض از مأکولات ردیه اجتناب
نماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیات احتراز
نمیکند **ذکر مسولون الحکیم** مولد او میشینه بود که معروف است
بمدینهٔ حکما و وی جد مادر افلاطون است و بفصاحت زبان و لطف گفتار
بحدی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب گفتندی عاقبت از دست ایذای
عوام بکبر بخت و در غربت از کاس کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید
از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند چشانیدن
مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مونت رعیت است و گفت چون
حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد برو باد که در باب صلاح
روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت نماید که هر اشارتی که او کند
از خیر دور و بشر نزدیک باشد و ازو سوال کردند که جواد کیست و بدتر از
شمشیر چیست و حد عقوبت کشندهٔ پدر کدام است جواب داد که جواد
آنکس تواند بود که خواستهٔ خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند
و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که مردم را ببدی یاد کنند
اما کشندهٔ پدر هرگز در فهم من نگذشت و در ظن من نیاید که عقوبت او را

تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا ملوک از اغنیا که بروی بکثرت
مال و وفور ثروت مفاخرت می نمود گفت که مال مرا هیچ کس بلطف و عنف از
من نتوانند ستد و از تصرف من بیرون نتوانند آورد و هرچند اتفاق نمای
از آن مال بیشتر افتد موجب انما و تشمیر آن شود و هیچ نقصان در اصل
آن راه نیابد لیکن مال تو روزی چند دیگر روزی دیگران خواهد شد و بخرج
کردن نقصان پذیرد و میان مال تو و انقلاب احوال گفت من که مردم میل
بجانب حریفی کنند فرقی نیست و گفت دوام مودت و بقاء آخرت
جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و عفوات دوستان ممکن
نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل او یکی آن بود که هرچه از قوت
یکروزه او فاضل آمدی او ذخار آنرا اصلا ندانستی شخصی با وی گفت که پادشاه
ترا دشمن میدارد در جواب داد که کدام پادشاهیست که از خود بزرگوارتر
و توانگرتر و بی نیازتر را دوست دارد ذکر فیثاغورس
از شهر صور است مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عمل با عدل
و احترار و فضایل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا
و محبت و مودت یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت جهاد
و اکثار صوم و نشستن بر کرسیها و ملازمت قرات کتب و تعلیم مرد آن
مرد انرا از زنان و زنانرا امر فرمودی و ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک
لذت و الم ثواب و عقاب قایل بودی مرکز فرح و حزن او بجلا افراط نرسید
و کس او را خندان و گریان ندید و اول کسی که گفت مال دوستان ... در میا

ایشان منشاء است او بوده و حکمت را برموز اداکردی و مستور داشتی

و چون اهل صور را جهت استیلاء اعدا جلا روی نمودند و فیثاغورث

با فرزندان و اصحاب از ان دیار بشهر ساموس رفت و مدتی در انجا مکرم

و محترم زندگانی کرد و از ساموس بانطاکیه آمدند و حاکم آن بلده فیثاغورث

را بفرزندی قبول نموده بمعلمان لغت و ادب و علم موسیقی تسلیم فرمود و چون

بحد شباب رسید او را بشهر سیلقوب فرستاد نزد یکی از حکما متعین

تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون درین علوم ماهر گشت نایره محبت

علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد

و بمصر رفته کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و بتحصیل مسایل حکمی کوشیده

سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عام و کاهنان و ملوک و عاقبت بعد از

ان بردهٔ ایشان را از خطا و عصیان و اعتقاد ناصواب بازداشت

و بشهر ساموس رجوع فرموده برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم

مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت مواظبت و ملازمت نمودند

و در زمان اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم حکمت مشهور شدند

و در صباح و مسا زن و مرد و خرد و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاع می یافتند

و از مهلکات رذایل باساخت نجات می شتافتند و بیشتر ملوک اطراف

بزیارت او میرفتند و گویند دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه

تصنیف فرمود و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری

افتاد و چون بمقصد رسید در خانهٔ یکی از عظمای شهر فرود آمده جمعی کثیر

بخدمتش مبادرت نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسب و کثرت
مال و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس درآمد
و چنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده بحرکات
ناپسندیده خود را در عرصهٔ اعتراض آورده و فیثاغورس او را از امور
ناشایست نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد جهل مرکب و سرشت
بدان شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثا
غورس و متابعان او چون بلای ناگهان فرود آمد و حکیم ربانی را بوساوس
شیطانی مشافهة دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان راندند و طایفهٔ
تلامذه فیثاغورس بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه جهل
نفر از هواخواهان حکیم کشته شده باقی بگریختند و اهل شهر بصد حیلهٔ آن
ذات نبیل را در لباس ظلام بیرون آورده بعضی را با او همراه کردند
و فیثاغورس را از شهر بشهر گریزانیده و اعدا او را تعاقب نموده
در قصری مابوس گشته هیمه بسیار و نفط جمع کرده آتش در قصر زدند و شاگردان
او را در میان گرفته ابدان خود را فدا کردند و از افراط حرارت و ضعف
جوع چند روزه حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان اقامت نداشت
و کان امر الله قدراً مقدوراً از سخنان اوست که چه نافع است مردم را
که در چیزها نفس جلیل القدر سخن گویند و اگر این نیز از قوت و مکنت گفتن
آن نباشد از گویندگان بشنوند و گویت نفس طاهر در اوقات خلوات
از راندن شهوات از جود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گویت حمد

آن کن که ماکردنی را در دل بگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از
عتاب یاران نافع ترست و فرمود که آنکس را که ترا بر عیبت تو مطلع کرد اند
عزیزتر از آنکس دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد و گفت می باید که همه آن
کنی که می شاید نه آنک می خواهی فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق
شود از جهت عدم نطق است و حدوث بلا انسان را بوجود کلام روی
مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن
از وطن و خطای بسیار چنانکه از بعضی موالی و کارزمان ما صادر میگردد
صدور می یافت و چون حکیم جامه نفیس و کلام سقیم او بر امرا را مشاهده
نموده فرمود که ای فلان یا سخن لایق لباس گوی و یا جامه فراخور سخن
بپوش به یکی از پیران که محب علم بود و در وقت کبر سن شرم میداشت
که بتحصیل مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم تر از آن باشی
که در اول منکوص او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان
خدمتش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر
می خوردند گفت ای برادران بدانید که میان مرکب غریب و شهری هیچ
فرقی نیست که طریق سوی آخرت از جمله جهات متساوی است بجانب
جوانی که در تحصیل علم تهاون می نمود نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل عنا
و مشقت تعلیم صبر و شکیبایی را شعار خود نسازی هر آینه که بر شقاوت
و ذلت جهل صبر بایدت نمود از سخنان اوست که محبوب جناب حق انکس
است که افکار دیر و خواطر فتیحه را امتثال و مطاوعت ننماید و سخن در دزدا

وصفات باری تبارک و تعالی آنکس را رسد که بران سخن اعمال و افعال را
که شایسته و پسندیده حق تعالی باشد مقدم دارد ذکر سقراطیس
الدنّ مولد او مدینه حکماست و چون جهت بقاء نسل او وی را بتزویج
تحریص نموده در ان باب شرایط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که
اگر ازین معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلاطت
بی شبیه باشد تا بر جفاهای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی
بیدا کنم و در باب تعظیم حکمت بجدّی رسیده بنهایتی انجامید که کار را
بر متاخران دشوار کردانیده شاکردان را از ثبات مسایل حکمت
در بطون صحف منع میکرد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس منفود
و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و صیانت و تستر آن از پوستها
مرده و دلهای متمردان واجبست لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادت
او همه بطریق املا تلقین بودی چه او نیز استفادت علم حکمت از استاد
خود بدین منوال کرده بود روزی از استاد پرسید که مرا چرا نمی گذاری
که مسموعات خود را مدون کردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از
دل زنده بر پوست بهایم مرده نقل کن و خیانت انکار که کسی در میان راه
از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله رسید و هیچ شخص نماید که از و
مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتابت نظر اندازی پس اگر این معنی
خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط بفرموده استاد عمل
نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از ان ممکن نبود و علم را بانه قلت هدو

التفات بزخارف دنیا منضم ساخت و از حور و قصور بصحبت زن سلیط
خانهٔ شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون این
را با دشمنی ملاقات افتادی و بجهت ضرورت محاربتی حادث گشتی
علما آن عهد را در سفرها با خود بردندی و بحضور ایشان تیمن و تبرک
جستندی و دران اوان بنابر استمرار آن قاعده بادشاه وقت
سقراط را در سفری که او را دوی مصاحب خود کردانید و بهنگام
نزول خیمه او خمی بودی روزی بادشاه را بر در خیمهٔ خم سفالین او را
گذر افتاد و او را به نزد آن خیمه در برابر چشمه خورشید برای دفع
سرما نشسته دید و گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع گشت
و چرا بصحبت ما اقبال نمی نمایی جواب داد که اشتغال باقامت اسباب
حیات بادشاه گفت که اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم
فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش بادشاهان موجود است خدمت
ترا کی گذاشتمی گفت که از تو من رسانیده اند که عبدهٔ اصنام را تجهیل
نسبت می کنی و عبادت بتان را از زیان کار میگویی سقراط فرمود
که من چنین نمیگویم ملک میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است
چه باصلاح حال رعایا و استخراج اموال با رتکاب آن می توانند کردن
لیکن چون سقراط را معلوم است که او را خالقی است روزی رسان
قادر بر مکافات اشارت و احسان از عبادت چنین کسی به پرستش
جمادات نمی پردازد بادشاه سوال کرد که بمن هیچ حاجتی داری فرمود که

که اری عنان را معطوف ساختن وازین موضع حرکت فرمودن که سایه
شعاع افتاب را از من باز میدارد بادشاه فرمان داد که خلقی کرانمایه
وزر وجواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعده بادشاه بتنیه اسباب
سبق یافت واین زمان او دولت موت مبذول میدارد مرا بلعاب کرم
واحجار زمین احتیاج نیست چه الحق سقراط بدان محتاج است در جمیع
اوقات وعموم حالات باوست واو کلمات ونکات حکمت را مرموز
گفتی وازا الجمله فرمود که چون تفتیش علت حیات تقدیم داشتم موت را
یافتم وچون موت نه یافتم شناختم که چون می باید زیستن یعنی انکس که
مطلوب او حیات حقی وبقا طیب مخلد ست باید که در اماتت نفس از مجموع
افعال جسمانی بقدر قوت بشری دور گزیند تا بمقصود رسد و گفت تا پنج روزن
را در نه بندی مسکن تو روشن نشود یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن
در چیزها غیر منافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از نیران در
مگذر یعنی از حق تجاوز مکن و گفت در وقت رواج مورچه میباش یعنی
هنگام پیری در جمع واذخار حرص منمای و فرمود که در هیچ زمانی نیست
که دران زمان فصل ربیع مفقود باشد یعنی الکتاب علوم شریفه وقتی
ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند
که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد وبه بندگی خالق عالم واحد
صمد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده دران باب مبالغها کردند
هر چند بادشاه را بجانب وی میلی تمام بود لیکن از حکم قضاة اندیشه

تجاوز نمی توانست کرد و بادشاه درین امر چاره جوی شده سقراط
را طلب داشت و التماس نمود که دست ازان دعوت باز دارد قبول
نکرد بادشاه گفت که قتل تو ناگزیر شد چه بواسطه محبت و حمایت
تو ملک را در معرض انتقال نتوان آورد اکنون انچه ترا آسان مینماید
اختیار کن سقراط اشارت بزهر نمود و بادشاه ملتمس او را مبذول
داشته کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب افلیموس
ارسال فرمود و دران زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی
از ان هیکل رجوع نکردی در خون ریختن کس شروع ننمودندی کشتی
بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی مدید در دریا مانده سقراط بعد از فتوی
آن ملاعین در زندان محبوس بود و اصحاب و شاگردان بر عادت
معهود نزد او آمد شد می نمودند روزی افریطون که یکی از تلامذه معتبر
وی بود و جاه و ثروت اتصال داشت معروض سقراط گردانید که وصول
کشتی نزدیک شده و ما قومی را که با تو عداوتی چنین ورزیدند بمال بسیار
وعده داده ایم بران قرار که شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه
روی و در انجا اقامت نمایی سقراط فرمود که ترا قلت حال من معلوم است
و اطلاع داری که همه مال و اسباب من چهار صد درم نرسد افریطون
گفت که بندگان ملازمان را اضعاف ملتمس قوم حاصل است و برای سلامت
و نجات ذات شریف تو از میان دل و جان باخلاص تمام ایستاده ایم
سقراط فرمود که این شهر مولد منست و جماعتی که این همه بلاد محنت از

ایشان بمن رسید دوستان و همزادان و خویشان و پیوند من اندر توحش
این ابتلا جز مخالفت دین طعن و ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق
ناشایست و کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود نیست
و این حالت که بسبب آن واجب القتل شدم بهر جا که توجه نمایم و بهر شهر
که اقامت کنم ملازم منست و اهل رومیه با من آن مناسبت ندارند که اهل این
شهر و قرابتان چون از خویشان خود این همه بلا و مکروه مشاهده رفت
از مردم رومیه چه توقع باید داشت اقریطون گفت که از پریشانی
عیال و فرزندان بیندیش فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند و چون
سفینه مراجعت نمود روزی دیگر کهنه و بت پرستان بزندان نزد
سقراط آمدند و زمانی اقامت کرد بند از پای او برداشتند و بیرون رفتند
و زندانبان شاگردان را بمجلس وی در آورد و سقراط از سریر فرود آمده
ساق خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود می سایید و می مالید
و در ان اثنا میگفت که فعل سپاسان الهی چه عجب است که اضداد را
بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی بی تبعهٔ المی و هیچ المی بی لاحقهٔ
لذتی نمی توان یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره
گشت و مستفیدان در سوال شروع نمودند و بعضی از شاگردان معتبر
او در افعال نفسانی چیزی پرسیدند و جواب آنرا بعد از مذاکره بسیار
بر وجهی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ شکی نماند و او همچنان
در حالت سرور و بهجت و مزاح و لطف معهود بود که اندیشه مفارقت

دوستان و فرزندان او را متغیر گردانید و نه خوف فوت و فزع موت
خاطر جمع او را پریشان ساخت و آن جماعت از فوت صبر و فور شکیبائی
او در آن واقعه مرحله تعجب ها نموده از فراق و فوات وی تحسرها خوردند
و سقراط بدیشان گفت که مرا میان این حالت که مشاهده می کنید و حالتی
دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرام و رفقاء اشراف افتراق
می افتد با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد
شد و چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه آن را بنهایت تحقیق
رسانیدند باخر آمد از هیات عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر سوالها
کردند و همه را اجوبه صائبه مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی
حکایات بسیار بر ایشان بی خاطر پریشان فرو خواند و چون از آن فارغ
گشت فرمود که همانا وقت آن آمد که بسر و تن را بشوئیم و نماز کنیم تا بتکلف
شستن مرده از مردم برداریم شما سوی اهالی خود مراجعت نمائید آنگاه
برخواست و در خانه رفت و باغتسال مشغول شد و در اقامت نماز شروع
کرد و زمانی دراز درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمد اصحاب
و فرزندان خود را بخواند و وصیت فرموده وداع کرد بعد از آن خادم
جمعی که در قتل او سعی نموده بودند در آمد و شربت ناگوار زهر را در پیش او
نهاد و سجده کرده عذرها خواست و گفت که مرا معلوم است که بر تو ظلم
میرود لیکن من درین باب مامورم و میدانی که مامور معذور است این
شربت را از سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفته بگریست و بیرون آمد

سقراط چون زهر تناول فرمود فریاد از نهاد شاگردان او برآمد و سقراط
روی سوی آن جماعت آورد و ایشانرا ملامت کرده گفت که زنانرا از
برای آن باز گردانیدم تا از زحمت گریه و جزعی که مقتضی وقت طبیعت
ایشانست فارغ شوم خود مردانرا می بینم که بفعل زنان مشغول شده اند
و بعد از تناول شربت بدکور آمد شد مینمود تا برودت بر قدم او استیلا
یافت و از حرکت فرو مانده بنشست و غلامی هر دو قدم او را می مالید و او
ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان میراند و افریطون دران حالت ازو وصیتی
التماس کرده سقراط فرمود بر شما باد که از حکم نصایح و مواعظ من که پیش ازین
استماع کرده اید در نگذرید و دست او را گرفته بر روی مالید و چشم مهر باز کرده
گفت که جان خود را بقابض ارواح حکما تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون
منقولست که سقراط مردی بود بسیار عبادت خلوت دوست قلیل الاکل
والشرب دایما ذکر موت طالب سفر تا ضَ خلق بسیاس با هیبت خوش
سخن در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ خللی موجود نه مدت صد و نه سال عمر یافت
و دوازده هزار تلمیذ و شاگرد گذاشت اللهم ارحم از سخنان اوست
که نفس فاضل شریف را الجنس قبول خود نفس خسیس ناقص را بسرعت
میل سوی باطل توان شناخت و فرمود که توقف نفسی از آنچه برو
مشتبه شود و قبول آنچه برو متضح گردد علامت ذکا و فطنت است و گفت
اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد و بر دقایق آن واقف نباشد
سخن نگوید خلاف از میان مردمان برخیزد و نایره جدال فرو نشیند و فرمود

از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گفت مرد کامل تمام
معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان
از وی ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا باتشی می ماند افروخته
بر سر راهی هر که از آن آتش قدری اقتباس کند که استضاءت طریق
خود بدان مهیا سازد از شر شرر آن سلامت ماند و هر که بیشتر از آن
طلبد از احراق حرارت آن نرهد افلاطون الهی را که از جمله شاگردان او بود
سفری پیش آمد و بخدمت او رفته شرط وداع بجای آورد و وصیتی از و التماس
نمود سقراط فرمود که بکسی کم می شناسی بدگمان مباش و از کسی که ترا با او
سابقه معرفتی نباشد بر حذر باش و در طریق یکی از جمله اتباع و خدم سود
از ملالت و بدخوئی دوری گزین و لبشب چون بمنزلی فرود آئی بالی پای افراز
مرد از چشیدن بنائی که علم تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد
اجتناب کن و بگو تا هیچ را بطعام مجهول فریفته مشو و از درازی شوارع
اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر ترا
از زنان ناگزیر است می باید که بصحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار
بضرورت و قدر حاجت و سد رمق باشد چه هر که او مردار بیش از حاجت
تناول کند بیمار شود بلکه هلاک گردد در بعضی از اسفار با توانگری که بسیار
مال همراه بود و قطاع طریق بدیشان رسیدند مرد متمول گفت که ای وای اگر
مرا بشناسند و سقراط می فرمود که ای وای اگر مرا نشناسند از کلمات اوست
که چون آتش بالا گرفت در آن زمان مدارا و حلم را شعار خود سازد چند آنکه

فوران غضب منعدم گشت اگر مؤاخذه و عتابی کنی شاید و فرمود که دنیا
چون صوری است که در صحیفه نگاشته اند و از نقش بعضی طی برخی لازم آید
و گفت دوستان ایشان مهرگیاهی ثناگویی که سرمایهٔ مودت حسن ثنا ست
و مادهٔ عداوت قبح ذکر شخصی او را ایما انکه از خاندان بزرگی نبود سرزنش
کرد جواب داد که اهل بیت من بنا بر زعم تو بر من عار اند و تو فی نفس الامر
بر خاندان خویشتن عاری افلاطون الهی از و سوال کرد که سزاوار رحمت
کیست و کارهای مردم کی ضایع ماند و تلقی نعمت حق تعالی بچه چیز توان بجای
آورد گفت که سزاوار رحمت سه کس توانند بود نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند
چه او همیشه آن بیند و شنود که نباید دید و نباید شنید و دایم ازین جهت
ملول و محزون باشد و عاقلی که مربی او جاهل که همیشه در تعب زعم گرفتار
بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول مذلت چارهٔ نه بیند و کارهای
وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از و قبول نکنند و سلاح کسی را دارد
که از استعمال آن عاجز ماند و مال بدست کسی افتد که در صرف آن بخیلی ورزد
و تلقی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت
است و افلاطون بعد از استماع این کلمات ملازمت سقراط را اختیار
کرده تا زمان موت از وی جدا نگشت از و پرسیدند که از خدمت حکیم
بابت ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت ازین چه فایده بهتر که خود را چون
ایستاده می بینم بر کنار دریای و مشاهده میکنم جاهلان چون غرق می شوند
شخصی او را گفت که من روزی نزد ایشان فلان نام بردم و او ترا نشناخت

گفت او را زیان دارد و ناشناختن من آن شخص را هیچ زیانی بمن نرساند
زیرا که من بمعرفت خسیس با نور نیستم و هر که من نزد او مجهول نباشد الا خسیس
منهزمی را گفت که هرب از حرب فضیحت نیست منهزم جواب داد که مرگ بتر از
فضیحت است سقراط فرمود که حیات را بر موت آن وقت فضیلت تواند
بود که نجات از مرگ مودی باشد بحیات شایسته لیکن چون بعضی بزندگانی
روی کرد مردن از آن زیستن بسیار بهتر تواند بود در مجلس بعضی از روسا تحتی او
نشست و آن صورت موجب غیظ او شد برو گفتند که برین بی ادبی چون
خشم نگرفتی جواب داد که شک نیست که این دیوار که در برابر ماست از
حاضران مجلس بالاتر است و هیچ کس از آن خشمناک نیست و غضبی من وقتی
لازم آمدی که همت من ارتفاع بودی لیکن چون همت من رفیع تر است از
مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گوهربار اوست که از قبول
کردن حق از هر که شنوی و اگر چه آنکس بی قدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از
خواری غواص نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را
بنوازش و احسان مخصوص گردان و گفت که چون ندانی بپرس و اگر بد
کنی پشیمان شو چون پشیمان گشتی دست بیکبارگی از آن کار باز دار و چون
با کسی نیکی کردی از او بپوشان و اگر بکسی خبری دهی او را بخوبی و سخن خوش
تبجیل کن و گفت که هر که طالب اتصال دوستان و خواهنده اختلاط اخوان باشد
باید که نفس خود را در وقتی که در آرزو و خواست با او موافقت ننماید باز ماند
اگر بر آن صبری تواند کرد عشرت او با ایشان خوش باشد و الا وحدت

و انفراد جوید از سخنان اوست که عجز مرد از فضیلت معلوم گردد از قلت
التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در
آنچه میدانند و در آنچه نمیدانند بد و گفتند که از چیست که ترا هرگز اندوهناک
ندیدیم گفت از برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر از من ضایع شود از فوات
آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز شکایت
شکایت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و نو عهد بتوانگری و دارنده
که از فقر و درویشی خایف باشند و طالب مرتبه که قدر او از ان قاصر بود و جاهلی
که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی بد و گفت که همه روز حکمت را می‌ستایی
و مردم را بتحصیل آن ترغیب میکنی بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا
از چه بی‌نیازی داد گفت از الم آن حد که ترا ابر منتست از کلمات اوست
که معرفت آدمی خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود
از حکمتها بزرگ است والسلام ذکر دیوجانس الکلبی اصحاب
تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود در زهد و خلوت بدرجه
علیا رسیده بود و در فراغت و تجرید بجدی انجامیده که دست از دنیا
و ما فیها بکلی باز داشته و ما دون حق را پشت پای زده مسکنی مقرر
و نه ماوای معین داشت و آنجا بیتوته کردی که تا ره یکی شب او در آمدی
و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی
و از ملبوسات صوف اختیار کردی و تا وقت رحلت بر یک طریق و یک نمط
ثبات نمود روزی پادشاه وقت را بر نعام او اتفاق مرور افتاد و چون دیوجانس

را بدید عنان اسب باز کشید و او را بپرسشی گرم نمود و حکیم قیامی و تعظیمی
که لایق ملوک باشد بجای نیاورد بادشاه را سطوت سلطنت بران داشت
که از سر غضب گفت که ای دیوجانس تو چنین پنداری که از من بی نیازی و توانی
بود دیوجانس جواب داد که مرا به بندهٔ بندهٔ خود چه احتیاج باشد پرسید
که بندهٔ تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش کرده‌ام
و برین دو خلق ذمیمه مالک و مستولی شده‌ام و تو مقهور و مغلوب بندهٔ حرص
و شهوتی بادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هرچه طلب داری
مبذول است گفت که از تو چه چیز طلبم که من از تو توانگرترم بادشاه گفت که
بدین بی نیازی کی رسیدی گفت چون اکتفاء من بقلیل بیشتر از آن باشد
که اکتفاء تو بکثیر از تو توانگرتر باشم از سخنان اوست که چون سگی
را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و در پی تو رفت بسنگهای گران او را
از عقب خود باز گردان که روزی نیز ترا بگذاشته در پی دیگری رود با جوانی
که رویش از پیرایهٔ جمال متزین و نفس بحلیهٔ ادب متحلی بود خطاب کرد که
ای پسر فضایل نفس را محاسن روی مساوی از وی پرسیدند که شایسته
اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را که دست رس و اسباب مهیاست
چون گرسنه شوند و طایفه را که نیست هرگاه طعام بیابند از وی سؤال
کرده اند که دوست چه چیز اند گفت یک نفس در اجسام متفرق از وی پرسیدند
که چرا همه مردم را دشمن میداری گفت اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را
بجهت آنکه اشرار را نصیحت نمیکنند و از [illegible] بد نمیدارند و گفتند که فلان

که فلان کس سر شهری که ممکن باشد تزا یاد میکند گفت از برای آنکه او
بخبر راه نمی برد بدو گفتند که تز انکلبی چرا میگویند جواب داد که بواسطه
آنکه کلمه حق را بدرشتی در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را
تملق مینمایم قومی را دید که بدفن زنی مشغول اند گفت زهی داماد بهمسر که
شمارا باید باشد بعضی از محبان باو گفتند که چه بودی که برای آسایش
تو خانه معین کشتی گفت اگر همه را آسایش در خانه است مرا آسایش
در آنست که خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیوجانس بود
میسر گشت همدران روز بزیارت او رفت و حکیم را خفته یافته پای بروی
زد گفت برخیز که شهر تو بدست من مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار
عادت شهریار انست و لگد زدن کار خران دو کس را که زمان بسیار در
صحبت یکدیگر گذرانیده بودند و اسباب محبت و صداقت در میان
ایشان استحکام تمام یافته مشاهده فرمود و از حال ایشان استفسار
نموده گفتند دوستان اند اگر راست می گوئید چرا یکی توانگر است.
و دیگری درویش روزی بر بلندی ایستاده باواز بلند گفت ای مردمان
خلقی انبوه بنابران اعتقادی که درباره او داشتند جمع شدند فرمود
که من مردمان را خوانده ام نه شما را ازو پرسیدند که انگشتری را چرا
در انگشت راست میداری گفت تا مردم فضول و کسانی را که بکار خود
مشغول نباشند بشناسیم روزی پیش اسکندر در آمد و شاعری را دید
که در خدمت او ایستاده قصیده در مدح وی میخواند و حکیم از سر فراغت

نان پارهٔ را که در بغل داشت بیرون آورد و بخوردن آن مشغول شد
گفتند که مدح پادشاه را بر خوردن نان اختیار کردی فرمود که خوردن نان نافع
تر از شنیدن کذب بی محصل است روزی اسکندر بخواص و مقربان
او انی زر و سیم بخشش میکرد و دیوجانس الحکیم حاضر بود باو نیز حصهٔ از اوانی
داشت و وی قبول نکرده اسکندر از سر خشم فرمود که سگ گرسنه و ذلیل
باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت اری لیکن بمثابهٔ که دیگران نان
بدو عرضه ندارند پوشیده نماند این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است و از
پرسیدند که چرا بنفس خویش بمجاهدهٔ اعدای دین قیام نمی نمایی جواب داد
که مرا از الجملهٔ ادمیان راست جز نفس مجرد نیست چون در تضییع آن
سعی نمایم هر کدام چیز ابقا تواند نمود او را بر ترک تزویج و اعراض از خطبه
عتاب کردند گفت من صبر را بر کسر حدت شهوت آسان تر از احتمال مشقت
رعایت مصلحت عیال یافتم روزی اسکندر از جلسای خویش پرسید که اکثار
ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که با فعال خیر و ترا قدرت آن هست
که روزی چندان ثواب حاصل کنی که رعیت را در همه عمر ممکن نگردد بر عیاری
او بر اگذر افتاد عیار از او پرسید که در توبرهٔ چیزی داری گفت آری
عیار بشرط تفتیش بجای آورد هیچ نیافت و گفت که ای ظن فرمودی کجاست
حکیم سینهٔ خود را ابد نموده گفت که خزانه هر مال من اینست و این خزانه
ایست که هیچ آفریده را از دزد و حرامی و عیار بران دسترس نیست

ذکر افلاطون الالهی

معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر علم بود

پدر و مادرش از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان اسقلبیوس
بودند و از حاصل صبی تا عهد جوانی بتعلیم علم لغت و نحو و شعر روزگار
چنانکه دران شیوه مهارت و شهرتی تمام حاصل کرد تا روزی بمجلس
سقراط حاضر گشت اتفاقا او مذمتی جماعتی میکرد که تمامی اوقات خود را
مصروف شعر و شاعری کردانیده از تحصیل سایر کمالات روی گردان
شده بودند و این سخن موثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت خدمت
سقراط نمود و باکتساب علوم حکمی پرداخت و چون سقراط بدار القرار
آرام گرفت افلاطون بدریای مصر رفته بمصاحبت تلامذه فیثاغورس
مستعد گشت و جمله معلومات آن قوم را در تحت ضبط خویش آورد و از انجا
باثینیه مدینه الحکما مراجعت کرده دو مدرسه بنا نهاد باخلایق بتعلم و تعلیم
مسایل حکمت پرداختند و از ان شهر باسقلیا رفت و او را با دیونیسیوس
حاکم آن بلده مکاوحات و مناظرات اتفاق افتاده ببلاهای صعب
گرفتار شد و عاقبت الامر ازان محن بفضل باری تعالی خلاص شده
باثینیه رجوع کرد و در میان آخر دم بهترین سیر و خوبترین اعمال
زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعفا و مظلومان غایت جهد مبذول
داشت و از وی چون درخواستند که تولیت تدبیر امور ایشان را
کند امتناع نمودی و میدانست که بر سلوک جاده ناصواب اهل آن
دیار را عادت شده است و اگر آن قوم را بر ترک رسم معهود که آباء
خویش را بران یافته اند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید

افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل قامت تمام اندام خوب صورت
در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر با غربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت
داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و چون مردم او را طلب کردندی آواز
گریه اش یافتندی مدت عمر او هشتاد و یکسال بود مورخ تاریخ حکما گوید
که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده است رحمه الله رحمة
واسعة از سخنان اوست که کمال مرد را بدان توان شناخت که اگر از
او امری صایب صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را
غضب از جا نبرد و هنگام مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت
کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند در بارهٔ جوانی که ضیاع و عقار بسیار از
پدر میراث یافته بود و همه را چنانکه عادت خواجه زادگان بی تجربه باشد
در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش ازین میدیدم که زمین مردم را فرو
می برد و این زمان می بینم که مردم زمین را فرو می برند مردی را که اندک
می شنید و بسیار میگفت که چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی آدمی
را دو گوش و یک دهن از برای آن داده که ضعف آنچه گوید شنود و گفت
که چون مرد عالم و حکیم از خلق گریزان او را طلب کنید هر وقت که او ایشان
را طلب کند ازو بگریزید و گفت هر که مردمان را عمل صالح فرماید و او
نکند آنکس را ماند که چراغ برای روشن داشتن راه دیگران در دست
دارد جوانی ازو پرسید که این همه علم بچه چیز آوردی گفت بآن سبب که
بیشتر ازان شراب که تو بروز میخوری من بشب روغن زیت میسوزانیدم

و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آبست که جویهای کوچک منشعب
می شود پس اگر آب آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را
بران منوال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان ازو پرسیدند که ظالم تر
مردمان بر نفس خویش کیست گفت آنکس که قدر خود نشناسد و تواضع
کسی کند که او اکرام ننماید و مدح کسی گوید که از فضیلت او بیخبر باشد
و گفت هر جا که عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص بینی و فرمود که با مرد
خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه او را بحال خویش نتوانند آوردن بلکه
خشم او را زیادت کرده اند و گفت که نفس من از سه کس متألم می شود
توانگری که بدرویشی افتاده و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شده و عالمی
که جاهلی بر وی افسوس کند و گفت می باید که نزدیکان پادشاه حضرت او را
دریایی دانند و خود را در میان آن دریا ساکن کشتی و پیوسته از بلیه
غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سوال
مگردان و گفت که قلت عقل آدمی بکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد
واجب نیست و جز دادن از چیزی که ازو پرسند و نخواهند توان
دانست و فرمود که انجاز ملتمسات اصحاب احتیاج را بفردا مینداز
که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد و گفت که چون خواهی که طبع
کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر
و شر او بیک اشارت واقف شوی و فرمود که ضعیف ترین آدمیان
آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی تر ایشان آنکس

رسیده نام آن فرمان یافت و او مردی بود اسمر خوب صورت پهن
کتف فراخ کف دراز انگشت اغانی را دوست داشتی و بر سماع الحان مفتون
بودی و بر مطالعهٔ کتب و قرائت نسخ ولوعی تمام داشتی سفر بسیار کردی
و رفقای خود را بیش از دیگران رنجانیدی جامهای پاک پوشیدی و پیوسته
عطریات بکار بردی و اختلاط با ملوک و روسا بسیار نمودی و در مجالس
خاموش کم بودی و بر بعضی از نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی فاضل بلند
همت توانگر بود و مردم در روی بچشم تعظیم می نگریستند و در مقدونیه از بلاد
یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را نیقاس می گفتند
بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه جالینوس را اختصاص داده پیوسته
اظهار فضل و مدح او میکرد و دران زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که
او را بازمیخواندند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند
اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشت و چون دران دیار طبیبی
حاذق و حکیم ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید باز ازین جهت مغموم و مهموم گشته
سبب پریشانی خاطر خود را یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او گفت که
در مملکت نیقاس شخصی است جالینوس نام که بر فنون علل و مداوای آن
وقوفی تمام دارد باز ازین مستبشر شده مکتوبی بر نیقاس فرستاد و مضمون
آنکه چون نامه بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایهٔ سریر اعلی بفرست و الا
بجزای مملکت خویش باش و نیقاس بر فحوای نامه مطلع شده اضطراری
عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت

که من مخالفت ملک باز را بر مهاجرت تو ترجیح می نمایم و نفس نفیس و ملک
عزیز را فدای تو کرده کمر محاربه او بر میان می بندم جالینوس فرمود
که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون ریختن بسیار
و پریشانی رعیت است ملتمس آنکه مرا بزودی بجانب او گسیل فرمائی و شمه
از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی داری و نیقاس نامه
در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونانیان هر چند مطیع و منقاد ملک باز اند
اما بندگان اطبا اند که این جماعت بحقیقت مالک ابدان و خادم ارواح ایشانند
و جالینوس بر همه این زمره اقدم و از مجموع این فرقه افضل است مامول
از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه منظور نظر احترام و احسان پادشاه
جهانبان گردد و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود رخصت انصراف
ارزانی دارد چه حرمان مصاحبت او بر ما بغایت صعب است و نامه را سر بمهر
کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغربش فرستاده
و جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز را جباری متکبر یافت که از
افعال جمیله و انسانیت بسیار دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح بدربارگاه
او آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی از صیادان بامر پادشاه
فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذایی نمی یافت که تناول فرماید و بعد
از انقضایای او را بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارت ملک از وی پرسید
که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام
ماده ملک گفت که در حرم ما بیماریست که سواد روی او به بیاض متبدل گشته است.

هیچ توانی که علاج نمایی که رنگ وی بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که
بعضی از علل می باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین
می باشد و می خواهم که مرا معلوم گردد که چند گاه هست که این مرض حادث شده ست
ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سالی دیگر استحکام یافت و امسال سیوم است
از ظهور مرض جالینوس گفت که من شنوده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی
اهل حرم وی نظر کند چشم او را از حلیه نور عاطل کرده اند و این مرض را معالجه نمی توان
کرد بی از آنکه نظر نکنند ملک جواب داد که سیرت ما اینست و اگر تو بدین معنی
همداستانی در معالجه قیام نمای جالینوس فرموده که من حیله میدانم که بی انکه
چشم من بران افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجبها نموده گفت که اگر اینچه
دعوی کردی بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف نماییم و جالینوس جاریه حبشه
معلوله را در قفای خود نشانده اینه را در برابر او چنان داشت که روی
او در آیینه بدید و بعد از ان بمعالجه مشغول شده مرض بالکل زایل گشت و ملک
اعتقادی عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شبان
حاضر گردد و او بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته
میدید که بازاغذیه غلیظ می خورد و جالینوس ضرر هریک از ان غذاها
بیان کرده او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک بندهای خود گفت
که من این شخص را از وطن مالوف وصله محبان و دوستان جدا ساخته ام
و بنابر کدورتی که ازین محر در خاطرش استحکام یافته میان من و مشتهیات
نفس نفیس حایل میگردد و من بر رغم او آنچه مرغوب طبع است خواهم خوردن

و یکی از ندیمان باز جالینوس را نصیحت کرده که دیگربار بملک را امثال این
سخنان نگوید و حکیم فاضل اندیشه مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان
رغبتی که روز بروز از مایده او می آوردند قناعت نموده و ملک یک ...
ماه بشکار صید رفته مطلقا از جالینوس یاد نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان
ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذا ای غلیظ که تناول مینمود منع کرد و ملک پرسید
که کدام علت بر بدا و مت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک
این سخن را شنیده در از کرده و آنچه از و طعام مانده بود بخورد و گفت که ای
جالینوس علی رغم تو بدانچه مقدور من بود ازین طعام خوردم جالینوس گفت که
حقوق ملک بر ذمه من بسیار ست و پاداش بعضی از ان حقها آنست کہ رساله
بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض یکسال
یا بدو سال یا بسه سال و آن رساله دستوری بود ملک و محفوظ باشد در خزانه
تا بعد از موت من ملک هر الخاط اشرف بگذراند و جالینوس از جانب
ملک مرخص شده نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا
و انتها و استحکام آن بیان فرمود از مانی را که افادت در ان اوقات قابل
معالجه بود و تعداد نمود در ان رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعه الموت و بطیه
الموت را و چون بیقین دانسته بود که بواسطه تناول لحوم غلیظه و اد خال
طعام بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده سهت در ان کتاب
درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک فایز شود و نوم کسالت بردی غلبه کند
و اعضا اعضا و اطراف او ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید

در تلطف غذا سعی نماید ازین مرض بر هد و الا بعد از یکسال دیگر موییای
و ناخنهای او ریختن گیرد و تغیری در چشمهایش پیدا آید و با وجود این حال
اگر بعلاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود
و ... الجه مجتهد ... کرده و بعد از اتمام کتاب جالینوس او را الجزایر بادشاه سپرد
و بدن خود را بسیاهی رنگ کرد و بجانب یونان زمین گریخته در شهر که غیر
قلم رو نیقاس بود ساکن گشت و ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس آگاهی
یافته بنابر کراهیتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را نعمتی بزرگ شمرد
و پس از چند گاهی علامات جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش
مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن
او ریختن گرفت پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقصد ویته
رسیده از حال جالینوس استفسار نمود و جمعی باو گفتند که در فلان شهر
ساکن است و ملک باز بی توقف راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید
و جالینوس را پیدا کرده در میان خلقی انبوه یافت که با فاده مشغول بود
و چون مجلس خلوت گشت باز جالینوس را گفت که می خواهم که با تو سری در
میان نهم که از افشای آن بیم جانست جالینوس اخفاء آنرا قبول فرموده
باز او را بحال خویش شناسا گرداید و حکیم ملک را بمنزل خود برده شخصی را به تفقد
و تعهد وی برگماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موییای ملک که
ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض تمامه زایل شد و اخلاق
سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان متبدل گشته جالینوس زاد راحله

مهیا ساخت و یکی از تلامذهٔ خود را که بروی وثوقی تمام داشت ملازم ملک
گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود و ملک باز مانند چرخ و باز
بطرف مملکت خویش باز گشت و ناگاه بدار ملک خود رسید و سپاهی
و رعیت او را سلیم و صحیح دیده استبشار نمودند و پسر بزرگترش که بعد از
غیبت او متکفل امور ملک شده بود حکومت را بپدر باز گذاشت و ملک باز
دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشته هدایاء بسیار و تحفهای بیشمار از اقمشه
نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگردی
جالینوس تسلیم نموده تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه
و عواطف پادشاهانه سرفراز ساخت و کتابی بجالینوس نوشت مشیر بشکر
و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که مأمول و مطلوب آنست که جناب حکمت مآبی
دیگر زحمت غربت نکشد و بوطن مألوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا
بخدمت ملک نیقاس مرتب گردانید و مکتوبی نیز برای او در قلم آورد مضمون
آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه و مناقشه نیست و من برادر و دوستدار
توام و هیچ فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشارت ترا بهرچه
فرمائی مترقب و مترصدام و سبب و موجب این محبت و مودت آنکه بنابر
سعی و اهتمام تو با جناب حکیم فاضل که در عالم شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم
و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بجذبت او همت
روی و از آن جناب درخواهی که بوطن خویش آید و محتوی را که نزد
او بمقدار زر بیرشه و وزن ندارد قبول فرماید و عیاذاً بالله اگر ملتمس تو

بقبول نیفتد سن با طایفه خواص متوجه آن صواب کشته این معنی را از والتماس
خواهیم نمود و چون ملک باز از این امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را
معزز و مکرم باز کردانید و مکتوبات و هدایا بپادشاه و حکیم فاضل رسیده
هردو مستبشر کشتند و جالینوس باستدعای نیقاس بوطن مراجعت نموده
رسل و رسایل میان ایشان متواتر و متواصل کشت تا ملک باز بیمار شد
و چون بجالینوس این خبر رسیده با نیقاس کفت که مرا رخصت ده که بدیار مغرب
روم و بمعالجه ملک باز پردازم و نیقاس نیز با او مرافقت کرده هردو بجانب
بلاد مغرب روان شدند و بعد از طی منازل و مراحل بدار ملک باز رسیدند
این خبر بسمع پادشاه رسید و باز در ان اوان از مرض خلاص شده بود
و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با رکان ملک باستقبال شتافت و حاکم
عادل و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام آورده یکدقیقه از خدمت ایشان
غفلت ننمود نیقاس و جالینوس دریکماه که آنجا اقامت داشتند هر روز
از جوایز و صلات ملک بهره مند کشتند و باز نیقاس را شفیع ساخته یکی
از پسران خود را بجالینوس سپرد تا با موختن علوم او را از بادیه غوایت
بسر چشمه هدایت رساند و در وقت وداع باز فرزند را با خدم و ممالیک
و مال فراوان مصحوب جالینوس کردانید و بعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود
و بدار ملک نیقاس قریب دانست بدو ارزانی فرمود و نیقاس نیز یکی از
مخدرات خود را در حباله نکاح پسر ملک باز در آورده و قواعد محبت میان هردو
پادشاه و اولاد ایشان برکت فضیلت جالینوس علیه الرحمه والرضوان

استحکام پذیرفت و رسم مودت و یگانگی سالها استمرار یافت غرض از ایراد
این حکایت آنکه طالبان علوم را بیقین معلوم گردد که شجرهٔ ثمرهٔ دانش
از شمار و احصار افزونست و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز ضبط و تعداد بیرون
از سخنان اوست که عاقل ترین مردمان آنکس تواند بود که یکی را از بندگان
بر افعال و اقوال خود موکل کرده اند تا هر روز او را از خطا و صوابی که از وی صدور
یافته باشد اعلام دهد و او بر استعمال فعل و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید
و فرمود که شرف نفس انسان از ابدان توان شناخت که ملابست اعمال دون
و مزاولات امور خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر ارتکاب عظایم مهام
و جلایل قضا مقصور باشد و گفت که آدمی را از عقل آن که سبیل رشد را
از ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند بهترین بنده است و فرمود که
انعام آنست آنکه بی مقدمه سوال مستحق آن وصول یابد و گفت که پیش ازین چون
مردمان برای تناول شراب و استماع اغانی مجتمع شدندی تفاضل ایشان
بر ذکر اشربه و انواع آن که هر یکی را از آن در امزجه چه تاثیرست و بحث
مضرت و منفعت آن مقصور بودی و از غنا آن مقدار استماع نمودندی که نفس
را از استعمال قوت فکری شاغل شدی تا ساعتی آسایش دل حاصل آمدی و اکنون
اگر احیانا اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق و تفاضل بنوشیدن کاسات
عظام و اقدح کبار جویند و غنا را سبب تعب بدن و لهو و لعب سازند
و فرمود که کس تا بر معرفت نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح او را میسر نشود
چه آدمی از افراط محبت نفس خود بر موجب حبک الشی یعمی و یصم گمان می برد

که نفس بصفات حمیده که ندارد آراسته است و این اعتقاد کسانی است که
اندک عقل باشند و از کلمات اوست که انار در هر بطن فاسد که در آید آنرا صالح
سازد و خرما در هر بطنی که در آید آنرا فاسد کرداند و گفت که موت منحصر در چهار
نوع است یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد و دیگری موت عرضی که از آفتی که به بدن
رسد روی نماید و سیوم موتی که برضا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد و چهارم
موتی که بیک ناگاه دست دهد که آن را فجا گویند و فرمود که هر که رغبت در اکتساب
نیکی و صدق و وفا نمود فرو دارد سزاوار حسن ثنا کردد و گفت که مساهلت و مداهنت
دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرمود که هر دوستی
که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه را مهمل ماند دوست را از
عیبی که دارد آگاه نکرداند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرتست و گفت که سزاوار
ثنا و محمدت آنکس است که دلی گشاده دارد و بقوت حلم سورت غضب را
مقهور کرداند و فرمود که شدت حذر و ترک غرور سبب علامت مرد حازم است

ذکر تالیس ملطی او از مشاهیر حکمای ملطیه است و اول کسی که در آن
بلده مسایل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود از وی منقولست که گفت مبدع اول
آبست و مذهبش آنست که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال آن هوا
پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان و ابخره آسمان ترتیب
یافت و حق عز و علا از شعلات کره اثیر کواکب در آورد و مدارات السموات
والکواکب دوران المسبب حول سببه بالشوق الحاصل الیه و در سفر اول توریة
مذکور است که مبدا مخلوقات جوهری است که باریتعالی آنرا خلق کرده بنظر

هیبت دران نگریست و اجزای جوهر مذکور گداخته آب گشت آنگاه از آب
بخاری مثل دخان مرتفع گشت پس باری تعالی جلت کلمته سموات را از ان
دخان آفریده و دران حین بر روی آب کفی مانند کف دریا ظاهر گشت
ایزد تعالی و تقدس از ان کف زمین را موجود گردانید و بجبال [illegible]
استحکام دادش و گویا که ثالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت
اقتباس کرده ست ذکر انکساغورس او نیز از شهر ملطیه است فرفور
یوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام
و قوای جسمانیه از ان حاصل و متکون شده اما بیان نکرده است
که آن جسم عناصر ست یا خارج و مباین آنست و انکساغورس اول کسی
است که بکمون و ظهور قایل شده چه میگوید که مجموع اشیا در جسم اول
کامن و بالقوه موجود بوده و از ان جسم بحسب نوع و ضعف و مقدار و شکل
و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته همچنان که خوشه از یکدانه ظاهر میگردد
و انسانی بدین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود
بباید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته است
که جسم مبدع اوست اولیت اضافی است نه حقیقی یعنی اولیت آن
نسبت و اضافت بمادیات است فقط نه بمجموع مجردات و مادیات و همچنین
قول ثالیس ملطی که آب را مبدع اول گفته محمول برین معنی است ذکر
انکسانس او از ملطیین است در علوم حکمی سر آمد اهل زمان خود
بود مذهب وی آنست که اول مخلوقات هوا است و مجموع اجرام علویه

و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول
و نفوس از هوا صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و انسان
از هوا کثیف در وجود آمده اند ذکر بقراطیس از کبار حکماست گویند
که در عهد بهمن بن اسفندیار بود و ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد
خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان اوست که تا رای تو مغلوب خشم تو
باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که
آدمی را در وقت رفعت و عزت باید آزمود نه هنگام خواری و مذلت
و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجب است بر انسان
که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را از نجاست پاک
می سازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش
که از دهانت بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود را ابکچ بیندای رنج
تا من در انجا تصویر کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من انرا ابکچ بیندایم
از کلمات اوست که شخصی که علم دارد بدان عمل نمیکند مانند بیماری است
که دارو دارد و بدان مداوای رنج خود نماید نوبتی او را گفتند که نظر
مکن چشمهای خود را پوشید و چون گفتند که مشنو گوش خود را مسدود
ساخت چون گفتند بس که مگوی دست بر دهان خود نهاد چون فرمود که بر این
امر قادر نیستم و این سخن اشارت بدانست که مدرکات عقلی را باختیار
فراموش نتوان کرد و از انها قصداً اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات
حسی که همچنین بنسبت ذکر اقلیدس صوری اول کسی که در ریاضی سخن کرده

آن را علیحده مدون کرده‌اند و کتاب وی موسوم باسم اوست از سخنان
اقلیدس است که لحظ هندسیهٔ روحانیه ظهرت بآلهٔ جسمانیه شخصی با او گفت
که من چندان جهد کنم که حیات از تو زایل گردد جواب داد که من چندان
سعی نمایم که غضب از تو زایل شود و فرمود که هرچه فایت گردد به تحصیل
آن قادر هستی یا نیستی و علی کل التقادیرین تاسف و تحسر هیچ فایده
ندارد و گفت که بدترین مردم شخصی است که بنابر سوء ظن اعتماد بر هیچکس
ندارد و هیچکس نیز بواسطهٔ سوء عمل او بروی اعتماد ننماید و فرمود که میان
دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب ندامت
کرده باشی ذکر ساوفرطیس از جملهٔ تلامذهٔ ارسطاطالیس و کبار اصحاب
او بود و بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشستی و بافاده مشغول گشتی تصانیف
معتبره دارد از سخنان اوست که سما مسکن کواکب است و زمین مسکن مردم
بروجهی که مثل و شبه اند مر سماویات را و کواکب عقول و نفوس ممیزه
دارند تا نفس نباتی ندارند و از نیست که قابل نیستند زیاده و نقصان را
و گفت که سرور چیزی است خاص بنفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از
مصالح خودش شاغل می‌آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است
نه بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر متمولی که حسن تدبیر ندارد و
بلیغی که صدق کلامی نباشدش و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف
نماید و بر صاحب فضیلتی که رای مصیب نداشته باشد غبطه مبرید و قال
الحکمه غنی النفس و المال غنی البدن و طلب غنی النفس اولی لانها اذا غنت
حب

بقیت والبدن اذا غنی فنی وغنی النفس ممدوده وغنی المال محدوده راقم
حروف گوید که چون شمه از احوال واقوال کسانی که قبل از ظهور ملت احمدی
علی واصفها الصلوة والسلام سمت حکمت ودانش امتیازی داشتند
درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کبیر خواست که سطری چند در فضیلت علم و منافع
آن در سلک تحریر آید ناجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از
فضلا آن نسخه را در برابر کلیله و دمنه نوشته است با ندک حذف و تغیری
در تعبیر ثبت افتاد و هی هذه در اخبار وارد است که هر کس که بابی از علم و
صحیفه از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل
کند اگر بمقتضی این عمل کند یا نکند مجرد دانستن آن فاضلترست از هزار
رکعت نمازی که متعبدی خاضع و متنسکی خاشع بگذارد و اگر بدان عمل کند
یا بدیگری بیاموزد آن علم را ثواب عمل او و ثواب عمل آنکس که آن علم را
که آن علم را از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامه اعمال معلم بنویسند
و محمد بن ادریس الشافعی علیه الرحمه والرضوان گوید

صبرت علی الایام والصبر شیمتی ۝ و وارست علمان بالعلم قسمتی و بر
عقلا ظاهر است که بعد از عقل هیچ چیز شریفتر از علم نیست و پس از خرد
هیچ نعمتی عظیم تر از دانش نه فردوسی رحمه الله گوید

هر آنکس که دانش نیابی برش ۝ مکن تا زید رهگذر بر درش و بر عقلا روشن است
که فرق میان عقل و علم آنست که عقل عزیزی است که بکسب و کوشش
بران قادر نتوان شد مگر برا ندکی که آنرا عقل معیشتی گویند اما علم کسبی

که بکلفت تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و بذل السرت حکما و صحبت استادان
و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از آموختن علم استنکاف ننماید
و کسانی که بجاه و مرتبه و سن و حرمت کمتر ازو باشند استفاده کند بنظر
اعزاز و احترام در ایشان نگرد   از آموختن ننگ دارد کسی
که بهره ندارد ز دانش بسی   افلاطون الهی می گوید که من لم یصبر علی
تعب التعلم فلیصبر علی شقا الجهل آورده که وقتی جالینوس در صحرایی میگذشت
که مرعی گاوان بود و دران موضع گاوبانی را دید که سر زبان در دیده
ماده گاو برده حدقه اش را برغبتی تمام می لیسید حکیم آن صورت را بدیع
شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان در دیده این بی زبان برده مباد
که آفتی بچشم این بهیمه رسد گاوبان گفت در هر ماهی که یک نوبت بیاض
در مردمک دیده این گاو پیدا شده شب کور میگردد و من سر زبان در
حلقه او برده اثرا می لیسم تا این علت زایل می شود جالینوس را این معنی
پسندیده افتاد و درمی از کیسه بیرون کرده بدو داد و گفت این اجره فایده
ایست که در فن طب بمن رسانیدی و جالینوس با کمال علم از استفاده
گاوبانی باک نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود فراوان شمرد و قیمت
دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقول است که روزی مشعبدی نزد
خسرو پرویز آمده خبان حقه بازی کرد که مهره دیده و هم دوربین از ادراک
سرعت دست او قاصر آمد خبان مهره باخت که مهره سحر آنرا سحر مبین
شمردند اتفاقا شیرین دران مجلس خاص بود از آن جانب دستی تعجبا

نموده ما برویز گفت که تو پادشاه جهانی و شهریار گیتی باید که از همه
جهانیان دانا تر باشد اکنون بگوی که تو این صفت را میدانی یا نه
خسرو از تغییر سرزنش او لازم خجل شده نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم
در جواب گفت که میدانم و مشعبد را اشارت کرد که برود و در خفیه پیغام داد
که عنقریب این صفت را بمن توانی آموخت مشعبد متقبل شده پرویز
درم و دینار زد باندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت بار اداء
خلوت ساختی بنیاد شعبده بازی آغاز نهادی و بالجمله طبیعت آن پادشاه
راضی نشد که خود را بسمت نادانی موسوم سازد و بوصمت جهل تن در
دهد هیچ عیبی بتر از نادانی نیست و هیچ منقصتی شنیع تر از جهالت نه و منافع
و فواید علم لا تعد و لا تحصی ست و از مویدات این قصه داستان
بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بر ذروه عزت ارتقا
کرد و دیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند حکایت در
کتب اصحاب تواریخ مذکور و مسطور است و در صحایف ارباب حکایات
منقول که وقتی در حدود طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و مذکور
بفراست و موصوف بکثرت مال و معروف به بسیاری ملک برادر بزرگتر
را دختری بود که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب
نور گرفتی ذاتش خرد بود و تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
و کهتر را دو پسر بیک شکم اما یکی خوب رو و یکی زشت و دو اختر نور
داده بهم نزدیک برج اما یکی سعد و یکی نحس طالع به بهرام متسم بود صالح

به بهروز موسوم و هرچند هر دو برادر باهم موانستی عظیم و مصادقتی
قوی داشتند اما طبع توسن بهرام جز بباد و باش و لیام آرام نگرفتی
و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و دوستی با کسانی ورزیدی که
فسق و فساد بر طبع ایشان مستولی بودی و بهروز همگی اوقات روز
و شب باشتغال علوم و اکتساب فنون مستغرق داشتی و جمیع ازمان
شب بتحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی زنده گذاشتی
و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودندی و از افعال ناپسندید بهرام
اظهار ملال میکردند و بهروز از آنجا که اقتضاء حقوق اُخوّت بود بهرام
را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک جادهٔ مستقیم باعث شده
میگفت که به پنج روزه اقامت که ما را درین سرای درخواهد بود چرا باید که
با بد نشینیم تا اعمال ناستوده از ما صادر شود که بدکردار پس از مفارقت
روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نه بیند

گر ایدر بمانند ز تو نام زشت
نه خوش روز بینی نه خرم بهشت

بنگر که گل شکفته حیات که او راست چون
وقت رحلت شود بوی خوش و رنگ خوب و نام نیک یادگار میگذارد
و ذکر او چگونه پایدار می ماند و شعف مردم به معاودت او با جر صدی باشد
و لسان خار مباش که چون دست بوی هی برند بخلد و اگر جامه در پایش
اندازند بدرد لاجرم از غایت آزار جز با دار آتش بدو نیز نکنند
و اگر مهرکن سر از خاک بر ندارد بنیاز متبد روی او نشوند با بدان مجالست
مکن و بصحبت ایشان مپیوندید که شومی اختلاط آن طایفه مهر اینهم

بر غضب قادر و صابرتر کسی که درویش را ساترو قانع‌تر و توانگرتر کسی
که بروزی راضی و شاکر باشد و گفت که چون از تو در مصلحت دولت
و مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران
و سخن دشمن بنوعی معروض دار که بدروغ منسوب نگردی و فرمود که چون کلام
متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را در حرکت آرد و اگر مخالف بود در گوش
شنونده موقع قبول نیابد و گفت که پیوسته فریاد رس آنکسان باش که
ایشان را در بلای افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را دران محنت نینداخته
و فرمود که بجوید عمل مطلوب بست نه بسرعت که مردم نخواهند پرسید که بچند مدت
ازین عمل فراغت یافتی بلکه از جودت صنعت پرسند و گفت که علامت کمال
آدمی آنست که دو دشمن را دوست خویش تواند داشتن و فرمود که ملول
شدن از دوستان و افشای سر ایشان علامت ضعف نفس است و گفت
که چون با دشمن مخاصمه کنی در باب او از اطاعت غضب حذر نمای که از غضب
ترا از دشمن دوست‌تر است و فرمود که بطالت شاد مشو و بطالع سعد مغرور
مگرد بر اعمال پسندیده شادمان مباش که رای کسی که با تو در علم معرفت مساوی
باشد صایب‌تر از رای تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالی است
و از سخنان اوست که عدل را یکصورتست و جور را صور بسیار و از نیست
که جور آسانست و عدل دشوار چه این همه و خطا و صواب تیر انداختن مانند که
صواب اندازی بتعلیم دادمان و از نشان احتیاج دارد و خطا انداختن هیچ
چیز از اینها محتاج نیست و از الفاظ سنجیدهٔ اوست که شرف عقل بود کار را بنده

نو متیا زد و هوا ترا بنده روزکار میکردانند فرمود که هر که بندارد که باسب
خوب وجامهٔ قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهة آنکه فضیلت اسب راست
بر اسبان دیکر وجامه را بر جامهای دیکر نه او را بر مردم ازو پرسیدند که
که آدمی در حالت پیری با بر جمع مال چرا حریص میکردد کفت از برای آنکه میداند
که مردن و بدشمنان کذاشتن بهتر از انست که در حال حیوة بدوستان
محتاج شدن وکفت که افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است ازوی
سوال کردند که کدام چیز است که بر شما حکیمان صعب می نمایند کفت از
سخنی که بر کفتن آن مضطر شویم چه اکر بکوئیم دوستان رنجند و اکر نکوئیم
نقص ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان
نماید جواب داد که ملامت جاهل و فرمود که درویشی که خویشتن را در سلک توانکران
کشد بمستوری ماند که خود را بمردمان فربه نماید و آن الم را که بسبب ورم است
بنهان دارد در حالت نزع از کیفیت زندکانی او درو بها سوال کردند جواب داد که
باضطرار درو در آمدم و متحیر بزیستم و اینک باکراه ازو بیرون میروم و این
قدر معلوم دارم هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایا افلاطون که هر یک
از ان دری کران بهاست و آخر اخلاق ناصری که آن مولفات فاضل محقق
خواجه نصیر الدین طوسی است مسطور بود و ان کتابی مشهور است بتکرار آنها
درین اوراق کلک بیان اقبال ننمود ذکر ارسطاطالیس نیقوماخس
معنی ارسطو در لغت یونانی کامل فاضل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر
و پدر ارسطو در علم طب مهارتی داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می نمود

وچون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر وی از شهر اسطاغیرا که مولد او بود ببلاد ایثینه که معروف است ببلاد حکما برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت و نظم و نثر امر فرمودش و مدت نه سال در تعلیم آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانیان علم لسان را علم محیط گویند چه هیچکس نیست که بدان احتیاجی ندارد و چون در ان علم مهارتی یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبعی الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون نزد کرده در زمره مستندان و منخرط گشت و در ان علوم نیز بمرتبه رسید که چون از افلاطون در حوزهٔ درس چیزی بر سیدندی فرمودی که تا وقت حضور مردمان صبر کنید و چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت و در انجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسایل حکمت مشایین مشغول شد تا فیلقوس او را بمقدونیه دعوت فرمود و بدان صوب رفته مدتی انجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید واو را سفری در دست اتفاق افتاده هوای ما قدونیه مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد ایثینه باز گشت و مدت ده سال در یوقین مقیم شد و در ان موضع شخص از کاهنان او را ماذون نام بر مذهب او تشنیع زد و جماعتی از نادانان را بر و بیاغالید و گفت او بتان را سجود نمیکند و تعظیم نماید و چون ارسطو این معنی را دانسته و قصهٔ سقراط را لحاظ کرده از ایشان متوهم شده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت مسقط راس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رعایت جانب یتامی و اجابت ملتمسان علم مصروف داشت و از جانب ملوک بطرف او صدقات و انعامات متواتر متواصل

کشت و آخر الامر بعزم تفرج بدو نجزیره از جزایرات که قریب بوطن او بود از مسکن
بیرون آمد و داعیه آن داشت که بعد از مشاهده در تحقیق آن معنی نسخه تالیف
نماید خود قضا و قدر بر خلاف متمنی میان او و مطلوب حایل گشت و اجل بعد از آن
فیلسوف یونانی را بجوار رحمت ربانی رسانیدند و شاگردان جسد او را در موضع
مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه
میگشت بر سر قبر او می آمدند و القا بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله ابر ایشان
منکشف می شد و جهانی اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکا و عقل
و صحت افکار و صفاء اذهان است و از ملوک و ابنا ملوک شاگردان فاضل مشهور
چون اسکندر و غیره بسیار داشت و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان
سفید روی انبوه محاسن شهلا چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهایی
رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان مقارنت اصحاب با بطو و تانی آمیخته
در کم وقتی از مطالعه کتب و تصحیح مباحث فارغ بود و بر کنار جویبارها و میان
مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی
در بحث و جدل با نصاف میل کردی و بخطاء صواب معترف گشتی و در ملابس و ماکل
و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را
می شناسد برای آنکه هیچ وقتی عالم نبوده است و فرمود که هیچ فخر نیست کران
چیز که بزوال موسوم بود و هیچ غنا نیست مران چیز که بعدم ثبات موصوف
نباشد قناعت ورز تا مستغنی گردی و بجود دنیا شیفته مشو و حریص مباش
که بقای تو در اندک گشت و کثرت بر کاری که نفس را بارتکاب آن رخصت

دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض
نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن کسی که بخدمت تو راغب است
از قصور همت بر مردی که دست او بریده بودند گذر کرد و گفت چون چیزی را که
از وی نبود بستد بستدند از وی آنچه از آن او بود ازو پرسیدند که کدام
حیوان بهترین جانور است گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد شخصی باو
گفت که از تو بمن رسانیدند که مرا غیبت کردی جواب داد که قدر تو نزد من
بدان مرتبه نرسیده است که از اعمال فکری در مسایل حکمی و ارتکاب اعمال
صالحه دست باز دارم و بهر گفتگوی تو اشتغال نمایم ازو پرسیدند که مرد عاقل
را از چیزها از خزائن کدام چیز نیکوتر باشد گفت آن چیز که چون کشتی او در دریا
غرق شود با وی بهم آشنا کند اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت
می آید دو چیز است یکی بسطت و وسعت مملکت و دیگر بلندی همت و آنچه ترا
بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگر مواسا اکنون
جهد آن کن که تعجب ایشان را پیوسته با محبت من جمع فرمایی بدو گفتند
که نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکما مال را برای آن نگاه
میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد بر پای
نه ایستند متعلمی را پرسید که این معنی را فهم کردی گفت آری فرمود که راست
میگویی چرا اثر آن در تو نمی بینم متعلم سوال کرد که اثر فهم و ادراک چه باشد
گفت که سرور و ابتهاج ازو و ازین هر دو ترا خالی یافتم اسکندر را گفت که چون
خدای تبارک و تعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتو دهد تو نیز عفو را

که محبوب حق است نگارداران آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت یافت
او را در مجمعی حاضر کرده اند و از مسایل علمی و عملی از وی می پرسیدند اسکندر
همه را جواب بصواب گفت و ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات
برنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده فعل او را از مقتضی حکمت مستبعد
شمردند و موجب آنرا ازو سوال نمودند جواب داد که اسکندر کودکی است
در حجر ملک و کنار ناز و نعیم پرورش یافته خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت
جور من وی را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید از کلمات اوست که هرگز
بی سامان کار ستوده و خشمناک شادان و جوانمرد بدخواه و حریص توانگر و ملوک
پادشاهان توان یافت و گفت که راحت یاس و لذت ادراک برابرانند و فرمود
که خشنودی مردم غایتی ندارد که هیچکس آن را ادراک کند ازو پرسیدند که بلاغت
چیست گفت که اقلال لفظ بی اخلال معنی نوبتی در نامه که نزد اسکندر فرستاد نوشت
که مردم دو طبقه اند اراذل و احرار انقیاد اراذل بسبب خوف است و اطاعت
احرار بواسطه حیا باید که هر یک ازین دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی در باره
فرقه اولی بطش و غلظت بجای آری و در حق زمره ثانیه احسان و افضال
مبذول فرمائی و می باید که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن
شیمه سباع است و بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکانست
و بدانکه اموری که ملوک را از ارتکاب انها گزیر نیست منحصر در سه چیز است احیا
سنن جمیله و فتح بلدان و عمارت بقعهای ویران منقولست که روزی ارسطو
یکی از ابناء ملوک که بجهت تعلم ملازمت او می نمود خطاب فرمود که اگر پادشاهی

بتو ... مکافات تعلیم من چه کنی جواب داد که همه مهمات را الجنس تدبیر صواب
دید رای ... تو مفوض کرده ام و همین معنی را از دیگری استفسار کرده
آن ملک زاده گفت که ترا در ملک خویش شریک سازم و چون نوبت با سکندر
رسید فرمود که ای خداوند و استاد مرا از چیزی مپرس که فاغل آن بعد ازین
خواهم بودن و مرا مهلت ده تا از لطف و امتنان حضرت ملک و تایع صفحه
گیتی جولانگاه یکران من کرد و نبت بتو خدمتی به تقدیم رسانم که لایق چون
من کسی باشد درباره چون تو بیی حکیم گفت که پیوسته از حرکات سکنات تو
روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسید و از اقوال و افعال تو
این معنی را تفرس مینمودم و امروز بدین جواب معروف بصواب بنیانی
آن فراست استحکام یافت و امید است که عنقریب به تحقق و ظهور پیوندد
ان شاء الله تعالی ذکر بقراط طبیب بعضی گفته اند که بقراط و بمقراطیس
در زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و گروهی گویند که ظهور او یعنی بقراط
قبل از اسکندر رومی بصد سال بود و با محمد مولف تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس
ذکر کرده میگوید که بقراط بن راقیاس از تلامذه اسقلیبیوس ثانی ست و از
فرزندان اسقلیبیوس اول وضع صنعت طب او کرد و اولاد خود را وصیت
نمود که غربا و اجانب را از تعلیم آن صناعت بحرمان موسوم سازند
تا عزت و شرف منحصر در خاندان ایشان باشد و رای اسقلیبیوس اول درین
علم همه بر تجربه مقصود بود جمع او را فن مذکور ازین محر بحصول موصول شده
بود و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما بر مسایل طبی برین

منوال جریان یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را
خطا شمرده قیاس را با آن منضم ساخت و هفتصد و پانزده سال اطبا تتبع
او را بر خود لازم شمردند تا به بندماس طبیب آشکارا شد و تجربه را
خطا اعتقاد کرد بقیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان شاگردانش
اختلاف پیدا شد بعضی تتبع تجربه را بر خود واجب دانستند و برخی در اصالت
قیاس سخن گفتند و زمره گفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن
حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان تا پدید شدن افلاطون
طبیب استمرار یافت و چون او در احوال متقدمان امعان نمود دانست
که تجربه بی قیاس خطرناکست و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس
را با تجربه منضم کرد ایند نسخ طوایف ثلثه را بسوزانید و کتب قدیم را مشتمل
بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و بعد از هزار و چهارصد و بیست سال از
فوت افلاطون طبیب اسقلبیوس ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده
بر آن اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلبیوس و موت بعضی از مستبعدانش
که بخلاف او طبابت میکردند بقراط با کمال فضایل فرداً وحیداً بماند و منفعت
و تجربه باهتمام او تقویت یافت و چون دید که بنا بر منع غریبان از تعلیم علم
طب این فن اندراس می یابد مجموع مسایل طبی اندر را تدوین نموده به تعلیم
و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب
ذکا و فطنت ظنت ننمایند و ببرکت آن رای سدید و آن فکر جمیل این علم
شریف در میان خلایق انتشار یافت و صیت معاطاب باصواب او بهمه آفاق

آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قوکه مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعا حضور حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل هر رطلی نود مثقال جهت نوشه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید و با بقراط گفت که اگر از اجابت این استدعا تقاعد نمایی خود را با پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را هیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط ازین حدیث امتناع نمود و در رفتن تعلل کرد و چون سوال طلب متکرر شد و فیلاطس در میان عدم اجابت بقراط و تکرر استدعای ملک فرس مضطر گشت رفتن و نا رفتن او را بمصلحت و صواب دید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج و امتناع عظیم نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت وی اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیان را در بارهٔ رفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانیدند تا دست از طلب او باز داشت بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی بزرگ سر میش چشم منحنی پشت صاحب غضب بطی الحرکه صاحب القول اندک اکل بسیار صوم نود و پنج سال عمر یافت و از الجمله شانزده سال را بتعلم گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار نموده باید که از قساوت و ملال و اهانت و اذلال ایشان حرج نکند که غواص را از چشیدن آب شور دریا چاره نباشد و گفت هر کس که دوست دارد که نفس

او دایم ماند و او را پیش از مردن بمیراند و فرمود محبت که میان دو عاقل
بسبب تکاسل عقل واقع شود بدوام و ثبات متصل باشد و در میان
دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بر
یک نسق و ترتیب است و بر موجب طریق العقل واحد جایز باشد
دو کس را که بر یکدیگر اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگاری
رو ننماید و فرمود که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم
و گفت باید که آدمی در دنیا خویشتن را چون کسی داند که او را بسرائی
جهت ضیافتی برند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد
طلب آن نکند پس باید که اهل و مال و اولاد آن قدح داند و دنیا را سرای
مهمانی و قضا و قدر آمیزبان و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لاغری بدنست
شرب آب بر ناهار و خفتیدن و خواب در غیر جای خواب و کثرت کلام برفع
صورت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است ماده فاسدی
که در سر است بغرغره دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدنست
باسهال و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در عروق است بفصد مرفوع باید
گردانید و فرمود که چهار چیز است که در نور باصره نقصان پیدا کند طعام شور
خوردن و آب سوزان بر بدن ریختن و اندر چشمه آفتاب نگریستن و روی
دشمن دیدن ذکر ایرس الشاعر از اقدم شعرای یونانیان است و در میان
ایشان منزلتی رفیع داشت چنانچه امرالقیس در میان عرب زمان
او بعد از بعثت موسی علیه السلام بپانصد و شصت سال بود کلام حکمت

امیز و قصاید حسنه بسیار دارد جمیع شعرای یونانی در شعر بعد از و متابعت
او کردند سخنان اوست که عاقل آنکسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد
و گفت که مشورت راحت تست و تعب مخالف تو و عتاب قاطع مودت است
از و پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد
که هنگاه که او دست از افضال و احسان باز کشد بدو گفتند که دروغ بسیار در
فلان قصیدهٔ تو یافتیم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوبست و صدق
سخن تعلق با بنیاد دارد و فرمود که کثرت خاموشی گمراهی بار آورد و بسیار سخن قدر
ناطق را نازل کرد اند پسری خوب روی دید که عقلی نداشت گفت این خانه
آباد انست ولیکن در وی خداوند نیست و همو فرماید که هر که در زمان شراب
خوردن جوانمردی آن هنر از شراب عاید گردد نه بدانکس از الفاظ اوست
که خرد رسول خدایست نزدیک خواص عباد و هر گرا با خرد آشنایی نیست او را
اگاه کنید بغرو یکی حاوید و فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود
چنانکه استعمال دوا روا نبود مگر در وقت حدوث مرض ذکر زیتون طالوط
عورسس مردی بود اسمر معتدل قامت فراخ چشم بزرگ سر بطی الالتفات
صاحب ادب بسیار شیرین سخن خداوند حمیت در باب نزدیکان و خویشان
سخت متعصب عنایت او دربارهٔ دوستان بحدی که پادشاه زمان با طایفه
که بصداقت و محبت او معروف بودند بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شده
قصد هلاک ایشان کرد و چون خبر این واقعه باو رسید آن طایفه را بمال و اسلحه
فراوان مدد داد خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از شر ضرر لشکر

بادشاه حمایت و بادشاه برین معنی اطلاع یافته در عقب زیتون رفت
و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و مقصود شاه
آن بود که عدد مخالفان را مفصلا معروض دارد او دران تعذیب و شکنجه
بعروه وثقی صبر تمسک جست و گفت هیچ بلیه و مکروهی مرا باعث بر بیرون
دوستان و غمازی یاران نکردد و چون الزام و مبالغه موکلان و محصلان
از حد در گذشت برای یاس ایشان زبان خود را بدندان ببرید و بیرون
انداخته هیچکس را ابتلا در بند نینداخت و عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت
از مراحل عمر هشتاد و دو منزل قطع کرده بود منقولست که پیوسته مستفیدان
و شاگردان خود را گفتی که اگر چیزی که در تصرف شماست بدیگری نقل کند نگوئید
که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریه را که روزی چند بدان منتفع
منتفع و متمتع گشتیم رد کردیم که اگر تملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از
شما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانی محروم و تهی دست و بر حرمان اسباب
دنیوی متلهف و متحیر بر کنار دریا نشسته دید و چون از کمال فراست دانست
که موجب حزن و تلهف او عدم غنا و وجود افتقار ست بدو گفت که ای فلان
خویشتن را بر درجه علیای توانگری تصور کن و با هزار کشتی پر متاع نفیس
باسم تجارت بر روی دریا روان شده گیر و بوسط آن رسیده و دریاچ
مخالف امواج را شوراننده و مال و نفس خود را بر شرف هلاک یافته انگار
هر آینه که در چنین حالت رضا بتو بر نجات نفس و هلاک مال مقصور بودی همچنین ما
اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمنی غالب مستبد با لشکری چون ترا احاطه

نمودی غایت بغیت و نهایت امنیت تو بر ترک مملکت و رستن بسلامت
موقوف گشتی و امروز خود را و آن بازرگان را از تشویش دریار رسته
و آن ملک از دست دشمنی غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای
که بسیار بد باشد از بد بتر و ازین موعظت غم جوان بشادی و اندوه او
بسرور متبدل شد ذکر بطلیموس حکیم بطلیموس مردی بود در صناعت
هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد کتب بسیار در فنون علم تصنیف فرمود
و از الجمله کتابیست در میان یونانیان معروف بماغاسطی و معنی آنرا
لفظ عظیم تامت و بلغت تازی آن را مجسطی گویند و مولد و منشای او
اسکندریه مصر بود و در زمان دولت او زیانوس که پادشاه آن نواحی
بود رصد بست و زعم طایفه آنست که سریر سلطنت ظاهری نیز بوجود وی تزیین
داشت و این گمان خلاف واقع است و او مردی بود معتدل قامت سفید
فام بر جانب رخسار چپش خالی سرخ انبوه محاسن گشاده دندان خوب
لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی الرضا اندک خور بسیار صوم خوشبوی
نظیف لباس بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت زد از سخنان
اوست که هر که علمی را احیا کرد هرگز نمیرد و هر که مهم و فطنت را مالک شد درویش
نگشت و فرمود که مرد عالم فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او
جاهل باشند غریبست تحکیلیک در میان جاهلان بیگانه و گفت درختی
است که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود که هر که بقا و طول حیات
را دوست دارد باید که دلی صبور بر تحمل شداید و مصایب آماده دارد

و گفت که هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعه او پند گیرند
و فرمود که چنانچه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب
نافع نیست دل را که بجهت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت
و موعظت هیچ سود ندارد و گفت که حاسد زوال نعمت دیگری خواهد بیش
نعمتی بیند و فرمود که مردم مال را مقید کرده اند و مال ایشان را و گفت
اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازه آخرت و فرمود
که مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی قلت خصب و سختی روزگار
دوم خالی شدن خزاین از اموال سیم انقطاع باران بر توالی و سال
چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو بازنان که پادشاه را کثرت
معاشرت زنان و ادمان خمر و فساد ملک بار آورد پنجم سوء اخلاق
و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت که چون علم پادشاه
از معرفت امور مملکت قاصر باشد و بصیرت او بر دقایق آن نفوذ نیابد
زیان کارترین مردمان بروی وزیری بود که قول او با فعل مطابق نباشد
و فرمود که هر که از خود نصیبی و از کیاست بهره دارد داند که ظل غمام و دولت
عوام و صحبت اهل دنیا و واضع قاعده ظلم و جور را البقائی نباشد و گفت
که مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر بکند باید که در اخلاق و افعال او
اگر چیزی مشاهده فرماید که مضرت نفس و ملک و رعیت او در آن باشد
بضرب امثال و ایراد کنایات بطریق کلام عیب و سرزنش به پادشاه
راجع نگردد او را از آن باز دارد ذکر بعضی از سخنان مانکوسن حکیم

از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را روان نکرداند
مرد عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد پیش از بحث و استفسار
بدان نسپارد و گفت همه اشیا را بشناس و افضل آنرا اختیار کن و فرمود
که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و گفت از غرق شدن
کشتی آن زمان اندیشه کن که خویش سپرد فرمود که از حال پادشاهان عجب
میدارم که اگر غلامی را که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص شده باشد
و یا اسبی را که بر افراد نوع خویش تفوق و فضیلتی دارد بر ایشان عرض کنند
بهای گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی جوهری که بفضیلت و آداب متحلی
بود معروض ایشان گردد باندک چیزی بخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند
پس نیک بد باشد که مملوک از ثمن بخسه اندک فضیلتی مبلغ موفور را مستحق باشد
و مالک را مجانا کسی قبول نکند و گفت که چنانچه اسباب فاعلی امراض بدنی
بمعرفت طبیب حاذق و بذل وفور عنایت و فرط اهتمام او در حسم ماده را
محتاج است قلع اصول علل نفس و اسباب که موجب او علل است بمرشدی
و حکیمی که معالجه حدوث امراض نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود
که هرکه در تو ظن خیر بود ظن او را بتحقیق رسان و هرکه ترا بخیر شناخت اگر
وضیع است و اگر شریف با او احسان کن و گفت که بر جمع اموال حرص منمائید
و از مطعومات حرام و ناپاک پرهیزید که اگرچه کیسهای شما را مال پر کند
لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند و فرمود که هیچ حسرتی بر فراق نعمتی
عظیم تمام از حسرت نعمتی که درباره مردی خسیس بی مروتی مبذول داشته تواند

بود و کمتر که مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت
جز حصول ثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مرادی دیگری باشد ذکر جالینوس
حکیم طبیب او هشتم طبیب است از طبیبانی که درین فن از اماثل و اقران ممتاز
بودند اول سردفتر این جماعت اسقیلبیوس اول است و دوم غورس
و سیم مینوس و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلبیوس
ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس است و او خاتم اطبای کبار است
و بعد از و هر که در پی تحصیل علم طب دوید بگرد وی نرسید و ولادتش
بقول اصح بعد از بعثت مسیح علیه السلام بدویست اتفاق افتاد و در علم طب
چهار صد نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرد و او رحمه الله در شرح و بسط مشکلات
دقیقه، تمام سعی مبذول داشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب
و اسهاب مسلوک داشت و این همه بیمن عنایت پدرش دست داد که مال بسیار
در حوایج پسر معلمان او صرف نموده و اطبای حاذق را از بلاد دور دست
بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بصلات و انعامات ایشانرا بی نیاز ساخت
گویند که مولد جالینوس فرغامس بود از ولایت اسیا و از انجا بطلب علم بجانب
ایثینه و رومیه و اسکندریه رفت و از حکمای مهندسین و نحاة و خطبا
علم هندسه و نحو و لغت و فصاحت و بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم طب
مهارتی داشت و در معالجه زنان در یافته و از و ادویه بسیار قلیل الوجود
بدست آورد و بعد از ان بطرف سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاقیر دران
دیار اقامت نمود و از مصر بعزم وطن روان شد در کنار بحر اخضر تشنه ...

سرایت نماید و نامیاد کی مجاورت ایشان لامحاله تاثیر کند چه دوستی
آن جماعت مقتضی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح
منجر شود بعداوت خدا و رسول و من نیک می اندیشم و بغایت می هراسم
که از صحبت این فرقه و مصاحبت این زمره بتو همان رسد که بباغبان
رسید از دوستی بوزنه بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت
چنین شنیده ام که در ولایت روم باغبانی چست و چالاک در فلاحت و عمارت
زیرک دوابی ساحت باغ وی از نزاهت اشجار و طراوت ازهار خاک
در دیده ارم کرده بود و عرصه بوستان وی از محاسن ریاحین داغ
حسرت بر دل حوران فردوس نهاده قطرهای ژاله گاه صبح بر اطراف گل

آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر کز برای گرمی بازار صرف نوبهار
لعل و مروارید را آمیخته بایکدگر

و این باغبان با بوزنه صداقت
می ورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجه کمال رسیده بود
و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزنه باغبان
ماری زخم زده بود و بنیاد عداوتی بدین سبب حادث گشته و مار فرصتی
می جست تا از باغبان انتقام کشد و بمقتضی جزای سیئة سیئة بمثلها
عمل نماید و باغبان از هیبت مار و شدت صولت او عروس آسایش
را طلاق داده بود و حلیه آلت راحت را وداع کرده اتفاقا در آخر
روزی از تعب حرکت و عقد اشجار ماندگی برو مستولی گشت و خواب
برو غلبه کرد بیل را بالش ساخته خوش بخفت

یا راقد اللیل مسرورا باوله   ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

مار برین حال اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرد و برفور بر بالین او آمده
با خود اندیشه کرد که اگر من بر روی زخمی زنم که بر مقتل نیاید این ناپاک
برخیزد بمن دست بردی نماید که شآمت آن از یاد ربایم پس فجاة بروی
حمله بردن طریق عقل نیست و بر بدیهه جانب او تاختن از شیمه خرد نه
و حکما گفته اند که بر دشمن چون دست یافتی چنان زخمی زن که دیگر حرکت
نکند و چنان ضربتی بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات نماند و مار
بعد از اندیشه و تامل تمام با خود هم گفت که هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده
او نیست و هیچ چیزی لطیفتر از مردمک چشم او نه و صواب آنست که آهسته
بر روی او در روم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این گفت
و بجانب باغبان حرکت کرد و باغبان از آواز رفتار او بر زمین بیدار
شد دست بیازید و بیل بر داشت و مار بهزار حیله خویش را در سوراخ
انداخت از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت
گفت ای نفس خوابست و جان اگر خواب می باید جان را وداع کن و اگر جان
درکارست حرمان خواب اختیار نمای روزگاری برآمد که باغبان
نیارست خفتن و از بی خوابی کار او بجان رسید صورت واقعه را با بوزنه
که دوستی مخلص بود درمیان نهاد و از وی درین باب معاونت خواست
بوزنه گفت که مداوات این سهل است و تدارک این آسان هر گاه
که ترا خواب آید باعتماد من بخسب که من بر بالین تو بنشینم اگر مار بیاید

جون ریسمان بنه اورا از یکدیگر بکسلم و سرش بسنگ محنت بکوبم باز از
بدین سخن ایمن شده کرمکانی بخواب رفت و جنبان بخفت که تا نفخ صور
بر نخاست بمحض این سخن انکه باغبان جون سر ببالین نهاد مکس بسیار بر روی
او جمع امد و نزدیک بود که غلبهٔ مکس خشمش کور کرد و بوزنه مکسان را می راند
و بعد از راندن باز مجتمع گشتند و بوزنه ازین حرکت جنبان در خشم شد
که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از روی
زمین نیست شوید انگاه برخاست و گرد باغ بر آمد و سنگی بهنن قریب
ده من بدست آورده تا بر سر مکسان زده همه را نیست کرده اند و بر بالین
باغبان آمده آن سنگ را در هوا برد و بقوتی تمام بر روی باغبان
زد مکسان جان بسلامت بردند و باغبان بشهرستان عدم رفت از
مار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و از بوزنه که دوست نادان بود
دید انچه دیده

که دشمن جو دانا بود به ز دوست　　ایا دشمن و دوست دانش نکوست

این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصادقت جهال
عاقبتی وخیم و مجالست اوباش خاتمتی ذمیم دارد و هر چند بهروز در نصیحت
داد حکمت داد اما در بهرام چندان اثر کرد که نیش کژدم در سنگ خارا
و منقار مرغی در کوهی بلند و بهرام در جواب گفت که ای برادر جون از من
فعل بد نیاید و اگر ذات از زشت اسیر نیز ند بمجرد صحبت و مصاحبت ایشان
چه محذور روی نماید و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه حادث شود
و لیکن مسلم که هر چه از دزدان و شب روان صادر گردد از مادر وجود آید..

بچون اصحاب سلطان از جبران وقوف نباشد کدام خیانت موجب ما کردد و از
چه چیز مطالبت کنند بهروز کفت سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول
نصیحت مانع می آید و اد بار دوستی آن کروه ترا از شنیع ر کشاده باز میدارد
و الجه میکوئی که اصحاب سلطان بر احوال واقف نیستند خلاف واقع است
و تو خود را خواب خرکوش میدهی چه ایشان مطلع اند و متجز آن حال شما اما
بتغافلی که مینماید شما را در خواب خرکوش می سازند تا ناکاه از کمین غدر کمند
حیله بکشایند و همه را اسیر و دستکیر کردانند همچو آن روباه که بر سر کلنک آمد
بهرام کفت چکونه بوده آن حکایت بهروز کفت شنیدم که بر کنار آبکیری که
حواشی آن با نواع ریاحین چون بوستان فردوس بشکوفه آراسته بود و
وسطح آن با جناس مرغان آبی چون آسمان بستارها پیراسته فوجی از کلنکان
بسبب انجا مقام کرفتندی و مبیت خویش حاشیه آن غدیر ساختندی چه
آب آن از هوا صافی تر بود و سطح آن از آینه صیقلی تر تا هر کاه که دشمنی
قصد ایشان کردی هیکل او در آیینه آب منعکس شدی و کلنکان بر قصد او
مطلع کشته چاره کار جستندی و مع ذلک پاسبانی داشتند که دیده او چهره
خواب ندیده بود و هرکز قدم نوم در حجره حدقه او نرسیده
چو چشم عاشقان هرکز نخفتی همه شب با ستاره راز کفتی اتفاقا روباهی که
اکیس ثعالب بود و مکر و حیله بر اصطبل او [illegible] از آن حال اکاهی یافت و چون
آرزوی کوشت کلنک بر روباه استیلا داشت بعد از تدبیر و تفکر شب
بکنار رود آمده شاخی در منه از زمین بر کند و در مجری آب انداخته

و آب آنرا می برد تا نزدیک دیده بان کلنکان رسید کلنک آنرا دیده بندا
که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانکه کلنکان همه مضطرب شده بر پریدند
و چون نیک تامل کردند گیاهی دیدند لاجرم زبان سرزنش بروی گشودند
و تیغ ملامت در روی نهادند که ایا دیده ترا چه افتاده است و چه آفت رسید
که گیاه از جانور فرق نمیکنی که ما را از خواب خوش بر می انگیزی
و پاسبان خجل شد مهر سکوت بر دهان نهاد و روباه زمانی توقف نمود تا
کلنکان بخواب رفتند از حال پاسبان فراموش شد بعد از ان روباه
یکشاخ درمنه را فرا آب داد و چون نزدیک پاسبان رسید بنا بر دهول چنان
نعره زد که شورش در میان کلنکان افتاد و همه از خواب برجسته احتیاط
کردند بغیر از شاخ هیزمی ندیدند و ازین سبب پاسبان را پاسبان را
بخاینده دشنام دادند و گفتند اگر بار دیگر مثل این حرکت از تو صادر شود
ما ترا ازین عمل معزول کنیم و ازین شغل محروم کردانیم بیچاره چون محروم ماند
خاموشی اختیار کرد و مانند گناهکاران سر در پیش انداخت و با خود
گفت که امشب این را چه رسیده است و این گیاه از کجا می آورد و این
بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود و روباه ساعتی صبر کرده بعملی
سابق مشغول گشت و پاسبان درمنه را دیده این نوبت هیچ نگفت تا
از پیش او گذشته از نظرش غایب شد و پاسبان با خود گفت که کلنکان
در ملامت و سرزنش من مصیب بوده اند و من در ان حرکت مخطی
و اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد و چون پاسبان بدین

حیله و مکر از حراست غافل گشت و ترک حزم و احتیاط کرد روباه بجای دمنه
بر روی آب روان شد و باشنا قریب بمنزل کلنکان رسیده بلبسان
بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او کرد بآسمان رسانید و این
مثل بدان زدم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند مانند روباه کلنک
را و هر آینه از ایشان بشما آن رسد که از روباه بکلنک رسید القصه خداکه
بهروز نصیحت پیش میکرد بهرام بر باطل بیشتر بیشتر اقدام مینمود
جاهل نکند کار بگفت عاقل هرگز نشود بحیله مدبر مقبل و برین حدیث
چند روز گذشته شبی یکی از یاران مجلس شراب بیرون آمد و نقبی بخانهٔ
رئیس شهر برد و انچه یافت از نقد و جنس بیرون آورده بنظر اصحاب
رسانید و ملازمان رئیس بمنزل عیاران برده بغیر بهرام همه را در یک
خانه مجتمع یافتند چه بهرام بنا بر مانعی دران اوقات از شرف ملازمت ایشان
محروم بود چون عیاران دستگیر شده دران اوقات بران جماعت
ثابت گشت بفرمان حاکم هر شخصی را بر درختی او یختند و بهرام از ان مهلکه
جان که از خلاص یافت از صحبت اشرار بجان متنفر گشته اگر نام رندی
بشنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر
هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که از این شیوه ناپسندیده انابت کنی
و از ان قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت و مخالطت تو با ایشان تاکید
و اشتداد یافته بود این ارتداع و انزجار از چه حاصل آمد و ازین هم
توبه و انابت از چه پیدا شد بهرام گفت یکی مانند سوال تو از من بسوال کشیر دادم

روباه بهره ور گشت چگونه بود آن حکایت گفت آورده اند که شیری که
کلاه و ماهی از نهیب پنجه او در زیر زمین نفس نیارستی زد و پیل از دهشت
او پیرامن صحرا نتوانستی گشت در بیشه مقامی داشت و گرگی و روباهی از
جمله مخصوصان او بودند روزی که شیر آرزوی شکار کرده و بنشاط صید مایل
شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک
بگوشه بیرون رویم و منزل اجتماع ما با نجه حاصل شده باشد مغلان بیشه
باشد مثال را امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از فرصتی در
مکان موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری شکسته بود و گرگ آهوی صید کرده
و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت که بیا و این صید ها را
قسمت نمای گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است گور خر ملک را و آهو
مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در خشم شده بپنجه زد و سر گرگ
را از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت که بر قسمت اقدام نمای روباه
گفت ملک گور خر را چاشتگاه تناول نماید و آهو را هنگام شام و خرگوش
را حالا بر سبیل تنقل بکار برد شیر گفت که قسمتی بدین راستی در یابی
از که آموخته روباه جواب داد که از آن سر که در پیش تخت ملک موضوع
است اکنون من این فرهنگ ها را و ادب را از درختی چند آموختم که یاران
مرا صلیب کرده بودند در خلال این احوال روزی که بهرام و بهروز برادر خود را
که پدر ایشان بود در خلوتی طلب داشته گفت که چون دیده خود برمی گشایم
و به نظر عقل در مینگرم بر زمان عمر هیچ اعتماد نیست از انکه چون برق خاطف

میگذرد و بر قصر حیات تکیه نتوان کرد که بنای سست دارد و از زمان زندگانی
آنچه رفته اعاده ناممکن است و آنچه مانده در پردهٔ غیب است و عمر
کمیت و کیفیت آن احاطه متصور نیست و میان زمان گذشته و آینده اینست
که آنرا حال گویند که عمر خود در آن حال باید جوید و عمر خویش آن دم باید شناخت
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در پردهٔ عصمت مرا یک دختر بیش نیست و مال
و اسباب فراوان دارم و نمیخواهم که دختر من بخانهٔ بیگانه رود و وجه آن زمان
موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی
حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر با جانب تعلق دارد و نتایج موالید
و تعقایل ابا عد نسبت گیرد و پسر من آن بود که از پسر من باشند نه از دختر
و نام مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من بود نه از بنت بیگانه
بنونا بنوا ابنا بنا و بناتنا   بنوهن ابنا الرجال الاباعد   و پسران
تو جگرگوشگان من اند و چشم من بجمال ایشان روشنست اندیشه کرده ام
که دختر را در حبالهٔ عقد بهروز آرم و جهیز را در وساط عقد او کشم و مال
ملک و خانه و تجمل بدیشان باز گذارم و خود در گوشهٔ منزوی شوم و در زاویه
مختفی گردم تا آنگاه که قدر اراده خویش باز ستاند و قضا امانت خود
باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقدم نیست که در سلک اولاد منتظم
گردند و اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد ورای صدر
ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود حمیت بهروز طبیعت
بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او دست یابد و در میان برادران

بدین سبب خصومت و گفت و گوی واقع شود و مهم بجایی رسد که از علاج
اثر نماند و قضیه بمرتبه انجامد که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این
دولت دست دهد بهروز هیچ گونه متاثر نگردد و خللی در قواعد محبت و اخوت
راه نیابد بلکه بانواع امداد نماید و بهروز را سعادت دانش که با کتاب
آن مشغول است ضایع نگذارد و کرامت علم که در تعلیم آن اجتهاد نماید تحصیل
کرده اند پدر دختر ازین سخن در غضب شده گفت معاذ الله که من دختر به بهرام
دهم و به دامادی او همداستان شوم جوهر مکنون را در طین ستون تعبیه
کنم و بره شیر مست را بگرگ گرسنه سازم و تو نمیدانی که من بهروز را جهت
علم و فضل او اختیار میکنم و مزیت دانشی که دارد به بهرام برادر ترجیح مینمایم
گفت که بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت تواند و از مقتضی رای تو عدل
متصور نیست و تجاوز ممکن نه اگر فرمایی درین باب با فرزندان مشورت
کنم و بعد از ان بهرچه فرمایی امر مطاوعت بر میان بندم و پدر دختر رخصت
داده و والد پسران بخانه آمد و بهروز را طلب داشته از صورت واقعه آگاهی
داد و ش گفت متمنی من آن بود که وصلت نسبت به بهرام واقع شود که اورا
عقل و تقوی و فضیلت و فطنت و زیرکی نیست و از هنگ استاد مسلمان
برجان او ایمن نیستم اما عم تو هیچ حال دختر با او نخواهد داد و اگر تو بسبب
خاطر برادر ازین کار احتراز نمایی بیگانگان پای درین کاشانه نهند
و درین آشیانه نشیمن سازند بهروز گفت که رضای عم و خشنودی پدر
پیش من بر جمله مهمات تقدم دارد و در عقبی کدام وسیله بر رعایت

حقوق ایشان معطل داشته باشد و بالجمله عقد گوهر با بهروز نسبت شد و رشته
مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام ازین مناکحت آگاهی یافته جهان
روشن بر چشم او تاریک گشت و از غایت رشک لرزه بر اندامش
افتاد و گفت من به پرتو شعاع تیغ روز بر بهروز سیاه کردانم اگر گوهر خود را
در درج عدم پنهان کند پیروزیش آرم و اگر چون خورشید بر برج سما رود بکمند
قهرش بزیر اندازم پس در آن خشم و غضب و در آن غصه و تعب برخاست
و پیش بهروز آمد و او بمطالعهٔ کتب اشتغال داشت و چون برادر را از دور
دید دانست که نایرهٔ غضب در جان او ملتهب است بعدم اعزاز و اکرام او را
استقبال کرد و بتعظیم و تبجیل تلقی نمود بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز
گفت اگر سورت غضب و خشم تو نبودی مبارکتر و میمون‌تر بودی بهرام گفت
اگر من در باداش این عمل که با من کرده و مکافات شیوه که ورزیده کار
کنم دفعی اندیشم باید که مرا معذور داری که مبادی خصومت و اوایل آزار تو
بوده است والبادی اظلم بهروز جواب داد که مگر بر سر اعمال سابق خواهی
رفت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد

گفتمت امسال شوی به ز پار　رو که همان احمق پارینه　در تهدیدی که مرا می نمایی
و سرزنشی که میکنی بیندیش که از من چه گناه صادر شده است پیش ازین
خود نیست که عم ما را دختری بود که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان و دفع
شرور بیگانگان در ملک و مال خویش بمن رغبت نمود و پدر نیز با وی درین
امر موافق شد و من سخن پدر و عم رد نتوانستم کرد که در دنیا ملوم گشتمی

ودر آخرت مواخذ و ترا از جهت ارتکاب افعال بد و اعمال زشت محل آن نمانده
بود که آن محذوره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع هیچگونه عم ملتمس ترا باجابت مقرون
نمیکرداینند بهرام گفت سخن آرایی میکنی و با من از سر جدل و مناظره حدیث
میرانی وخود را چون ناصحی امین و واعظی مشفق بمن مینمایی و نمیدانی که عقد
محبت زایل نشود و بنصیحت عشق باطل نگردد فارغ باش و دل جمع دار که بنان خشک
سازم که ترا ایش از کیسه پاره و دو سه جزو کهنه نماند و چون دیگر فقیهان
و طالب علمان در گوشه مدرسه روزی بیک نان راضی باشی و جز ایشان
کسی بصحبت تو نپیوندد و بغیر از آن جماعت با هیچ آفریده مخالطت و مجالست
نتوانی کرد بهروز گفت الحق تو در حق من می اندیشی غایت مطلوب و نهایت
مقصود منت و دشمنی تو با من و اندیشه که بتعزیت من نمایی نیک ماند
بعداوت عقاب با سمندر و اتفاق افراد طیور مذکور که جوجه سمندر را باتش
خواستند که تعزیت نمایند بهرام پرسید که چگونه بود آن

حکایت

بهروز گفت چنین آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مخالب او
بر نسرین چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش و طیور
اثار انوار بهشت نمودی بر قله کوهی بلند و ذروه کمری مرتفع خانه ساخته
بود کوهی که عقاب بر عقبات آن بسختی رفتی و ابر درجات آن بناکامی رسیدی
وقتی این عقاب از سر این قله [illegible] و ذروه راسی بطلب صید روی بصحرا
و بیابان نهاد و چندان طیران نمود که بزمین هندوستان افتاد و بصحرایی
رسید که نشیمن جوجه سمندر بدان موضع نزدیک بود اتفاقا دو سمندر از

از آشیان خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند و خیل سمندر خانه در آتش
سازند و در میان اخگر زندگانی کنند و درین اثنا عقاب بدیشان باز خورد
و عقاب از گرسنگی جان تافته شده بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از
التهاب نایرهٔ جوع مانند طیر ابابیل آتش در وزدی و چون نظر بر ایشان
افتاد بر پرید و بسان قضای مبرم چنگال و منقار در هر دو محکم کرد و بهزار محنت
یکی از آن دو بجست و خون آلوده و مجروح سوی نشیمن آمد و آن دیگر در چنگال عقاب
هلاک شد خیل سمندر که مشاهد آن واقعهٔ هولناک کردند بجملگی از آشیان
بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را کشته از چنگ او بیرون بردند
و عقاب را مقابله و مقاتلهٔ ایشان چند جای جراحت رسیده با خود گفت که با
دشمنان بسیار تنها کوشیدن از جنون است و خود را بتهمت مردی در
جنگ حوادث انداختن از ابلهی حالا درین مقام گریز بر از ستیز و فرار بهتر از
قرار است و پس روی از کارزار تافته بوطن خویش آمد و اجناس
و امثال خود را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد
و گفت که با این عار منقار را چه کنیم و با این ننگ چنگ در دامن استظهار
ایشان زنیم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این ثار منقار بخون آغار
دهیم و در جست و جوی این انتقام دست در دامن قدر و قضا زنیم
و در طلب این کینه سنان مخلب در سینهٔ دشمنان نشانیم و در جستن
این خون گرد فتنه بر گردون رسانیم و هم در ساعت لشکر جمع آوردند
و بر خیل سمندر تاختن کردند و بعضی را بکشتند و برخی را اسیر کردند

بوطن خویش رسانیدند و بعد از ان جمعیت ساختند و سگالش کردند
که اسیرانرا چه عذاب کنند و بکدام بلا هلاک گردانند و پس از مفاوضت
بسیار و استشارت فراوان رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب
سخت تر از احراق نیست و جمله بدین داستان همداستان شده اسیرانرا
بیاوردند و در معدن گوگرد که آنرا آتش خود افروز گفتندی همه را بینداختند
و هرگز خیل سمندر بدان نزهت وطنی ندیده بودند و بدان زیبائی مسکنی
مشاهده نکرده از غایت فرح آواز برآوردند که ای بدبختان این نوع مجاملت
که شما بنسبت ما میکنان می برید ما را حیات ابدیست و این جنس قتلی احیا
مرد حال ما را بحال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلم و فسق را سوزد
و ما را با اخیار و ابرار کاری نبود و قوح عقاب ازین معنی تا سفها خورند
و نیز امت مفید نبود و تو نیز قیاس حال من در مجالست اهل علم و موانست
دانش قیاس بحال خویش میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان
با من کیمیای سعادتست و مخالطت این جماعت غایت دولت و طایفه از اهل
ظاهر باشند که ایشانرا جز لذتها محسوس چون خوردن و خفتن و آشامیدن و مباشرت
حظی دیگر نباشد و پندارند که هیچ لذت ورای این نیست و از نیل و ادراک لذت
معرفت حقایق اشیا محروم و بی نصیب باشند و تو ازین طایفه و ازین صورت
از مردی و مروت دور بود که شخصی را گویند که تا دختر بتو ندهیم و از پیوندی
عار دارند و قرابت او را ننگ شمرند و او بدین استخفاف تن در دهد و بدین
استحقار راضی بوده ام گفت اگر علم از دامادی من استنکاف نماید رشته حیات

وی منقطع کرده‌ام و تا تیغ و بازو منست از هیچ آفریده نیندیشم و از هیچکس
هراس و بیم بدل راه ندهم بهروز گفت که این تزویج را میان تو و دختر
عم قضا باطل میکند و این پیوند را میان او و تو قدر قطع میکرداند و بمردی
و بمردانگی بزور و تجبر قضاء آسمانی را رد نتوان کرد و تقدیر فلکی را دفع
نتوان ساخت و تو از ان شیر صاحب شوکت تر نیستی و از ان مهر بر قوی
صولت تر نه که روباهی را از چنگال عقابی نتوانست که باز رهاند و چون
نسبت عم و بدر در داهیهٔ سخت و واقعهٔ منکر انداز د نفس خود را از ان
چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت
خوانده‌ام که عقابی که نهنگ را از قعر آب بچنگال بر کشیدی و پیل را بمنقار
از حضیض هامون باوج گردون بردی روباهی را دیده خواست که از هیبت
هوا بر سر او فرود آید و چون صعوه از روی زمینش در رباید روباه از
عقاب خود را در غاری انداخت و قریب بیست روز دران غار بماند و بهیچ
وجه از ان تنگنا اندیشهٔ خروج در ضمیر نیارست آورد و در خیال استحکام
یافته بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست و چون کار
بروی تنگ شد و گرسنگی برو استیلا یافته مهم از نام و ننگ بگذشت
باحتیاطی هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاده با خود گفت که پیش از ان
زمان که در طلب قوت شروع پیوندم و در جست و جوی طعمه قدم نهم کسی را که طلب
باید کرد که شر این دشمن قوی از من دفع کند و بلای این خصم منکر از من باز
میدارد و نزدیک نشیمن او شیری غیور و ضرغامی جسور را آرامگاه داشت

نزد او رفته گفت که سایهٔ ملوک آفتاب سعادتیست که مظلومان از صواعق
آفات بدان التجا سازند و از مکارهٔ خصوم بدان التجا جویند و در حجر
آمده که ملوک سایهٔ آفریدگار اند بر روی زمین تا مظلومان و بیچارگان
از صدمت ظالمان بحضرت ایشان گریزند و ستم رسیدگان از بیداد اهل
پناه بپارگاه ایشان برند و هر که بتجلی ملوک عادل گشت از جور ظالمان
و شر بدکاران امان یافت شیر گفت بزمینی که در ظل حمایت سلطنت
و سایهٔ فر و شکوه من باشد باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری
حیف و ظلم پیرامون آن چگونه یارد گذشت و بیداد و ستم کجا گرد آن تواند
گشت روباه گفت در زمرهٔ رعایای پادشاه از من ضعیف تر جانوری نیست
در سایهٔ رعایت ملک طعمهٔ می یافتم و دعای میگفتم اکنون روزی چند است
ما عقابی عقاب جبال را بر من درکات دوزخ کرده است و از سبب او گام
از خانه بیرون نمی یارم نهاد و از صولت او سر از کاشانه بیرون نمی توانم
کرد شیر گفت از نظر من غایب مشو که اگر عقاب قصد تو کند پشت زمین
از وی تهی گردانم و اوج هوا بر وی زندان سازم روباه گفت چند
روز است که افطار نکرده ام و بطلب طعمه در اقطار نگشته گرسنگی و ضعف
مرا از پای در آورده است و لی سوک و احتیاج دست و پای مرا سست کرده
شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آرم و لقمهٔ چند بتو دهم که قوتی
که در اعضای تو پدید آید روباه بر پشت او نشست و درین حالت عقاب
در پرواز بود و چون از اوج هوا بنگریست و روباه را بر پشت شیر نشسته

دید مانند صاعقه که از آسمان متوجه نشیب گردد و از هوا روباه را بربود
روباه نعره زد که ای ملک فریاد رس شیر گفت که تا بر زمین بودی حمایت
تو میکردم و این ساعت معذورم زیرا که مرا بر آسمان دست رس نیست.
و این مثل بدان آوردم که بدانی که قضای آسمانی را بمردی رد نتوان کرد
و بشجاعت رفع نتوان ساخت و وقایع آسمانی متابع آزار بد رست
و حوادث فلکی ملازم ایذای محاکم و برادر بهرام گفت من از سر خصومت پدر
و عم برخاستم و هر نزاعی که هست مرا با تست جه سلسله عداوت مرا بتو
تحریک آورده و مرا در ورطه هایله افکنده و در جهان شنیع تر از این واقعه
کدام بود و قبیح تر از این حادثه جه باشد که محبوبه را که از جان گرامی داشتم
و از وی نمی بینم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیری در خلوتخانه هوا و صلت
و معاشرت نشسته الکون مصلحت آنست که از بطلان این تزویج آب آتش
فتنه ریزی و غبار این داعیه را بباد ان فسخ نکاح فرو نشانی و الا ترا
جو بهرام بزخم تیغ از نشاط عروسی نا امید گردانم و در اقطار جهان آوازه
کردم الکاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص
تواند خواست بهروز گفت معاذ الله که آنچه می اندیشی واقع گردد و آنچه در
گمان آورده بفعل انجامد اگر با مرغان در اوج هوا طیران کنی و با ماهیان
در قعر دریا منزوی گردی بتیر تدبیر از هوا ترا بر بستی اندازند و بدام
حیلت از دریا بخشکی کشند و بیقین مرا معلوم است که آنچه درباره من
بی سگال نصیب تو گردد هر بدیکه در حق من می اندیشی عاید بتو شود بهرام

کفت من ازین کمراهی ترا بجاده مصلحت راهنمونی میکنم و بمنزل سلامت نشان
میدهم اکر میان جانبین از آن نمی خواهی و بین الطرفین موافقت و مصالحت
مطلبی بنجات یار من اختیار کنی و رشته این مواصلت منقطع کردان بهروز
کفت کمراه کسی بود که تو راهنمای او باشی و بدبخت و بیچاره شخصی باشد
که تو چاره کر او کردی و اکر من بر راهی که تو دلالت میکنی بروم و بمقصدی
که تو نشان میدهی متوجه شوم بمن همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ
راه راست التماس کرد که بنماید و از غراب نشان وطن خویش طلب داشت
بهرام پرسید که چکونه بود آن حکایت بهروز کفت که چنین شنیده ام که خلیفه
بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بفراغت طلبیدی و آب از
رود اتل خوردی یکی که کاه مساح بوم روم بودی و کاه سیاح کشور هندوستان
و خلیفه او را از جمله مملکت خویش دوستر داشتی و اکر قادر بودی بر آنکه
بجای دانه ثوابت و سیاره در پای او ریزد تقصیر ننمودی وقتی مکر از زمین
خراسان معاودت نموده بود تا خبر به بغداد رساند که دران حال سپاه
سرما بر عرصهٔ زمین تاختن آورد و از غایت برودت و یبوست هوا طبیعت
مرک کرفت و جهان از سحاب پوستین در بر کرد و از کثرت برف خطوط شعاعی
را از صدقه مجال خروج و نفوذ نماند و دران زمان کبوتر هرچند بدین طرف
و بدان طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مالوف و مسکن معهود یابد میسر نشد
چون تیغ بصر او بر جوشن ابر کارکر نمی آمد و تیر نظر او بر سپر سحاب کذر نمی یافت
بیچاره با خود کفت در چنین حالتی که جهان جمله از برف چون نامه مطیعان سفید است

و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین مغاک و چگونه جان بیرون برم
و ازین مسلک صعب بچه طریق سوی مقصد شتابم و در اثنای این دهشت و حیرت کبوتر
زاغی دید بر روی برف و چون خال مشکین بر عارض سیمین دران نشسته
و لباس سیاه راهبانه پوشیده کبوتر نزدیک وی آمد و رسم و شرط مصافحه
بجای آورده چون گناهکاران پیش زهاد و فاسقان پیش عباد بنشست
زاغ پرسید که از کجایی و چه حاجت داری گفت بدعای شیخ احتیاجی هر چه
تمامتر روی نموده است چه من اگر چند از خراسان می آیم در اصل از زمین
بغدادم و چون گام درین ایام نهادم و قدم درین طرف گذاردم جهان
شوریده گشت و مسالک مسدود ماند راه گم کردم و زحمت بحضرت آوردم
تا مرا بر صوب بغداد راه نمایی و بر نهج کشور عراق دلیل شوی و اگر از من
بی ادبی در وجود آمد معذور دار که غریبم و گمراه نشناختمت ز روی معنی
عیبم مکن الغریب اعمی و از دیر وقت زاغ با شاهین دم دوستی میزد
و طریق برادری مسلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی
چشم و دل بر زاغ ایثار کردی و باقی خود بکار بردی و دران نزدیکی شاهین
بر کنگره کوهی نشیمن داشت و میان ایشان مواضعه بود که هرگاه که زاغ
صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین بر تحصیل طعمه تعجیل نماید پس زاغ
آواز بر کشید شاهین سر بر آورد و مترصد بنشست و زاغ کبوتر را گفت
که من از حضرت معبود مامورم و بدانچه درین جایگاه متوقف می باشم
تا هر کس که گمراه شود او را راه نمایم و آنرا وسیله آخر از سعادت اخرا

سازم اکنون آن کنگره را که بران کوه در برابر نظر ست می بینی مسکین کبوتر
اری اشارت کرد برخیز و بران کنگره نشین و چون بجایت ها چون نظر کنی
نظر کنی زمین عراق و ابغداد به بینی بساتین فردوس با نواع ریاحین
آراسته و بسان عارض دلبران بخط و خال پیراسته بیچاره کبوتر بفرمان او بر
پرید و بران کنگره نشست نشستن همان بود و در مخالب شاهین جان دادن
همان و پنداری این مثل برای آن گفته اند — هرانکو زاغ باشد رهنمایش
بگورستان بود همواره جایش اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم
طریق الهالکینا و تو نیز در راه نمودن من کم از غراب نیستی در راه نمونی
کبوتر و من به هیچ وجه در استخلاص این مناکحت سعی نخواهم پیوست و در
ابطال این مصاهرت شروع نخواهم کرد و مخالفت سخن عم و برادر از من
نیاید و مجانبت رضای ایشان از من متصور نشود و جز بر جادهٔ موافقت
ایشان گذر نکنم و جز بر طریق متابعت قدم نه نهم و عم و برادر بسخن تو
التفات نخواهند کرد و اندوخته صدساله بدست تو بر باد نخواهند افشاند
و اگر بدین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی و قواعد اخوت
برجای ماند و اساس برادری برقرار و اگر بخت بد ترا برین مخاصمت
باعث میکرد و بلندی تو می خواهد ولیکن برادر در بخت می بیند ولیکن
ملوکسار بهرام ازین سخن بی آرام شد و ازین گفته آشفته گشت و بر زبان
راند که من اینک بیرون رفتم و بنیاد اساس جرأت و بی ادبی تو مشغول
گشتم اگر مرا بپای درخت برند تا سیاست کنند و تو در مسند وزارت

وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من بابشارت تو روی نماید و امثال
این سخنان گفته و از سر خشم و غضب تمام بیرون آمده روی بمنازل
حیله و او باش نهاد ایشان را در قصد برادرها جود متفق کردانید و بهروز
ازین حال وقوف یافته و به نزد یک عم و پدر آمد و گفت که من ازین
مصاهرت عظیم بر حذرم و ازین مناکحت نیک بر حذر گفتند از برای
چه و سبب چیست آن کار که ترا دست داد دولتی است که تاجوران در
طلب آنند و این منصب که روی نمود اقبالست که شهریاران آرزوی
آن میکنند بهروز گفت قدر این دولت من نداظم که دانند و قیمت این غنیمت
اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی رنود بر قصد من اتفاق کرده اند
و عیش مرا بر من منغص خواهند کردانند و ال من ازین نعمت چگونه گریزم
و ازین کرامت روی چگونه بر تابم و صواب آنست که یکدو سال از وطن
هجرت گزینم و از مستقر خود مفارقت اختیار کنم و دختر عم در گوشه
منزوی مختفی بنشیند و در افواه انداز ند که بهروز شبی منکوحه خود را گرفته
ازین دیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و در
کدام کشور متوطن گشته تا ماده سودای فاسد بهرام مضمحل شود و از زنگار
کو شمال بسزا یابد و مقررست که عشق مجازی بسیار زود زوال پذیرد و رشته
دوستی که از راه گذار دیده منتظم گردد از عدم ملاقات زود در نکی
گسسته شود و از ناموقت چهره محبوب عنقریب اشتعاض پذیرد
از دل برود هرانچه از دیده برفت و دیگر آنکه اگر من بسبعت اشعارم

احوال و ادراک آمال تکاسل ورزم و از طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن
نکنم و از برای معاشرت یار و ملازمت یار از تحصیل علوم باز مانم
عمر خویش ضایع کرده باشم و سنگ در کاسه ننگ و نام انداخته
عمر امسال یاد ضایع کرد هر که در بند یار ماند و دیار عم و بدر بدین
سخن همداستان شدند و برین حدیث رضا دادند و بدو روز زاد مهر
بر راحله سفر نهاد و رخت فصاحت بر ناقه سیاحت بست و مدت
ده سال در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل بحر و مراحل بر دوران
نمود و از هر شهری بهری از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت
و الحق از اوعیه حفظ فاضل آمد بر صحایف اوراق نوشت و چون انواع علوم
جمع کرد و اصول و فروع آن در ضبط آورد و در افانین کلام و قوانین
آن بکمال یافت و معارج کتابت و انشا مترقی گشت داعیه صاحب الوطن
من الایمان از باطنش سر بر زد و چون نسیم از تا رد یار معهود بدماغ
او راه یافت و بوی بساتین بلاد مالوف بر مشام او گذر کرد عنان
انصراف بسوی مولود خویش معطوف کرداینده و عزیمت در مراجعت بامضا
رسانیده و چون بمسقط راس خود متقارب گشت در شهری که دار الملک
آن اقلیم بود نزول فرمود و پیش از وصول او بدان بلده صیت دانش
او بمسامع وضیع و شریف رسیده بود و آوازه فضیلت او شعف ملاقات
او در دلها انداخته لاجرم افاضل ایمه و نحایر علما بزیارتش رفتند
و چنانکه آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند و مباحثه

بسیار واقع شده آوازهٔ او بیش از آوازه یافتند و منظر او بهتر از مخبر دیدند
آنگاه متفق الکلمه گفتند که هرگز ازین کشور چنین سروری برنخاست و ازین
اقلیم چنین حکیمی ظاهر نگشت و ازین بستان بارورتر ازین دوحه نرست
و ازین انجمن سرفرازتر ازین سروی روی ننمود پس باتفاق جمله به بندگی
پادشاه شتافتند و در شرح کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف او مبالغه
تمام بجای آوردند و ملک بدیدار او چنان مشعوف شد که فی الحال
باحضار وی فرمان داد و چون حاضر گشت ثنای گفت که ملک از لهجهٔ
او لبان صاحب حالت از نغمهٔ ارغنون مدهوش ماند و بعد از دعا گویی
و ثنا فصلی مشبع در تحریص علم و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظ در شفقت
رعایا و مرحمت زیردستان واجب داشت و رخصت انصراف
طلبیده و ملتمس او مقبول نیفتاد چه ملک فرمود که حضرت ما را بوجود
فرخندهٔ تو احتیاج است و مجلس ما را بفضایل نامحصور تو افتقار در استیذانی
مراجعت مبالغه نمی باید کرد و در التماس انصراف استعجال نمی باید نمود و ملک
دربارهٔ بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانیده در جوار بارگاه خویش
جهت او سرایی زیبا مهیا فرمود و موضعی نزه با مفروشات و اوانی
و آلات پادشاهانه ترتیب داد و این ملک را از آیین پادشاهی
و آلت و عدت و ملک و ولایت و حشم و خدم و گنج و لشکر هیچ دریغی بایست
جز آنکه فرزندی نداشت که وارث مملکت گردد و همیشه ازین جهت
ملول و متوحش بودی و بحسب اتفاق که در آن روز بهروز بخدمت

وی مستعد گشت باز اشهب چون کوکبی از مرکز آسمان قصد زمین
کند از اوج فرود آمده بر کنگره قصر ملک نشست و ملک ازین صورت
مستبشر گشته بهروز گفت که نزول باز دلالت کند بر حصول فرزندی که
دست شهریاری و مسند جهانداری را شاید امید که بدعای فقیران
و مستمندان این ملک را خلفی محمود که قدم او منفصی باشد بمقصود
روزی گردد و دران حین یکی از مستورات حرم حامله بود و بالجمله
ملک فرمود که باز را در قید حراست باید آورد تا بعد از فرزند او را
بر دست خود جای دهیم و در سایه همای دانش بهروز چنان بازی
صید کنم چنانکه بازداران و صیادان قصد گرفتن باز کردند هیچ حیله
دستان بر دست نیافتند و چون از خدا نا امید شدند ملک
را گفتند هر حیلت که دانستیم و هر صنعت که توانستیم در عمل آورده شده
بازی وحشی است نه بطعمه التفات نماید و نه در دام حیلت می افتد
باز هر روز آمدی و زمانی دیر باز بران کنگره قرار گرفتی و باز بکام
به نشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت که تدبیر این کار چگونه
سازیم و این باز را که بمخلب هوس دل مرا صید کرده ست و بمنقار
شوق خاطر مرا مجروح کردانیده چگونه در دام آریم بهروز گفت تا آن
کنگره که او را امکاه اوست و نشستن بران عادت کرده خراب سازند
بجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام اعضا استادان چابک دست
بفرموده عمل نمودند روزی دیگر که باز از فضای هوا قصد نمود که بر مقر

معهود نشنید چون هیات مسکن بر خلاف صورت معتاد دید طپیدن
آغاز کرد و بی آرامی بنیاد نهاد و زمانی محترز بود و دران هیکل آثار
حرکت حیوانی ندید و دران پیکر نشان حس انسانی نیافت بران موضع
قرار گرفت و بقدر عادت توقف بجای آورد آنگاه بر پرید و باز بنشیمن
خود رفت و بعد از روزی چند که الفت باز بدان صورت زیاده گشته
بهروزکونت تا بر رسم مردان جامه دران هیکل پوشیدند و آن هیات را
بخلعت نو آرایش دادند باز بطریق معتاد و شیوه سابق قصد منزل
خویش کرده شکل نو دید که حادث شده بود و هیاتی دیگر ظاهر گشته از ین
جهت رمیدن آغاز نهاد و تحاشی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم کرد که دران
تمثال حرکت حیوان و صفت جنبش انسان نیست پس ساکن شد و ایمن
بنشست و چون چند روز برین بگذشت و باز با آن هیکل انس تمام
گرفت بهروز فرمود تا آن بنا باطل کردند و مردی با همان جامه بر جای
صورت بایستاد و خود را چنان ساخت که گوئی حس و حرکت ندارد باز
بر طریق معتاد و شیوه معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست
و آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد ملک بر بهروز ثنا گفت و بر خرد
او که بدین روش ارشاد نمود آفرین پیوست بهروز گفت بقا باد ملک
را ما این باز را بدان حیله گرفتیم که مار مرغان را ملک بر سید که چگونه
بود آن حکایت بهروز گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب
ریگستانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدم را با وجود لانت
مکان پای رفتار نبودی و هیچ مرغ را دران موضع از قوت احراق شعاع

طاقت طیران نماندی و دران حوالی ماری صاحب سم و شجاعی ازرقم
نشیمن داشت که از صولت او هیچ رونده بدان طریق نتوانست گذشتی
و هیچ جانوری را از هیبت او خواب بگرد دیده نتوانست گشت و مدتها
این مار دران بیابان آرامگاه ساخته بود و دران ریگستان متوطن گشته
و چون دران صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافته نمی شد جز مرغان ضعیف
و ملخان کوچک که بوسیلهٔ بال از وبال مضار رستکاری یافتند مار در
بی قوتی و بی نوایی روزگاری بسر برده آخر با خود گفت که حمیده بضرورت
جرنده باشد و جنبنده خورنده تا جانور در قید حیاتست او را از قوت گزیر
نیست و روزی بجای خویش از در کس در ساید و طعمه باز دادن چون بر
خوان کس ننشیند و اگرچه روزی در ازل مقدر است بقسمت و هر کس بنسبت
مقسوم و مفروز و جریان رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالبت
اما در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید و در طلب آن جد باید نمود و تا من در جای
سر بر زانوی اندوه نهاده باشم جز بدیدهٔ خیال نخواهم دید و بوی طعمه جز
جز بحاشیه آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه
بر تابه ریگ اندازم و بر تابش آتش جگرسوز صبر کنم تا دندان بدانهٔ دل
مرغی رسانم و یا چون دانه در پردهٔ خاک متواری گردم و بعد از استخاره در
میان ریگ رفت و دنبال خود دران فرو برده چون چوبی از زمین رسته
باشد راست بایستاد و جنبش و حرکت را فراموش کرد و طیر و جراد که بر
گرم امکان توقف نداشتند گمان می بردند که آن مار چوبیست از زمین

برآمده لاجرم بید عذعم بر سر مار نشستند اگر ملخ بودی آن مکاتد فرو بردی و همچنان پا ایستادی و اگر مرغی بودی بنشیمن آورده بخوردی و مدتی
حیله مدتها بسر برد و هرگز مرغان واقف نگشتند و ما نیز این تدبیر را
اندیشیدیم و او غافل ماند تا گرفتار شد و شاه تدبیر و تقدیر بهروز
را ستایش نمود که ناگاه خبر رسید که روزگار ملک را خلفی روزی
کرد و کردگار او را پسری ارزانی داشت که آفتاب مهر مهر او بر نگین خاتم
خود خواهد نگاشت و ماه رسم چهرهٔ او بر جبین خویش نقش خواهد کرد
بگلنار ماند همی چهر او   بشادی بخندد دل از مهر او   نفس را همی بر لبش راه نیست
جنو نیز بر آسمان راه نیست   از بشرهٔ همایونش واضح است که در میدان
شهریاری بر ابلق روزگار چابک سواری خواهد کرد و از اسرهٔ میمونش
لایح است که در تاجداری بر آفتاب حکم کند گذاری خواهد راند و شاه
بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین بیاوردند و اموال عظیم و جواهر
ثمین بذل فرمود و در انفاق و بخشش اصحاب مکنت و خداوندان فقر ید
بیضا نمود و آن عطیت را که خدا ارزانی داشت و آن موهبت را که آفریدگار
کرامت کرد از میامن قدوم بهروز شمرد و از برکت ورود او دانست و بنابرین
آن صاحب کمال را در خلوتی احضار فرمود بوزارت خویش نوید دادش
بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک بر مثال دریاست و هر که بدریا
نزدیکتر از تلاطم امواج ناایمن‌تر و خشم و غضب پادشاهان صفت
آتش دارد و هر که با آتش قریب‌تر سوخته‌تر و از قرب ملوک حقد و حسد

انگیخته شود و خواص و مقربان او که ملازمان درگاه باشند از رشک
و ناتوان بینی آن کناهان را طعمهٔ شیر کردانند و آزادمردانرا باتش
خشم و غضب شهریاران بسوزانند و دل سلطان چو آینه است که هر
صورت را که بنماید قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه
چون دم نهنگ است که زنهار ندهد و غضب او چون زخم ارقم که دوا نپذیرد
و غیظ او بر مثال موج دریا که چون تلاطم کند تیز و ستیز شود و اندر رود
هر انکس که با آب دریا نبرد بجوید نهاشد خردمند مرد و هر کس که به تقرب
ملوک مخصوص شد و بشرف قربت حضرت پادشاهان سفیض یافت
و بدین عمل که شاه بنده را میفرماید موسوم گشت و نیک و بد و نفع و ضرر
و صلاح و فساد و خیر و شر ممالک برای و رویت او منوط شد لا محاله
گستاخ روی کرده و در مصالح و مفاسد سخن پیوندد و بسیار بوده که این
گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم سبب هلاک انجامد و عاقل آنست که
خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از چنین ورطها تجنب و تحذر
واجب بیند تا از بلاها ایمن ماند و از دواهی سالم باشد شاه
این سخن چون اصغا فرمود و این فصل استماع کرد گفت که در حضرت من تراه آن
خدمتکاران باشند که طینت ایشان بر حسد مجبول باشد و از پایه خود قدم
فراتر نهند و عقل و ذکا و فطنت و دها خواص و مقربان ملوک فراخور عقل
و خرد و فرزانگی ایشان بود و هر ملک که حاسد و غماز و ساعی و بدگوی را
بخود راه دهد عادت بد در اساس ملک نهاده باشد بنیاد سلطنت

سلطنت بدست خود خراب کرده بیت هر آنکس که باشد بد و بدسگال
نباید که باشند شه را همال چه صحبت بدگوی شاه را بر ستم اغوا
نماید و سخن حاسد او را بر ظلم تحریض کند بیت
ازیشان شود شاه بیدادگر جهان زو شود جمله زیر و زبر برو بر پس مرگ
نفرین بود همان نام و شاه بی دین بود غرض از تمهید این مقدمه
انکه هر اندیشه که در خاطر تو ازین سبب خطور کند و هر فکری که ازین
جهت بر ضمیر تو استیلا یابد خود را ازان فارغ داری که اقبال ما نظر
سعادت نه چنان بر جانب تو انداخته است که باستماع کواذب
خللی دران راه یابد و دولت ما سایه قبول نه چنان بر سر تو گسترده است
که به آفتاب حوادث منطوی گردد و در عدم قبول این شغل هیچ وجه هیچ
عذر از جانب تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلد این مهم بتمهید هیچ علّه
مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد و چون امتناع بهروز با کراه و اجبار
شاه برابری نمیکرد و ابای او با لحاح ملک فایده نمیداد دست قبول
بر سینه نهاد و بطالعی خجسته و ساعتی مسعود بر مسند وزارت نشست
و زبان روزگار بتهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد بیت
زهی دست وزارت از تو دستور چنان کز پای موسی پایه طور
لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت
کارگذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر
بگوی سیمین بازی میکرد که ناگاه گوی غلطان شد بر سر ناودانی که

که بر کنار بام کوشک بکنج و آهنک استحکام داده بودند رسیده بایستاد
و شاهزاده برانتری کوی رفته و از حاشیه بام دور کشته در میان ناودان
رسید و متوقف شد نه یارای باز کشتن داشت و نه امکان پیش
رفتن بود و پردکیان حرم ازین حال آکاهی یافته و مادر شاهزاده پرده
از روی بر داشته بیرون دوید و چون بنکریست کودک را بر ناودان دید
و مانند بیهوشان شده هر دو دست بر بالا داشت تا اکر ثمرهٔ فوادا و فرو
افتد بکیرد و درین اثنا خادمی دوید شاهزاده را بکرفت و بر بام آورد
اما دست مادر همچنان ماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم
بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر کشت
و از ظهور این واقعه غمناک و دل تنک شد و بحضور بهروز مثال داده
چون بخدمت استسعاد یافت از وی درین باب چاره جوی آمد بهروز کفت
اکر پادشاه درین داعیه رشک و حمیت را که امری جزئی است برای
مصلحت امر کلی ترک فرماید سهل وجهی مرض را دوا توان کرد و الا بجایی
رسد که هرکز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده هر دو
بحرم در آمدند و بهروز فرمود تا روی و موی مستوره را برهنه کردند ازین
علاج صحتی روی ننمود و بعد ازان اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون
کردند ازین فعل نیز اثری ظاهر نشد آنکاه کفت که بند ازارش بکشایند
چون دست نامحرم در ان موضع رسید هر دو دست فرود آورده بند خود را
استوار کرفت و شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را انعامات

پادشاهانه سرفراز ساخته از کیفیت آن معالجه استعلام نمود بهروز گفت
اصل آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی و در آن
زمان سر عظیمی دست بالا برد ماده غلیظ مفاصل او را جامد کرده اند
چنانچه بر فراهم آوردن آن قادر نبود و چون دست بر موضعی شنیع نهادند
حیا غالب گشت و حرارت غریزی آن ماده را تحلیل داده و مفاصل بگشود ملک
گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما را بحضور چون تو صاحب کمالی بیاراست
و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین کرده اند اما شکر این نعمت
بچه نوع گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نماییم بعد از آن تقرب بهروز
نزد ملک روز بروز سمت ازدیاد می پذیرفت تا شاه با او دم از مقام یکرنگی
می زدن گرفت و چون برین قضیه چند روز گذشت شاه را عزیمت شهری
که مولد بهروز بود تصمیم یافت و روی توجه بمسقط راس او نهاد بهروز نیز کمر
متابعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روان گشت و چون
بحوالی آن موضع نزدیک رسیدند نواحی آن خطه را مخیم ساختند
آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته و دود آب بر رخسارها
راندن گرفت ~ منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد
و چون بهروز بدستور گذشته قاعده سابق بپایه سریر اعلی رسید اثر
وحشت و علامت ضجرت از چهره او لایح بود ملک پرسید که سبب دلتنگی
و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف و مسکن معهود و حکایت
عم و پدر و برادر را مستوفی ایراد کرد و گفت چون بدین اطلال رسیدم

آتش اشتیاق ملاقات عزیزان بر ضمیر کبیر مستولی گشته خرمن صبر مرا
بباد داده و آب گرم از فواره دیده روان گردانیده خاک در چشم
شکیبائی زده و شاه ازین معنی خوشدل شده گفت این جای شادیست
نه مقام اندوه و موضع طرب است نه منزل اسف و همین لحظه چشم اقارب
و اباعد بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظهٔ اقبال تو
گلشن گردد و بهروز شرط خدمتکاری بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت
و چون بشهر درآمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاد و والی
را دید که در مقام تعذیب و تنکیل ایستاده جمعی از دزدان و عیاران شکار
را می خواهد که سیاست فرماید و از جملهٔ ایشان یکی بهرام بود و بهروز را
نظر بر برادر افتاده شفقت اخوت سیلاب اشک از دیدهٔ او روان
کرد و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت و فی الحال
زبان به نجات اسیران و خلاص درماندگان بگشاد و بفرمودهٔ او همه از
چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از جذبهٔ طناب رستگاری یافت
و از ضربت شمشیر ایمن گشت در کوکبهٔ وزیر میدوید و دعا میکرد بیخبر از آنکه
این همه طنطنه و عظمت تعلق به برادر او دارد و چون بدر سرای پدر خویش
رسیدند بهرام برادر را شناخته در دست و پای وی افتاده و سم اسبش را
بوسیدن گرفت و از کرده و گفته خود اعتذار و استغفار نمود و عم و پدر که از
پریشانی کاری بهرام متواری بودند از وصول بهروز آگاه شده بملاقات
او شتافتند و آفتاب دولت و اقبال وی بر ایشان تافته عمر گذشته باز

یافتند و دست در دامن دولت او محکم کردند و چون مهر خاتون بانوی
آن نواحی شد و بدر زمین قدر با بهرام گفت که برادر یاد داری آنچه
گفتی که چون تو بوزارت رسی و مرا بپای درخت بینی باید که در استخلاص
من سعی نمائی و اکنون بیقین دانستی که ثمرهٔ علم و درایت منصب ارجمند
است و نتیجهٔ جهل و غوایت دار بلند و بر اذکیا محجوب نماند که فواید علم
را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نتوان نمود و بعنایت
الله و حسن توفیقه که در زمان پادشاه اسلام ایده الله تعالی نفاذ
امره بین الانام عَلَم عِلم علما اعلام بقمهٔ جوزا رسیده است و طنطنهٔ
کوس فضلا ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که در هیچ وقتی از اوقات
حاصل موقوفات نزدیک بآنچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است
و دیده و گوش بر انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را بعشر آنچه
مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه بی تکلف و تصنع بیمن توجه خاطر
آفتاب اشراق سعادتمندی روی نموده که باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب
این فصول و ابواب است و اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل کمالات
این ذات بی عدیل و ترجیح این دور بی بدیل را بر سایر ذوات و باقی
ادوار ببراهین قاطعه در مقالهٔ سابعه اثبات نموده آید ان شاء الله وحده
العزیز و اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال
اشکانیان و بعد از ان بتذکار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از
طبقات ملوک عجم انعطاف یابد و منه الهدایة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق

گفتار در بیان احوال طبقه سیوم از ملوک عجم که ایشانرا اشکانیان گویند بباید دانست

که اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی هر یک

از ایشان را بر طایفه حاکم گردانید که مال و خراج به یکدیگر نمیدادند و ممالک

فرس در دست این جماعت بماند و از ایشان بفرزندان میرسید تا زمان

خروج اردشیر بابکان و بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر

پانصد سال و کسری است و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکانست

و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست او را اشک بن دارا گفته

و طایفه را عقیده آنست که اشک یکی از آنها که اسکندر او را مملکت داده

و زمره بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از

گماشتگان او از دجله بدین طرف آمد و تا حدود ری تصرف نمود

و اشک بروی خروج کرد و ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را

از تصرف گماشته اسکندر انتزاع نموده و بدان ولایت که گماشته

اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرد و باقی ملوک طوایف برقرار خود

بودند و اشک را بجهت اصالت بر خود تقدم مینمودند اما هیچکس از ملوک

طوایف باج و خراج بدو نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر

بزرگتر بود ملوک طوایف را اشکانیان گفتند و هر چند راقم حروف

تتبع کتب تواریخ نمود اسامی احوال این طبقه مفصلا در نظر نیامد و آنچه

مشاهده گشت مختلف فیه بمرتبه بود که هیچ دو تاریخ را بیکدیگر موافق نیافت

و چون حمد الله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو که مؤلف

تاریخ جعفری را متاخرین مورخین انداز خبد کلم در باب قضایای
ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان ازین دو سه نسخه نقل
افتاد و بعد از فراغ از اقبال مورخین مذکور و بروایت امام حمزه اصفهانی
میسر رفت ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند که او بعد از
سکندر خروج کرد و با پادشاهان اطراف مقرر نمود که مجرد آنکه نام
نام او را در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از
ایشان نخواهد از سخنان اوست که مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی
با دشمنان مدارا باید کرد و تواضع مواسا باید نمود و مترقب و مترصد
فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام اقتدار
و انتقام افتد عزیمت را بنفاذ باید رسانید و هم او گوید که اضمار الغضب
علی من فوقک مهلک پوشیده داشتن خشم و کینه بر بزرگان هلاک
کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان تمکنت عداوت ورزیدن
و مخاصمت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی عظیم ذمیم دارد و از کلمات اوست
که عز الملوک فی کثرة المهالک حرمت پادشاهان در ارتکاب و خطرات
بسیارست بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال ذکر سلطنت
شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرماندهی بنشست در تاریخ
جعفری بود که بیشتر از اوقات در سواد اقامت داشتی و خاتون او
از فرزندان حضرت یوسف صدیق بود علیه السلام و طرح مداین او
انداخت و جنری آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او ساخت و دو پس

ولد امین در زمان او ظاهر شدند و شاپور پادشاهی صاحب همت
و مروت بود و عادل و عاقل و همیشه توجه بر اکتساب فضایل تعلیم و تعلم
مسایل حکمی مصروف و موقوف میداشت و بافاده و استفاده
مشغول می بود تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو
چهل و دو سال است و بروایت حمد الله مستوفی شش سال و این تفاوت
فاحش که میان قول این دو بزرگ است لغتش زرین بود از سخنان
اوست که نادانی مصیبتی است که مزد و ثوابی ندارد و هم او گوید که نیکوئی رای
و تدبیر نصفت معیشت است و بعضی گویند که عیسی علیه السلام در زمان
سلطنت او مبعوث گشت ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم
وصایت پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاد و در
موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده
بود طرح انداخت و آتش خانه بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده
سال بود لغتش کوذر بود ذکر بلاس ابن بهرام. بحکم وصیت قائم مقام
پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی با حشمت
و اقتدار و شهریاری عادل کامکار بود در زمان او جمعی از بنی اسرائیل
بنابر عصیان و طغیان هیات بشری را گذاشته بصورت بوزنه
متصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان بمالک سپردند.
ذکر هرمز بن بلاس بن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو
تسلیم نمود و هرمز نیکو سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند

جبال



که روزی در شکارگاه آهوئی را تعاقب نمود و آهو در میان جبل رفته
هرمز از عقب او شتافت و آهو در سوراخی غایب شد هرمز از اسب
پیاده گشت و بسوراخ در رفت و مقدار یک تیر پرتاب که طی کرد بجایی
صفه رسید که در هر صفه خمی پر از فلوری بود و بر سر هر خمی طشتی زرین
موضوع دید که در میان آن قرابه پر جواهر دید بود بر سر هر قرابه گوهری
تعبیه کرده یافت و در آنجا لوحی سیمین مشاهده کرد که در آن لوح بخط عبری
نوشته بودند که این گنج خانه، فریدونست و هرمز از آن موضع بیرون
آمده لشکر را طلب نموده تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت فرمود
مدت سلطنت او بقولی نوزده سال بود و گویند که قادسیه و نهروان
از آثار اوست در بعضی مذکورست که یونس بن متی علیه السلام در زمان
او مبعوث گشت ذکر نرسی بلاش بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست
و عدل و داد کرد چهل زن داشت و مدت چهل سال بامر حکومت اشتغال
نمود و در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت
دین عیسی علیه السلام دعوت فرمایند و حبیب نجار با ایشان منضم گشت
قال الله تعالی فارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
و کافران هر سه را شهید کردند و خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد
تا صیحه زد و مشرکان از هیبت آواز جبرئیل هلاک شدند و در تاریخ
گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال پادشاهی
کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال و هو اعلم

بحقیقة الحال ذکر فیروز بن هرمز بعد از عم پادشاه شد و چون مدت
هفده سال حکومت کرد و ظلم کماشتکان او از حد کذشت رعایا بهیات
اجتماعی بر وی هجوم کردند و از تختش فرو کشیده چشم جهان بین او را از
حلیه نور عاطل کردانیدند و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند ذکر بلاش
بن فیروز چون بر سریر جهانبانی بنشست بعضی از بلاد را مسخر ساخته
با ممالک آبا و اجداد منضم کردانید و به بنای لار اشتغال نمود و بعد از آنکه
دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت کشت و در حین وفات
یکی از ابنای اعمام خود را قایم مقام ساخت ذکر خسرو بلاش ابن نرسی
اکرچه در امور ملک تدبیری داشت اما بغایت شهوت پرست بود خیال
از سر خود در نکذشت کویند که قصری عالی ساخته بود و هفت طبقه بر طرف
علیا متمکن کشته شراب خوردی و مجامعه را از آن قصر بزیر انداختی روزی
تریاق اربعه خورده باسهال در کذشت بعضی کفته اند که مدت سلطنتش
چهل سال بود سیرجان از بناهای اوست در تاریخ جعفری کوید که قصه اصحاب
کهف در زمان او واقع شد ذکر بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بمدت بیست
و چهار سال حکومت کرد کویند که نزو و طارم از آثار اوست در تاریخ
جعفری کوید که او برادر خسرو بن بلاش بود و شبی در خواب دید که
فرشته با وی میکوید که مرک تو در دست تست و پیوسته ازین جهت
ملول بودی روزی در خیمه رفته تکیه بر ستون آورد ستون افتاده
کو باج خیمه بر سرش آمد و بدان در کذشت کویند که شمسون عابد در زمان

او بود ذکر اردوان بن بلاش در تاریخ جعفری گوید که در زمان سلطنت او
سه سال باران نبارید و او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد
و جهان معمور و خورم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت
او سیزده سال گذشت در جنگ اشغانیان کشته گشت و هم از تاریخ
گزیده معلوم می شود که اشغانیان طبقه دیگراند از ملوک طوایف که نسبت
ایشان به فیروز بن کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه اند بدین
سیاق که مذکور میگردد ذکر اردوان بن اشغان با اشکانیان جنگ کرد
و ملک از ایشان انتزاع نموده امر حکومت برو قرار گرفت و با ملوک طوایف
همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود مدت بیست و سه سال
بحکومت اشتغال نمود در تاریخ جعفری مذکور است که در عهد وی تمامت
ملوک طوایف بت پرستی پیشه کردند و حق تعالی جرجیس را علیه السلام بدیشان
فرستاد ذکر بلاش بن اشغان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده
سال در پادشاهی بسر برد و در گزیده گوید که گویند عیسی علیه السلام در زمان
او متولد شد ذکر گودرز بن بلاش اسرائیل بعضی از مورخان گفته که کیش یحیی
پیغامبر علی نبینا و علیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست و زمان
پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ خوانند ذکر بیژن گودرز
بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال در سلطنت بماند ذکر نرسی
بن بیژن او نیز بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او رومیان قصد
ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواسته دفع رومیان نمود بمدت

ومدت یازده سال در سلطنت بسر برد و در گذشت ذکر اردوان بن نرسی

پادشاهی عظیم الشان بود و اخرین ملوک طوایف مدت سی و یکسال

در نشاط کامی و کامرانی بسر برده عاقبت در جنگ اردشیر بابکان

که اول ملوک ساسانیانست بقتل آمد مسوّد اوراق گوید که چند سطری

که از احوال ملوک طوایف مثبت گشت از کتب فارسی که بران زیاده

اعتمادی بنود نقل کرده آمد و در نسخه که بران وثوقی بود مجرد اسامی

والقاب بعضی از یشان بدین نسق که مسطور می شود بیش در نظر نیامد

کما قال فی مفاتیح العلوم وهم الطبقة الثالث سموا بذلک لانهم

اولاد اشک بن اشک ولقبه اشکان ثم ابنه شابور ولقبه

نهرخا ای الذی ثم ابنه بهرام لقبه جودرز ثم ابنه نرسی وهو

کیور ثم هرمز ولقبه نرزاده ای النجیب ثم نرسی ولقبه شکاری

ومعناه الصیدی لولوعه بالصید ثم اردوان ولقبه الاحمر گفتار در بیان

احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشانرا ساسانیان گویند ذکر سلطنت اردشیر بابکان

در مفاتیح العلوم آورده معنی که بابکان امیر بابک است و اول پادشاهی است

که ملقب بشاهنشاه گشت و اول کسی است که اختراع کمر کرد و آنرا بر میان

بست و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت اردشیر

مبعوث گشته رسولی بدو فرستاد و شهریار عادل در خفیه دین قویم

را قبول نمود و مجموع ارباب تواریخ اتفاق داده اند که اردشیر بن

بابک بن ساسان الاصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است

اما در مبدا احوال و کیفیت ظهور او اختلاف کرده اند اگر مجموع مذکور و مسطور
گردد از مقصود باز مانیم لاجرم بیکی از اقوال اکتفا نموده می آید بعضی از
مورخان چنین گفته اند که اردوان که آخر ملوک اشکانیان است تابستان
در اصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز بسر بردی و طایفه گفته اند
که اوری بود و تمامت ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش تفویض
کرده بود و این امر حکومت دارگرد را بخواجه سرای خویش تیری نام داد
و متعهد آتش خانها به پدر اردشیر که او را بابک میگفتند بازگذاشته و در این
ولا والی فارس شنید که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی و مردانگی است
و او را از پدر طلب داشت و بابک بنابر التماس وی اردشیر را نزد حاکم فارس
فرستاد و او چون بر وفور عقل و کیاستی و کمال شجاعت اردشیر مطلع گردید حکم کرد که
اردشیر مدار کار کرد و تیری را در امور ملک مدد و معاون باشد و هرگاه
که تیری را قضا رسد اردشیر متکفل ایالت آن ولایت گردد و حسب الاتفاق
بعد از آن چندگاه تیری از تخت بتخته انتقال کرده حکومت دارگرد متعلق باردشیر
گشت و بنابر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد
و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که شبی بادی گفته که بشارت باد مر ترا که حضرت
واهب المواهب ملک بلاد عالم خویش بتو ارزانی خواهد داشت لشکر
باطراف عراق و آذربایجان کشیده همه را مسخر ساخت آنگاه بپدر مکتوبی
نوشت که فرصت نگاه داشته گماشتهای اردوان را که بر مملکت فارس استیلا دارد
بقتل آرد و بابک باشارت پسر خاطر از افکار فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود را که

که از سایر فرزندانش دوستتر میداشت بر تخت سلطنت نشاندند و اولاد بابک
بغیر از اردشیر سرعان فرستاد و اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفت
و لشکرها مرتب داشته بمحاربه برادر روان گشت و اردشیر نیز سپاهی عظیم
فراهم آورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فیتین روی نمود برادران
و اقربا و طایفه از خواص با شاپور عذر کرده او را بگرفتند و مقید و مغلول
کردانیده باردشیرش سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی
چند باستصواب وزیر جمعی کثیر را که با شاپور طریق بی وفایی مسلوک داشته
بودند بمرکز اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش
والی کرمان جنگی صعب اتفاق افتاد بلاش وزیر زمین منزل گزیده حسد او
روزی کرمان شد و اردشیر از انجا بهم رفته حاکم آن دیار را نیز نقل آورد
و همچنین ملوک اطراف را گرفته وکشته و در هر سرزمینی شهری بنیاد می نهاد و چون
این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر فرستاد و اردشیر
در جواب نوشت که زود که بر تو ظفر یابم و سر ترا از بدن جدا کرده باتشکده
فرستم چه دولت امریست عطایی و موهبتی است خدایی و خدای تعالی دولت
دولت آنکس را دهد و مملکت بدان شخص ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه
عباد بپردازد و اردشیر سخن اردوان التفات ننموده بدستور معهود بلدان
مفتوح می ساخت و ملوک را مقهور میکردانید در ان مدت رسل و رسایل
میان هر دو پادشاه متواصل و متواتر بود تا صحرای هرمزجان جهت
مقابله و مقاتله مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده اباد را

مضبوط ساخت و فرمود که بگرد لشکرگاه خندقی کنند و اردوان نیز بوعده
وفا نموده با لشکری زیاده از مور و ملخ متوجه وعده گاه شد و بعد از تلاقی
فریقین که مبارزان از جانبین در مقام جدال و قتال آمدند اردوان بقتل
رسید و در روزی که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شاهنشاه خواندند
و چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از انجا لشکر
ببلاد جبل و ارمینیه و موصل کشیده مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل
بسواد آمده بر کنار دجله شهری عظیم بنیاد نهاد و از سواد باصطخر مراجعت
نموده از ان موضع بسجستان رفت و از سجستان متوجه جرجان گشت بجانب
نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس
معاودت نمود و ملوک افاق نزد وی تحف و هدایا ارسال نموده کمر متابعت
و مطاوعت بر میان جان بستند و حلقهٔ بندگی و فرمان برداری او در گوش
کردند و غاشیه اطاعت و داغ فرمان او بر دوش گرفتند الا پادشاه
بحرین که از انقیاد و استنکاف مینمود و بدین سبب اردشیر بدان
صوب توجه نمود و چون آوازه وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان
خوف بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافت که او خود را از بالای قلعه بزیر
انداخته هلاک شد و بعد ازین فتح اردشیر بمداین آمده در ایام حیات
خویش تاج شاهی را بر فرق فرزند خود شاپور نهاد و زمام حل و عقد
امور عالمیان را بکف کفایت او باز داد مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل
اردوان چهارده سال بود و پیش از ان دوازده سال که گویند که از پادشاهان

که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خویش آورد و یکی اوست ابحار و اقطار
عالم را طواف کرده با تمام بنای شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات سنجیده
و مقالات پسندیده دارد از جمله سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال و لا
رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل پادشاهی نگاه نتوان
داشتن مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان کرد مگر
بابادانی و عمارة میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که اسد
حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از
پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته چه فساد
سبعی که بخون خوردن و شکستن موصوف باشد مدتها باید که بفردی از
افراد حیوانی رسد و مضرت و معرت پادشاه ظالم جابر در لحظه بصد هزار
من موحد تعدیه کند و فتنه پیوسته و غوغای عام بخواص و عوام متعدی
شود و در لجه چندان وحشت از آن ظاهر گردد که در سالی از پادشاهی
ظالم صدور نیابد و هم او گوید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه
داد دهنده بهتر از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت به بعضی بقاع
و اماکن مقصور است و باران عاطفت سلطان عادل بخرد و بزرگ
و قوی و ضعیف رسد و کافه برایا و عامه رعایا را شامل باشد و از کلمات
اوست که شر السلاطین من خافه البری و معتمد علیه البحری بدترین پادشاهان
شهریاری است که نیکوکار از وی ترسان و بدکردار از سیاست او ایمن
و بلطف او نازان و هم او گوید که الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی

یعنی شریعت ببازوی شهریاران کامکار تقویت یابد و مملکت با جرایم
احکام ملت استوار کردد باید در ماند چه یقین است که بها و زینت ملک
بحلیهٔ دین و دانش بود و قوت و رونق دین بهیبت و حشمت شمشیر قایم
ماند دین و ملک و دانش و شمشیر توامان و ملازمان اند و میکوید که
لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الاخرت
لا تنال الا بها بدنیا میل بکند که با هیچکس وفاداری ننماید و دست ازو
بدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی با این معشوق بیوفا و محبوب
پر جفا چنان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند و نیز یکبار دست ازو
باز مدارید که معیشت و عبادت بی بضاعت مزجات او میسر و مهیا نشود
و پوشیده نماند که پادشاه اردشیر از زمرهٔ ملوک فرس بوجاهای
بالغه و نصایح نافعه متفرد و منفرد است و از جملهٔ مؤلفات او نسخه ایست
موسوم بکارنامه که مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف و اکناف
ربع مسکون و کتابی دیگر دارد که آنرا جهت عوام تصنیف کرده است و آداب
العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل بر آداب خوردن و آشامیدن با مردم
زندگانی کردن و دران کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق
کردانیده است که لحظه معطل نباشد و کفته که هر که معطل ماند اندیشهای خطا
کند و از ان فسادات بسیار متولد شود منقولست که اردشیر چنان ضبط
مملکت خویش نموده منهیان کذاشته بود که هر قضیه که در دار الملک او حادث
کشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس وی حاضر کشتی ... کفته که

که تو دوش فلان کار کردی و همچنین در اطراف ولایات جمعی را تعیین نموده
بود که پیوسته قضایای جزئیه را با او رفع میکردند که هیچ رعیت از بیم پادشاهی
چنان نمی ترسید که رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات اردشیر یکی آن
بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد از آن ایلچی دیگر فرستادی برای دیگر
چنانکه ملاقات نیفتادی بعد از آن هر کدام نامه آوردندی آنرا مطالعه کردی
اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی که شاید ایلچی را چیزی کم
دهند و از این جهت چیز نا غیر واقع بپادشاه عرض دارد که مستلزم فتنه
و فساد بود و هم آن پادشاه فاضل گوید که بسا لشکر که شکسته شود و بسا
مالها که بغارت رود و بسا عهدها که باید از نماند بشومی دروغ و خیانت رسولان و
ایشان و از جمله وصایای اوست که پادشاه که خود را الجبار صفت متصف
سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سیوم انکه مستولی بود بقهر بر متکبران
چهارم انکه عامه مردم در نفس و عرض و مال ازو بسلامت باشند تا از آفات
مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی
شراب است و مستی پادشاهی مجموع بکنایت و حوادث روزگار را از یاد
پادشاه ببرد تا هر چه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه
را ملازمی بود که در حال عزت و بزرگی حالت خواری و مذلت را نصب
العین ضمیر او گرداند و در وقت ایمنی شادی خوف و اندوه را بیاد وی
دهد و در حال قوت و استیلا تذکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاهی را
که مشفقی چنین باشد سلطنتش پایدار بود و رعیتش برقرار ماند

ذکر بور بن اردشیر و کیفیت ظهور او ناظمان جواهر اخبار چنین اخبار کرده‌اند

که چون اردشیر بر ممالک ایران تسلط یافت بنا بر وصیت جدش ساسان
تیغ کین در اولاد ذکور و اناث ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین
منعدم کردانید و بعضی کویند که سبب این حادثه آن بود که منجمان باردشیر
کفته بودند که ملک از تو منتقل بیکی از فرزندان اشک بن اشکان
کردد و بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری
دید قمر پیکر خورشید منظر اردشیر از آن دختر پرسید که تو کیستی کفت
یکی از خدمتکاران حریم پرسید که بکری یا ثیب جواب داد که بکرم و شهریار
آفاق را میلی تمام نسبت بآن دختر پیدا شد از اله بکارت او نمود
و بتدریج صحبت میان ایشان در کرفت تا روزی دختر بپادشاه کفت
که من یکی از اولاد اشک بن اشکان ام اردشیر ازین معنی آشفته
خاطر کشته روی درهم کشید و وزیر را طلبیده باو کفت که این جاریه را
ببر و شکم زمین را ماوای او کردان وزیر آن عورت را بخانه برده
چون خواست که او را بقتل آورد ضعیفه کفت که من از ملک حملی دارم وزیر
دایکان را طلبیده و ازین امر مبطن استفسار نموده همه کواهی دادند
که شجره اعمال دختر بثمره اقبال بارور است و بنا برین وزیر صایب تدبیر
خانه در زیر زمین جهت مسکن دختر مهیا کردانید و آلت رجولیت خود را
قطع کرده در حقه نهاد و بنزد ملک رفته عرض نمود که بر موجب فرموده
دختر را در بطن زمین جای دادم و این حقه امانتی است التماس آنکه

حقه

ملک بانگشتری مبارک خویش این را مهر کرده تا نظمان جواهر اخبار چنین اخبار
کرده‌اند بخازن خود سپارد و ملک ملتمس وزیر را مبذول داشته وزیر
مطمئن خاطر گشته بعد از گذشتن اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد
که از ناصیهٔ فرخنده‌اش علامات اقبال روشن و هویدا بود و وزیر از
صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که بی اجازت شاه پسر او را
باسمی موسوم گرداند فلهذا اسماه شاه بور بن الملک و وزیر مترصد
و مترقب می‌بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک کرده اند
و چون سالی چند از ولادت شابور گذشت روزی وزیر اردشیر را
بغایت محزون و اندوهناک یافته از سبب آن استفسار نمود شاه جواب
داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون بحیطهٔ تسخیر و تصرف در آورده‌ام و اکنون
فرزندی ندارم که بعد از بضبط مملکت قیام نماید و باحوال سپاه و رعیت
پردازد وزیر گفت که شاه را اندیشناک نباید بود که پسری نجیب و رشید دارد
در حجر تربیت من و اردشیر مسرور گشته از حقیقت این امر مبهم استعلام
نمود وزیر معروض گردانید که تا آن حقهٔ مهر که بخزانه داده از شاه بحضور
نمی‌آرند این سر مکشوف نمیگردد و چون بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند
و احتیاط نمودند بهمان مهر و نشان پادشاه یافتند

مخزن گوهر اسرار همانست که بود حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست که بود

چون سر حقه باز کردند آلات و ادوات و حاصل و باقی وزیر را در آن
حقه دیده از شعبده بازی فلک حیران شد و وزیر بعرض رسانید که

که دران اوان که شاه بکشتن آن جاریه فرمان فرمود که شکم زمین بر
مقرر او کردان بنده کمینه بنابرانکه زرع طیب شاه ضایع نکردد بطن
ارض را بدین کونه مستقر آن کنیزک ساختم و مذاکیر خود را قطع کرده
بخزانه سپردم تا هیچکس را محل طعن نماند و چون آن مستوره حمل
وضع نمود اختر شناسان بفرموده من در زایچه طالع شاهزاده احتیاط
فرموده کفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم می شود که این پسر شهریار
با عدل و داد و وارث ملک کیومرث و پیشداد خواهد بود و خدای را شکر
کفته بتعهد شاه زاده مشغول کشتیم و بحمد الله و منه که اکنون شاپور شاه
سرویست بر کنار جویبار سلطنت بالا کشیده و ماهیست براوج سپهر ابهت
استعلا یافته و اردشیر از استماع این حدیث فرحناک کشته فرمود که
که شاپور را با هزار کودک با هم قد و هیات و لباس با شاهزاده شباهت
داشتند بمجلس آوردند و چون چشم پادشاه از ان جمع بر شاپور
افتاد بحاصل این مقام مترنم شد که امروز شاه انجمن دلبران
دلبر اکر هزار بود دلبران یکیست انکاه شاه فرمود که بدست هر یکی
چوکانی دادند و کویی در میان میدانی که قریب بایوان پادشاه بود
افکندند و پسران بچوکان بازی مشغول شدند ناکاه کویی در ایوانی
که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم
در ایوان پادشاه نهد الا که شاپور که بی دهشت بایوان آمده کوی را بر
داشت و از این حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین [illegible]

پادشاه اوست لاجرم شاپور مشمول عاطفت و عنایت گشته بسریر عزت
و رفعت تمکین یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت
عدل و داد کرد و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی
محبت او را در دل جای دادند و بمدح و ثنای او را بر زبان آوردند و در مبداء
سلطنت که هرگاه که در قضیه سخن گوئیم باید که هیچکس پیش از آنکه تأمل کند
که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله ما مداخل نسازد
آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها جمع کرده با اعدا
دولت محاربات نمود ما مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند و از جمله
فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود ذکر
فتح مدینه حضر
ایمه اخبار گفته اند که در محاذی تکریت میان دجله و فرات
شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بر آن
بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره عرب بتصرف ضیزن
بود و لشکری فراوان ترتیب داده در محلی که شاپور بنا بر مصلحت ملکی
بخراسان رفته بود بسواد در آمده در حدود مملکت او خرابی بسیار کرد و چون
شاپور از خراسان مراجعت نمود بدین جرات مطلع گشته لشکر بجانب
ضیزن کشید و او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینه حضر محاصره
فرمود و بهیچ وجه استخلاص آن قلعه حصین دست نمیداد و ملک ضیزن
را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل نداشت و در
اواخر ایام محاصره روزی نظر دختر از برج حصار بر رخسار شاه عالی مقدار

که بر کنار لشکرگاه طواف میکرد واجل پاس بود افتاد و آن پری پیکر شیفته
دیدار این ملک منتظر گشت و نزد شاپور قاصدی فرستاده پیغام داد که اگر
شاه مرا بخدمتکاری حرم قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی روی
نماید و شاپور از استماع این حدیث مستبشر گشته عهد و پیمان را بایمان موکد
ساخت که اگر ملکه آنچه فرموده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی
بانوان کردانم و چون از جانبین مبانی شرایط و عهود استحکام یافت نضیره
بپادشاه گیتی ستان پیغام داد که حمامهٔ کبوتر مطوقه پیدا باید کرد و بر پای آن
بخون حیض دختر بکر زرفا خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج
قلعه نشیند و بر موجب اشارت نضیره کردند و برج از آن حصار افتاده شهر
مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده دخترش را بحرم فرستاد منقولست
که شبی نضیره تا روز آرام نگرفت و از درد پهلو نالیده بخواب نرفت و چون
صباح شد احتیاط کردند برگ گلی در جامهٔ خواب یافتند که پهلوی او را افگار کرده
بود و شاپور ازین معنی متعجب شده از نضیره پرسید که در خانهٔ پدر غذای
تو چه بود که این چنین بدنی نازک داری نضیره جواب داد که مغز استخوان بره
و نبات مصری و بجای آب شراب صافی میدادند که گوییا در وصف آن گفته اند
گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن   از چشم آدمی نتواند شدن نهان
شاپور گفت با پدری چنین که ترا تربیت فرمود کردی آنچه کردی دیگر از تو
چه خیر و نیکویی توقع آنگاه فرمان داد که دو گیسوی نضیره را ابرد و پای آسپ
توسن بستند و اسپ در جست و خیز آمده دختر غدار بجزای کردار خود رسید

و بعد از فتح حصار ضیزن شابور لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نمود و چون
از تسخیر عاجز گشتند با او گفتند که طریق آنست که تمام لشکر را فرمائی
تا دلها را از غل و غش پاک کرده متوجه قبلهٔ دعا شوند که انجاح مقصود منحصر
درین امر مینماید و شابور فرمود تا مجموع سپاه بگرد حصار در آمده بساط
اجتماعی صورت انداختند و برجی از قلعه فرو افتاده فتح عظیم روی نمود
و بعد از تسخیر نصیبین شابور متوجه روم شد و بر اکثر بلاد آن سرزمین
استیلا یافت و از ان دیار بازگشته شهرهای فسیح عریض در عرصهٔ ممالک
خود بنا نهاد و در آخر سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل
است ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و شابور او را طلب داشته مانی از وهم
بگریخت مسعودی گوید که شابور اول ملت مانی را قبول کرده اما آخر الامر از ان
برگشت و مدت پادشاهی شابور بن اردشیر سی و یکسال بود لقب او بنرده اسب
آورده اند که چون کرم و سخاوت شابور بحد افراط رسید وزرا و نواب
آن فعل او را نسبت بتبذیر کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار
و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکریم المختار من استوی
عنده الذهب والاحجار و از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره مال و کلام
الجاهل اکثره وبال و هم گفته است که لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا
بتاییده و لا صدقة الا بنیة و لا رای الا بمشورة ذکر سلطنت هرمز
بن شابور پادشاهی دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه بود و در صورت و سیرت
با اردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر

مهرک را که یکی از ملوک فرس بود بکشت در قطع نسل او مبالغه تمام بجای می آورد
چه منجمان با او گفته بودند که از عقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت
ایران زمین بدو متعلق گردد و ازین سبب دختر مهرک از سطوت اردشیر
گریخته و به بیابانی نهاد و پناه بخانه شبانی برد و درین اثنا روزی
شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید و شربتی آب طلب نمود
تا دفع عطش نماید دختر مهرک قدحی آب بیرون آورده بشاپور داد و شاپور
چهره دختر را دیده دلش از دست رفت و از شبان پرسید که این دختر
کیست گفت از منست و شاپور او را در عقد آورده بقصر خویش برد چندانکه
می خواست که با وی مباشرت کند شاپور را نزدیک خود نمیگذاشت زیراکه
آن دختر دلپسند بغایت زورمند بود آخر الامر از سبب امتناع پرسید
دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و می ترسم که اردشیر صورت قضیه
را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این سر را با کس در میان
ننهد و عاقبت دختر تن را بتقدیر نهاده با شاپور در یک فراش تکیه کرد
و چون چندگاه برین قضیه گذشت هرمز متولد گشت و مدت مدید عروسی
و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی شهریار عالم بیک ناگاه
بی هنگام بخانه شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده منظور نظر
قبول گشته از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قضیه را چنانچه
بود بعرض پدر رسانید و اردشیر فرخناک شده گفت الحمد لله که از دغدغه
حدیث ارباب النجوم فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرفراز گردانید

وجون شابور بعد از اردشیر بر تخت حکومت مستقلاً بنشست فرزند
ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته
در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه
ضمایر اقارب و اجانب بر هوا و ولاء او قرار یافت و طایفهٔ از حاسدان
دید کویان که ازالهٔ نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمرند با شابور
کفتند که هرمز هوس عصیان و طغیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف
کشته یکدست خود را بریده پیش پدر فرستاده پیغام داد که بجهت آنکه
این حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار کردد که دست تصرف من در امر
از منه از مملکت کوتاه است چه در ان اوان رسم چنان بود که شخصی که بامثال
این عیوب کرفتار بودی بر سریر فرمانده‌ی ننشستی و چون پیغام هرمز بشابور
رسید اضطراب بسیار نموده تخته‌ها خورد و مکتوبی نزد شاهزاده ارسال
نمود مضمون انکه اکر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم مقام و ولی عهد من
تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار فرمود و چون شابور
وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاد و مجموع عمال و کماشتکان شابور
را بر سر شغل و عملی که موسوم بدان بودند بکذاشت و مدت یکسال و ده
روز بامر حکومت اشتغال نموده در کذشت از سخنان اوست که شخصی
را که پنج خصلت نباشد سزاوار آن نبود که امارت لشکر بدو دهند اول
باید که چنان دور اندیش باشد که در اوایل احوال خواتیم اعمال را بداند
دوم انکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده ممتنع کردد

سیوم انکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هر چند حادثه روی نماید
از ان باک ندارد و در دفع آن کوشد چهارم انکه ایفاء وعده از لوازم
ذات او باشد پنجم انکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد گویند که
بهرام بن بهرام
هرمز از بناهای هرمز است و او ملقب بود به لیرذکر سلطنت بهرام بن بهرام
او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار یافت
رعایا را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ما جهت آن مال را از رعیت
گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود بار با ایشان دهیم و لشکرها
را برای آن باطراف اقالیم می فرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مامون
مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که همه کارها شایسته از تو صادر گردد
او جواب داد که از ان خدایی که اعتمادی کلی من بروی است مسالت مینمایم
که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط معدلت میان شما بگسترانم و کرم من
فوق و فاقه شما را بپوشاند و مهمات من بسعی شما کفایت کرد و بنا بر وفور
شفقت و مرحمتی که داشت اهل مملکت او را بغایت دوست میداشتند
بعضی از اهل تاریخ گویند که مانی صورت گر را که در زمان شاپور ظهور کرده
کرده از ایران بهندوستان رفته بود و در عهد بهرام بولایت ایران آمده
بهرام بن هرمز کشته ذکر مانی نقاش در بعضی از کتب مسطور است که
چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب خود چنین گفته است
که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت و شما باید که فرزندان خویش
را وصیت کنید تا متابعت او نمایند تصور کرد که فارقلیطا عبارت از و ست

وحال آنکه این لفظ همایون از اسامی محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم
لاجرم مانی بتصور باطل دعوی نبوت کرده کتابی ظاهر ساخت انجیل نام
دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور
نخست بدین در آمد و عاقبت از مذهب وی برجوع نموده با مانی عتاب
آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت و از آنجا
متوجه ترکستان و خطا شد و مانی صورتگری بی نظیر و نقاشی ماهر بود چنانچه
گویند که بانگشت خویش دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون به پرگار
امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی و بالجمله
در بلاد هندوستان و خطای او را رواج و رونق عظیم دست داده
زیرا که صورتهای غریب از وی ظاهر می شد و اکثر اوقات پیوسته در اطراف
بلاد شرقی تردد می نمود منقولست که در اثنا سیر بکوهی رسید که غاری داشت
مشتمل بر فضای خوش هوا و چشمه آبی صافی و آن غار یک راه بیش نداشت
و پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشیده با متابعان خود گفت که من
بآسمان خواهم رفت و توقف من در سماوات به یکسال خواهد کشید و بعد از
یکسال از آسمان بزمین آیم شما را از خدا خبر دهم و آن از خدا پیغام با همان
جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار است
مرا جستجو نمایید و بعد ازین وصیت از چشم مردم غایب شده بغار مذکور
برفت و مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت
و از آن لوح بلغا بارتنگ مانی تعبیر کرده بعد از یکسال قریب بغاری که

که در انجامی بود بر خلق ظاهر گشت ولوح مذکور را در دست داشت مصور
بصور و منقوش که هر کس که آنرا میدید میگفت
هزار نقش بر آرد زمانه ونبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست
و خلایق از آن لوح در شگفت مانده مانی دعوی کرده که آنرا از آسمان
با خود آورده ام تا معجزه من باشد و مردم دین او را قبول کرده مانی متوجه
ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز فریب دهد و چون بایران
زمین رسید با بهرام ملاقات نموده او را بکیش خویش دعوت کرد و شهریار
عاقل در مبدا حال سخنان مانی را بسمع رضا شنید تا مطمئن خاطر گشت
و اتباعش جمع شدند آنگاه علماء مملکت را طلب فرمود تا با مانی در
مقام مباحثه و معارضه در آمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم
گشت و چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن شد توبه بروی عرض کردند
و مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن کشیده
بکاه مملو ساختند و بر دروازه جندیشاپور عبرة للناظرین بیاویخت
و اتباع وی را وان او را در عقب وی روان کردانیدند مدت سلطنت
بهرام سه سال و سه ماه بود لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار گویند که در
معالجه امراض جبلی و دواب سر آمد اصحاب بود از سخنان اوست که
رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک و هم او گوید که لا سرور
الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة ذکر سلطنت بهرام بن بهرام
بهرام بن بهرام بن هرمز جهت کثرت تعلق که بفرزند ارجمند خود داشت

اورا موسوم باسم خویش کرده ولی عهد کردانید بعضی گفته اند که در
مبدا سلطنت بظلم مایل بود و باهانت اعیان و اشراف مشعوف
اکابر و روسای لشکر ازین معنی بتنگ آمده خواستند که اورا از
میان بردارند و موبد موبدان را ازین صورت خبر شده با ایشان
گفت که وقت دران مینماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه کنید تا ملک
بصلاح آید امرا دولت و متصدیان خدمت از دربان و فراش
و خوانسالار و غیرهم در گوشه خزیدند علی الصباح بهرام بکیک از ملازمان
کرمانس کیوان اساس را طلبیده نیافت و همی باو راه یافته بغایت
ملول و متفکر گشت و درین اثنا موبد موبدان درآمده تحیتی که متعارف
ایشان بود بزبان آورده و بهرام مسرور گشته اورا اعزاز و احترام
نمود و چندانکه باوی سخن گفت موبد هیچ جواب نداد و بهرام گفت سلام تو
بسلام مطیعان مشابهتی دارد و وضع تو باوضاع مخالفان مناسبتی موبد
رخصت تکلم طلبیده بهرام اجازت داد و موبد گفت که مدتست من تعجب
میکنم ازین صورت زیبا که خدای تعالی بتو داده است و ازان سیرت
سو که باغوا ابلیس و رذایل تو پیدا شده و بعد ازین دوستی تو
از دل دور و نزدیک مرتفع گشته اقاصی و ادانی کمر مخالفت ترا بر میان
خواهند بست انگاه موبد سیر ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت سبب
بقا سلطنت ایشان افعال مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه و اخلاق
پسندیده و داستان اسکندر و اردشیر را بر و خواند و قضیه بهمن و اسفندیار

تقریر نمود و بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که من بعد از
طریق آبا و اجداد عدول نجوید و از جادهٔ سلوک مستقیم انحراف ننماید و چون
سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار آمدند و نصایح
موبد را تذکار نموده ترویج دادند و مواعظ ایشان از دل جای داده
بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود فرا رسید و در مدت پادشاهی
او اختلافست بعضی هفده سال گفته اند و برخی هجده سال و بیش از این .
نیز گویند لیکن سگان شاه نسب یعنی پادشاه سیستان چون در زمان پدر حاکم
آن دیار بود از سخنان اوست که الدنیا فانیة والاموال عاریة او را دو
پسر بود یکی نرسی و یکی بهرام **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام** بهرام
مثلث عبارت از وست و در بعضی تواریخ چنانست که این بهرام در زمان
حیات پدر والی سیستان بوده و در اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث مسطور
نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خویش در قضیهٔ او آورده که فلما عقد التاج
علی راسه وعاله العظماء فاحسن الرد وکان قبل ان یفضی الیه الامر ملکا
علی سجستان وکان ملکه اربع سنین و حافظ ابرو نیز میگوید که بهرام بن
بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهی ایم
بواسطه آنکه از نسل پادشاهانیم و همگی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در
مهد آسایش باشند و سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنا او گشاده باز گفت
که اعتماد ما بر کرم حضرت معبود است و جمیع مهام بتوفیق او صورت اتمام می پذیرد
واگر در عمر تاخیری بود با شما نوعی زندگانی کنم که هرکه بشنود بر من آفرین کند

واگر بیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خدای تعالی شمارا ضایع نگذارد
وسیم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گفته و در شاهنامه
چهار ماه گفته است بیت چو برگشت بهرام زاورنگ و تخت بنرسی سپرد آن
زمان تاج و تخت ذکر سلطنت نرسی ابن بهرام او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام
ثالث است و چون سلطنت آرام یافت گفت که ما شکر نعمت الهی که آن
عبارت از سلطنت و پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدوارم
بآن خدایی که خلافت خود را بما ارزانی فرمود که مملکت را معمور دارد و پادشاه
برقرار باشد و رعیت خوش وقت زندگانی کنند و رعایا باید که از
خدا بترسند و باهم معاش بروجه احسن نمایند و بر نهجی سلوک کنند که صلاح
ایشان در آن بود با وجود آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت مرتکب آن
نمی‌شد گویند که چون بر ممالک ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از
اقطار مملکت را در عهده عاملی کاردان کافی کرد و مردمان اصل را نوازش
فرمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد
در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر سر پسر
خود هرمز نهاد و همت بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات
خزان حوادث زمان در ظل سحاب ربیع احسان یزدان گریخت و یکی از
فضلا در نهایت کار او گوید شنیدم که چون شاه زایت گرفت
ز اندیشه انگشت بر لب گرفت بدو گفت دستور والا تبار که ای از پدر وز نیا یادگار
چه خسته اندیشه پادشاه ز تاج و کمر یا ز گنج و سپاه چنین داد پاسخ که راه دراز

چنین راه را چون بپایان برم ندانم ازین راه چون جان برم همی رفت باید نشیب و فراز

مدت سلطنت نرسی وزو ماند افسانه و سرگذشت بگفت این سخن وز جهان درگذشت

بقول اصح نه سال بود نقش نگینش نخچیر کان است ای قناص الوحوش از سخنان اوست

که الجواد افضل الذهب والقناعة افضل الغنى والمودة افضل القرابة **ذکر سلطنت**

هرمز بن نرسی در اوایل حال بدخوی و ترش روی بود و چون ملک پدر بوی

منتقل شد کافه برایا و عامه رعایا را جمع آورده خطاب کرد که باید که مال دیوانی

را کما ینبغی بدهید تا از باس و سطوت من در امان باشید مردم توهمی عظیم

نموده باواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی داد و رعیت را فرمان بردار

تو کرداناد که پادشاهی ترا این دو چیز در کار است و آن دو آنست که مقصود

خلایق ازین دعا چیست لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کار

سازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق

من ضرری بهیچکس نمیرسید و اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله بمن شد

عادات پدر را باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود

جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خود را برنداشتند

تا آن زمان که پادشاه کس فرستاد و روس ایشانرا از خاک برگرفت و بعد ازان

در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند که نزد همت او خاک و زر و یاقوت

و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افکندی

از توجه او معموری شد و بر هر ویرانه که بگذشتی از یمن مقدم او آبادان

گشتی آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه فرمود و حاکم آن سر

زیبن مخدره را بآیین تمام و تجمل بالا کلام بدار ملک هرمز فرستاد و شهریار ری
ایران او را در قصر خاص جای داد و هر چند خواست که لحظه با وی خلوتی گزینند
و از گلستان جمال او گلی چینند دختر نمیگذاشت و قطعا با شوهر سر در نمی آورد
روزی شاه از امتناع دختر در خشم شد و نزد وزیر کسی فرستاده استفسار
نمود که هر که فرمان پادشاه نبرد و بر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد و چون
قاصد ملک بخانه وزیر رسید جناب وزارت ماب را حاضر نیافته از پسر وزیر
صورت مسئله را پرسید آن شاهزاده لوح گفت که شخصی چنین مستحق قتل باشد
و قاصد بازگشته جواب را بر رای ملک معروض داشت و چون این جواب
بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت فرمود و دختر بر عادت معهود سرکشی
اغاز نهاده هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند و بعد از وقوع
این قضیه ملک هرمز از این حرکت پشیمان شد و تاسف و تحسر بسیار خورده
ندامت خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را باز پرسید
وزیر جواب داد که شخصی بفرمان پادشاه عمل ننماید مستحق قتل است مگر آنکس
زنی یا کودکی یا مستی یا دیوانه باشد و ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که خون
بی گناهی را مباح گرداند با او چه باید کردن وزیر گفت او را باید کشتن
و بنا برین سخن پادشاه پسر وزیر را فرمود تا از حلق او بحبته بر دار کشیدند
و پادشاه منهی تعین نمود که سخنی را که وزیر در حین مرور در پای دار بگوید
بمسامع او رساند و نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت که چکنم با کسی که
در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است

و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست و چون این خبر بهرمز رسید موبد را
تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند
مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود ذکر
سلطنت شاپور ذو الاکتاف چون هرمز بدار بقا خرامید و از وی فرزندی نماند که
وارث ملک باشد ایرانیان غمناک شدند که ملک بدست بیگانگان خواهد
افتاد و مع ذلک امید منقطع نکرده از حرمها استفسار نمودند که هیچکس از
مخدرات حامله هست یا نی و بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی هست
و چنان مینماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبک است و در شکم بیک موضع قرار
نمیگیرد و از جانب راست بطن حرکت میکند و علمای فرس صورت حال را
معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور آویختند و بدستور ملازمت
او کمر بستند و بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان
با او گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل شود
و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد و مدتی مدید باحوال سپاه
و رعیت پردازد و بنابرین هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود
وصیت کرد و بالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانی طالع شد از سپهر
شرف کوکبی منیر خورشید روی و زهره رخ و مشتری ضمیر و باتفاق
اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور نام زد و موسوم گشت
و سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز در نوبت خلایق بدر قصر او بملازمت
می آمدند و امرا و وزرا بدستور معهود بفیصل مهمات می پرداختند و در این
اثنا

در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در ملک عجم شهریاری نافذ فرمان
نمانده است و اهالی فرس بجدیت کودکی مشغول اند که هنوز در گهواره است
و بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند و از عرب و روم ترک گردن
کشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدها قیام نمودند و پیش از همه بنابر قرب
جوار قبیله ایاد و عبد القیس دست غارت و تاراج را برگشادند و آتش فتنه و فساد
عرب در حدود عجم مدتها اشتعال داشت و چون شاپور پنج شاپور پنج ساله شد صیت
رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی
از آواز و غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شغب چیست گفتند که بواسطه
عبور آینده و رونده بر جسر مشغله و ازدحام واقع میشود شاپور گفت که تدبیر دفع
این قضیه آنست که جسری دیگر بندند تا آیندگان را جسری باشد و روندگان را
جسری و موبدان و بزرگان این سخن شاهزاده را شنیده از وی حسابها
گرفتند و چون سنش بهفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود
و در هشت سالگی آیین تاج و تخت و رسم فرماندهی و حکومت مهمند داشت
و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار
کس برگزید و متوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بغارت
و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیک ناگاه بران جماعت تاخت و هر کرا
از ایشان یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار
دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند و انگاه کشتیها مرتب
داشته و از راه دریا بقطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار نمود

و از انجا بهجر آمد و از بنی تمیم دیگر بن وایل عبد قیس جمعی کثیر در ان دیار
بودند و چندان از ان قوم کشت که جویهای خون روان کشت و چون از
کشش ملول شد فرمان داد تا شانهای عرب را سوراخ کرده ریسمان
در کتفهای ایشان می کشیدند و برین سبب او را شاپور ذو الاکتاف خوانند
و در مروج الذهب مسطورست که در حینی که بنو تمیم از باس سیاست شاپور
میکریختند خواستند که عمرو بن تمیم مر را که سیصد سال از عمر وی کذشته بود
و با خود ببرند او امتناع نموده کفت که مرا بحال من کذارید که شاید که شما را
از صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط کشته است خلاصی دهم و بنو تمیم
او را کذاشته رفتند و روز دیکر لشکر شاپور بمنازل بنو تمیم رسیده بغیر
عمرو بن مجلس را در ان نواحی نیافتند و او را بر کرفته بنزد شاپور آوردند
و ملک آثار کبر سن در ناصیه عمرو مشاهده فرمود باوی خطاب کرد که ای
پیر فانی تو چه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم بن مرام که چنانچه مشاهده
میکنی روزکاری بر من کذشته است و چون قوم من بواسطه کثرت قتل
و شدت و عقوبت تو فرار بر قرار اختیار نمودند من نفس خود را فدا کردم
از [illegible] رفاقت یاران خود باز مانده ام و امیدوارم که خدای آسمان و زمین
رحمی در دل تو افکند تا دست از سفک دما باز داری و بر قوم عرب ببخشایی
و اکر رخصت فرمایی بعرض اشتباهی که در خاطر دارم جرات نمایم شاپور
کفت که هرچه خواهی بپرس که ترا اجازتست عمرو کفت سبب این همه خون ریختن
چیست شاپور جواب داد که قوم تو بولایت من آمده اند و خرابی بسیار از ایشان [illegible]

مفاتیح العجم از ابو الحسن طبری